

# خراسان بزرگ

(بحثی پیرامون چندشہر از خراسان بزرگ)

تألیف

دکتر احمد رنجبر

۹۵۵، ۸۷

۵۹۴۳۳

خراسان بزرگ



۹۶۸۲۲-۴  
۲۰۰۰

# خراسان بزرگ

(بجٹی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ)

تالیف  
دکتر احمد رنجبر



مؤسسۂ انتشارات امیر کبیر  
تهران، ۱۳۶۳



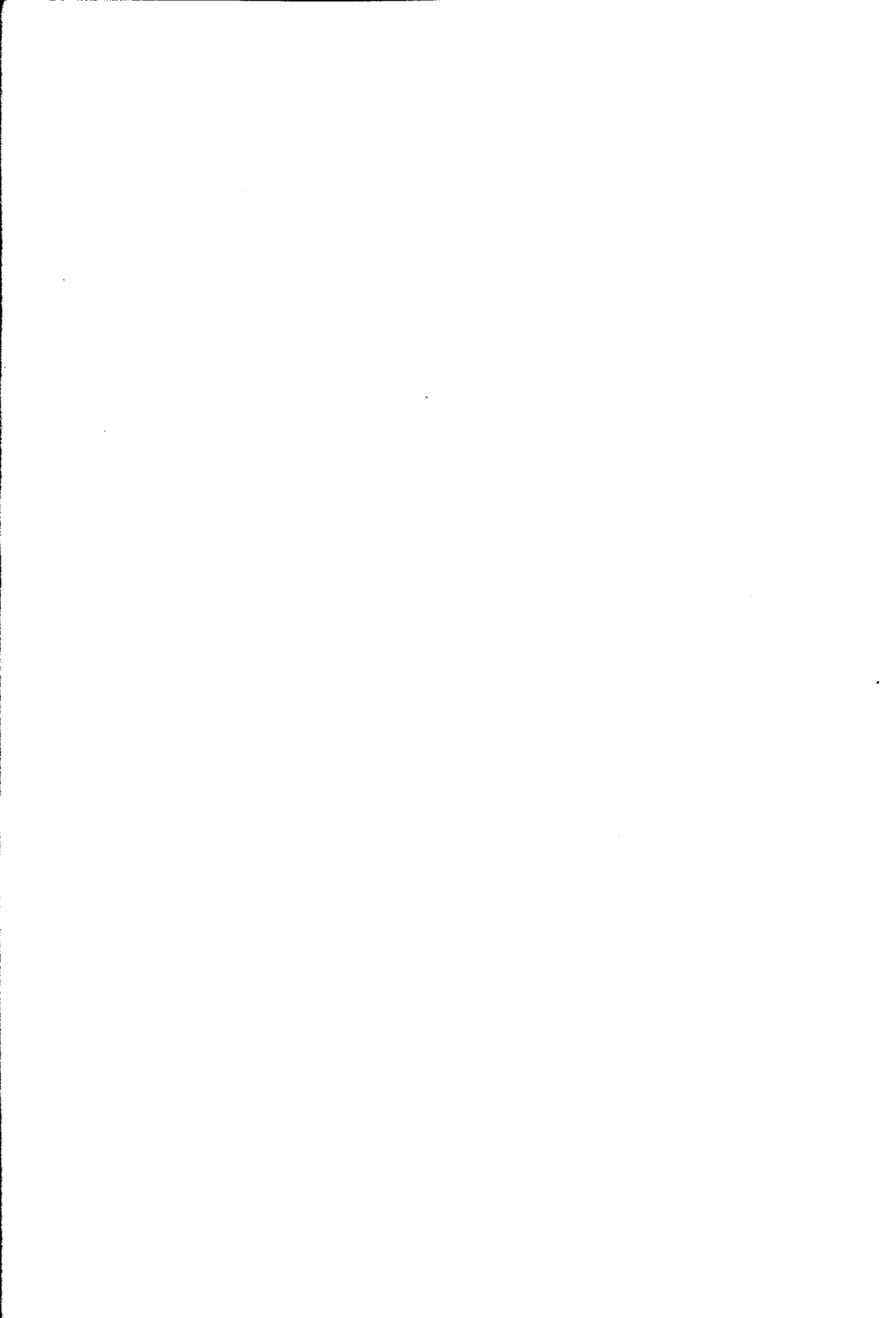
رنجبر، احمد  
خراسان بزرگ  
چاپ اول: ۱۳۶۳  
چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر، تهران  
کیراژ: ۵۵۰۰ نسخه  
حق چاپ محفوظ است.

## فهرست مندرجات

۹-۲۰	پیشگفتار
۲۱-۳۶	فصل اول - ایبورد
۲۱-۲۲	واژه ایبورد
۲۲-۲۳	حدود، وسعت و آب و هوای ایبورد
۲۳-۲۴	بناهای معتبر ایبورد
۲۶-۲۶	بانی ایبورد
۲۶-۲۹	فرمانروایان ایبورد
۲۹-۳۲	علما و دانشمندان و شعرای ایبورد
۳۲-۳۶	روستاهای ایبورد
۳۷-۴۱	فصل دوم - اسروشنه
۳۷-۳۸	واژه اسروشنه
۳۸-۴۱	روستاها و قریه‌های اسروشنه
۴۲-۹۳	فصل سوم - بخارا
۴۲-۴۵	واژه بخارا
۴۵-۴۷	بانی بخارا
۴۷-۵۰	فرمانروایان بخارا قبل از اسلام
۵۰-۵۶	فتح بخارا به دست مسلمین
۵۶-۵۹	اهمیت مذهبی بخارا
۵۹-۶۹	بخارا سرزمین دانشمندان
۶۹-۷۱	بناهای معتبر بخارا
۷۱-۹۳	شهرها و نواحی بخارا
۹۴-۱۲۴	فصل چهارم - بلخ
۹۴-۹۶	واژه بلخ
۹۶-۹۹	بانی بلخ

۹۹-۹۹	فرمانروایان بلخ
۹۹-۱۰۲	فتح بلخ به دست مسلمین
۱۰۲-۱۰۵	اهمیت مذهبی بلخ
۱۰۵-۱۱۱	دانشمندان بلخ
۱۱۱-۱۱۴	بناهای معتبر بلخ
۱۱۴-۱۲۴	شهرها و روستاهای بلخ
۱۲۵-۱۴۸	<b>فصل پنجم - خوارزم</b>
۱۲۵-۱۲۹	واژه خوارزم
۱۲۹-۱۳۳	فرمانروایان خوارزم قبل از اسلام و بعد از آن
۱۳۳-۱۳۶	دانشمندان و شعرا و متفکران خوارزم
۱۳۶-۱۳۸	حدود خوارزم و بناهای تاریخی آن
۱۳۸-۱۴۸	شهرها و روستاهای خوارزم
۱۴۹-۱۵۹	<b>فصل ششم - سرخس</b>
۱۴۹-۱۵۰	واژه سرخس
۱۵۰-۱۵۱	بانی سرخس
۱۵۱-۱۵۱	فتح سرخس به دست مسلمین
۱۵۱-۱۵۲	اهمیت مذهبی سرخس
۱۵۲-۱۵۵	علماء، عرفا، دانشمندان و بزرگان سرخس
۱۵۵-۱۵۸	حدود، وسعت و آب و هوای سرخس
۱۵۸-۱۵۹	روستاهای سرخس
۱۶۰-۱۹۴	<b>فصل هفتم - سمرقند</b>
۱۶۰-۱۶۳	واژه سمرقند
۱۶۳-۱۶۵	بانی سمرقند
۱۶۵-۱۶۶	فرمانروایان سمرقند قبل از اسلام
۱۶۶-۱۷۱	فتح سمرقند به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی در آن
۱۷۱-۱۷۳	اهمیت مذهبی سمرقند
۱۷۳-۱۷۹	علماء و دانشمندان سمرقند
۱۷۹-۱۸۲	بناهای معتبر سمرقند
۱۸۲-۱۸۴	حدود، وسعت، جمعیت و آب و هوای سمرقند
۱۸۴-۱۹۴	شهرکها، بخشها و روستاهای سمرقند
۱۹۵-۲۰۶	<b>فصل هشتم - غزنه</b>
۱۹۵-۱۹۶	واژه غزنه
۱۹۶-۱۹۷	غزنه قبل از اسلام
۱۹۷-۱۹۸	فتح غزنین به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی آن

۱۹۸-۱۹۹	آثار باستانی غزنین
۱۹۹-۲۰۰	حدود و وسعت غزنین
۲۰۰-۲۰۳	علما و دانشمندان غزنین
۲۰۳-۲۰۶	شهرکها و بخشها و دیه‌های غزنه
۲۰۷-۲۲۶	<b>فصل نهم - فرغانه</b>
۲۰۷-۲۱۳	واژه فرغانه، دانشمندان و بزرگان این شهر
۲۱۳-۲۲۶	روستاهای فرغانه
۲۲۷-۲۵۱	<b>فصل دهم - مرو</b>
۲۲۷-۲۳۷	واژه مرو، سابقه تاریخی، علما و دانشمندان آنجا
۲۳۷-۲۳۸	قریه‌ها و روستاهای مرو
۲۳۸-۲۵۱	روستاهای مروالشاهجان و مروالرود
۲۵۲-۲۶۱	<b>فصل یازدهم - نسا</b>
۲۵۲-۲۵۳	واژه نسا
۲۵۳-۲۵۴	بانی نسا و وضع تاریخی آن قبل از اسلام
۲۵۴-۲۵۵	نسا بعد از اسلام و فرمانروایان آن
۲۵۵-۲۵۶	بناهای تاریخی نسا
۲۵۶-۲۵۷	وضع مذهبی نسا
۲۵۷-۲۶۰	دانشمندان و بزرگان نسا
۲۶۰-۲۶۱	بخشها و قریه‌های نسا
۲۶۲-۲۸۴	<b>فصل دوازدهم - هرات</b>
۲۶۲-۲۸۴	واژه هرات، سابقه تاریخی، دانشمندان و فضایی این شهر
۲۸۵-۲۹۲	کتابنامه
۲۹۳-۳۰۷	فهرست نام کسان
۳۰۸-۳۲۸	فهرست نام جایها
۳۲۹-۳۳۲	فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها، نسبتها، دینها، مذہبها و مسلکها
۳۳۳-۳۳۵	فهرست آثار و بناهای تاریخی، مساجد، قبور، دروازه‌ها و کتابخانه‌ها
۳۳۶-۳۴۳	فهرست نام کتابها و رساله‌ها



بسم الله الرحمن الرحيم

## پیشگفتار

درباره نواحی و روستاهای خراسان بزرگ و ماوراءالنهر کتابهای متعدد، بخصوص از جانب مستشرقان انتشار یافته است و اگرچه این کتابها با یکدیگر تفاوت دارد ولی در واقع بیشتر مطالب آنها درباره وضع تاریخی این نواحی است، و در این باره نیز تحقیقات دقیق و کامل انجام نیافته است و بررسیهای دامنه‌داری ضرورت دارد، چه پژوهنده‌ای که می‌خواهد درباره ماوراءالنهر و خراسان مطالعه کند، باید مدارك و ماخذ زیادی گرد آورد و بهترین آنها را برگزیند تا بتواند تحقیق خود را برپایه و اساسی استوار بیافریند که دیگران را سودمند افتد. بنابراین من ادعا نمی‌کنم که در این باره تحقیقی دقیق و بی‌عیب و نقص کرده‌ام، به‌گونه‌ای که دیگر نیازی به بررسی درباره خراسان قدیم نباشد، اما هدف من آن است که این تحقیق را دنبال کنم و این مختصر را زمینه کار خود و پایه‌ای در راه تحقیق و بررسی مطالب و مدارك زیاد و تا اندازه‌ای مبهم قرار دهم، درواقع این کار مقدمه‌ای است برای تعیین راه پژوهشها و بررسیهای آینده.

در نگارش این کتاب با مشکلات فراوان و متعددی مواجه شده‌ام که یکی از آنها دقیق نبودن ماخذ بوده است، با آنکه کتابهای تاریخی و جغرافیایی که در این باره نوشته شده و هم اکنون در دسترس است زیاد و متنوع می‌باشد، اما چنان نیست که بتوان دوره‌های تاریخی نواحی خراسان بزرگ را به‌طور کامل مشخص نمود، مثلاً تادئخ بیهقی دارای اسامی گوناگون است و تعداد زیادی از آنها را در هیچ یک از کتابهای تاریخی و جغرافیایی نمی‌توان یافت و تنها از قراین باید

تشخیص داد که ممکن است این نام مربوط به روستایی در فلان ناحیه باشد، و بسیاری از مطالب است که شاید به طور کلی مبهم و نامفهوم باقی بماند، چون می دانیم تمدن نواحی ماوراءالنهر و خراسان یک تمدن بسیار کهن و پیچیده است، بارها دستخوش جنگها و ستیزهای اقوام و ملل گوناگون قرار گرفته و از بین رفته است، و مجدداً معمور و آباد گردیده؛ اگر اسکندر به این ناحیه حمله می کند، شهرهایی را نابود می سازد، و جایهایی را آباد می کند، اعراب در دفعاتی چند به این سرزمین حمله می کنند، برخی نواحی را از بین می برند، یا دستور به ساختن و بنای نواحی دیگر می دهند. طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، و سلجوقیان نیز به عمران و آبادانی و گاهی به تخریب و ویرانی این نواحی مبادرت می کنند، قوم مغول و تاتار سعی دارند که از این شهرها نامی نماند و...

بنابراین، ماوراءالنهر و خراسان سرزمینی نیست که بتواند از نظر تحقیق، وضع ثابت و مشخصی داشته باشد، یعنی راه فردی که می خواهد در این باره تحقیق کند هموار نیست، تاریخ نویسان و جغرافیدانان که در دوره های گوناگون تاریخی به تشریح اوضاع و احوال هریک از این نواحی پرداخته اند فراوانند؛ اما متأسفانه باید گفت: درست است که در این باره کتابهای متعدد تاریخی و جغرافیایی به رشته تحریر درآمده، دانشمندان بزرگ ایران و دیگران عمر عزیز خود را در این راه صرف کرده اند، اما چون کتابها به طور صحیح و دقیق به دست ما نرسیده و هر کس مطابق میل و ذوق خود موضوع و مطلب کتاب را تغییر داده، شناسایی صحت و سقم کار بسی دشوار است. از طرف دیگر برخی از جغرافیایان نویسان از کتب اسلاف خود که نامی نیز از آنها نمی برند اقتباس کرده اند، و می توان گفت که در بعضی از موارد تنها به نقل گفته های پیشینیان اکتفا کرده، و به ضبط دقیق مطالب توجهی نکرده اند.

ممکن است گفته شود این نقیصه را کتابهای تاریخی جبران می کند، اما این امر هم محال است؛ چون اگر کتابهای تاریخی در این باره کمکهای زیادی به ما می کند ولی هیچ گاه نمی تواند جای خالی کتابهای جغرافیایی را پر کند.

در هر حال اگر چه اطلاعات حاصله از این مأخذ تا اندازه ای که مورد انتظار است ما را بی نیاز نمی کند، ناچار باید این کتاب را بر پایه آنها بنیان گذاشت و... منابع و مأخذی را که در تألیف این کتاب مورد توجه نگارنده این سطور

بوده به چند دسته کلی می‌توان تقسیم کرد:

منابع تاریخی، منابع جغرافیایی، سفرنامه‌ها، کتابهای سیاسی و اجتماعی و... که از این چند دسته منابع تاریخی بیشتر مورد توجه و استفاده قرار گرفته است.

۱- کتابهای تاریخی را به چند دوره می‌توان تقسیم کرد:

اول- کتابهایی که تا اواسط قرن پنجم هجری نوشته شده، مانند: تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری، تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی و...

این کتابها برای نشان دادن اوضاع و احوال ناحیه خراسان و ماوراءالنهر قابل توجهند زیرا نویسندگان آنها در زمانی می‌زیستند که این سرزمین تحت تسلط حکمرانان اسلامی قرار داشت و پیش از آن مسلمانان برای فتح این نواحی لشکرکشی کرده و به مناسبت گاه‌گاه مواقع جنگ و محلهایی که به دست سربازان اسلامی گشوده شده یا جنگ در آنها بوقوع پیوسته با ذکر همه مشخصات حدود و اوضاع و احوال آنها را بیان می‌کنند.

دوم - کتابهای تاریخی که در دوره سلجوقیان و بعد از آن در زمان تسلط چنگیز و تیمور، نوشته شده اینها نیز از جهاتی چشمگیر و قابل استفاده است، مانند: الکامل فی التواریخ از ابن اثیر، تاریخ جهانگشای جوینی، جامع التواریخ رشید الدین فضل الله، مجمل التواریخ و...

سوم - کتابهایی که بعد از حمله تیمور در زمان صفویه نوشته شده است، مانند: عالم آرای عباسی، عالم آرای صفوی و...

چهارم - کتابهایی که از زمان بازگشت ادبی تا اوایل قرن چهاردهم نوشته شده مانند: ناسخ التواریخ سپهر و...

پنجم - کتابهای تاریخی که در عصر حاضر به رشته تحریر درآمده است، مانند: الفتوحات الاسلامیه .

این پنج دسته از کتابهای تاریخی هر یک به نوبه خود دارای اهمیت می‌باشد، و بیشتر اهمیت آنها از این جهت است که نشان می‌دهد فلان قریه یا روستا چه تغییری کرده است و آیا در تمام دوره‌ها وجود داشته یا خیر.

۲- سفرنامه‌ها - بعد از کتابهای تاریخی، سفرنامه‌ها جزو مآخذ اصلی این کتاب قرار می‌گیرد، زیرا هم زمینه تاریخی دارد و هم مطالب جغرافیایی، به نظر نگارنده سفرنامه‌ها از کتابهایی که تنها جنبه جغرافیایی دارد ارزشمندتر و مفیدتر است چون

مؤلفان سفرنامه‌ها آنچه را با چشم دیده و مشاهده کرده‌اند در کتابهایی به این نام گرد نموده‌اند، مثلاً ناصر خسرو قبادیانی که در قرن پنجم هجری سفرنامه‌ای نوشته نواحی مختلفی مانند بلخ و بخارا و... را با چشم خود دیده و طول و عرض آن را پیموده، یا مطالبی را از افراد موثق شنیده سپس مجموع این دیدنها و شنیدنها را در سفرنامه خود آورده است چه ناصر خسرو در آخر سفرنامه خود می‌گوید: «و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم، اگر در آنجا خلافی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند...» از این عبارت می‌توان نتیجه گرفت که سفرنامه نویسی مانند ناصر خسرو، در تنظیم و نگارش مطالب و تألیف کتاب خود، رعایت صداقت را نموده و مسائل گوناگون، بخصوص موضوعات جغرافیایی را پس از بررسی کامل نوشته است. این بنده راقم در هیچ یک از قسمتهای این کتاب بخصوص در خلال مطالب جغرافیایی، هرگز سخن نابیجا و مغرضانه یا حدیثی خرافی و افسانه‌آمیز ندیده است، این است که سفرنامه را بعد از کتب تاریخی می‌توان جزو مآخذ درجه اول قرار داد. البته ما نمی‌خواهیم واژه سفرنامه را به‌طور اعم با چنین اطمینانی مورد استفاده قرار دهیم، زیرا چه بسا سفرنامه‌هایی وجود دارد که تنها نام سفرنامه را دارد و کمتر صداقت و امانت در آن یافت می‌شود، مانند: سفرنامه مادکوپولو که بیشتر به افسانه شبیه است یا: سفرنامه موریس دو کور تزیوئه، در سفرنامه اخیر گاهگاهی مطالبی نقل شده که مردم کوچه و بازار آنها را بهتر می‌دانند، در جایی از این سفرنامه آمده است: «مملکت ایران همیشه گرفتار اغتشاشات داخلی و جنگهای پیاپی بوده است، در میان سلاطین اخیر سرزمین ایران تیمورلنگ یا نادرشاه، شاه‌عباس کبیر و فتحعلی‌شاه را می‌توان بزرگتر از همه دانست که آخری هنوز به سلطنت باقی است، آن دو پادشاه مملکت را به ضرب شمشیر توسعه داده و ملک را از تعرض بیگانگان خلاص کردند، ولی فتحعلی‌شاه صلح طلب و طرفدار سعادت و راحتی ملت خویش است.» (ص ۱۶۸ کتاب). همو در جای دیگر گوید: «طول ماه رمضان دو ماه و اقامت ما در...» (ص ۱۲۶ کتاب). می‌بینیم نویسنده در کار خود دقت عمل به خرج نداده است، نادرشاه و تیمورلنگ را یکی دانسته یا مدت روزه را در سال دو ماه حساب کرده است، مطالب جغرافیایی را هم از روی همین دو مثال می‌توان قیاس کرد. یا سفرنامه نویسی مشهوری مانند ابن بطوطه نیز گاهگاهی بدون توجه مطالب

را یادداشت کرده است، مثلاً می‌گوید: «... از بسطام به راه هند رفتیم به قریه‌های قندوس و بغلان که در شمال افغانستان است رسیدیم...» و جای دیگر گوید: «... از نیشابور به بسطام رفتیم...» در جمله اول پیدا است که قصد رفتن به هند را داشته پس نباید به بسطام رفته باشد زیرا بسطام در حدود هشتاد فرسنگی غرب نیشابور است، شاید ترتیب مسافت چنین بوده است: «زاوه، بسطام، نیشابور، طوس، مشهد، سرخس، هند» از این جهت به تمام سفرنامه‌ها نیز اعتماد نتوان کرد.

۳ - کتابهای جغرافیایی - بعد از کتابهای تاریخی و سفرنامه‌ها کتابهای جغرافیایی را جزو مآخذ اصلی این کتاب قرار داده‌ایم، این کتابها را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد:

اول - کتابهایی که در قرون اولیه اسلامی نوشته شده، مؤلفین این کتابها سعی داشتند مناطقی را که دیده‌اند یا از افراد موثق اوضاع و احوال آنها را شنیده‌اند، پس از کسب اطمینان کامل آن نام را در کتاب بیاورند، برای نمونه از کتاب صودالاقلم ابوزید بلخی و المسالک والممالک استخری نام می‌بریم، این کتابها مفید و کاملاً مورد استفاده است، و به‌طور یقین می‌گوییم اشتباهاتی که در این کتابها بچشم می‌خورد نباید از خود مؤلف باشد، بلکه بعد از تألیف، دیگران آنها را تحریف کرده‌اند.

دوم - کتابهایی که با توجه به دسته اول نگارش یافته و درباره بعضی از آنها باید گفت رونویسی یا استنساخ از کتابهای گروه اول شده است.

بنابراین از نظر درجه اهمیت بیشتر کتابهای جغرافیایی قرون اولیه اسلامی و کتابهای دوره بعد که به آنها اعتماد داشتیم جزو مآخذ اصلی این کتاب قرار دادیم، در کتابهای جغرافیایی مطالبی متنوع و گوناگون بچشم می‌خورد، چه بسا که یاقوت حموی در اوایل قرن هفتم هجری نام شهرهایی از خراسان بزرگ را در معجم البلدان آورده و توصیف کرده که در قرن سوم هجری وجود نداشته است، یا حافظ ابرو در قرن هشتم نام بسیاری از روستاها و نواحی را ذکر می‌کند که حتی در کتابهای جغرافیایی یک قرن قبل از او اثری از آنها نمی‌توان یافت، این مطلب روشنگر آن است که در قرن قبل چنین روستایی وجود نداشته یا نام آن گونه‌ای دیگر بوده است، اینها اهمیت کتابهای جغرافیایی را روشن می‌سازد.

۴ - کتابهای اجتماعی و سیاسی - این دسته از مآخذ که زیاد مورد استفاده

ما بوده نه جنبه تاریخی دارند و نه جنبه جغرافیایی و نه چگونگی سفرنامه‌ها را، چون موضوع اصلی این کتابها در زمینه‌های اجتماعی است، اما نویسندگان آنها گهگاه مطالبی را بیان می‌کنند که از نظر پژوهش و کار ما اهمیت فراوان دارد، بطوری که نمی‌توان از آنها چشم پوشید، از آن جمله است سیاستنامه خواجه- نظام‌الملک؛ در پایان این کتاب بحثی درباره پیدایش بعضی از مذاهب است، مثلاً درباره مذهبی که «مزدک» مؤسس آن بوده است یا مذهبی که «سندباد گبری» آورده، مطالبی دارد. درست است که منظور نویسنده از این مطالب تنها جنبه مذهبی آن بوده، اما چون در ضمن شرح مطلب اشاره می‌کند که «مزدک» در فلان شهر و «سندباد گبری» از فلان ناحیه قیام کرده است یا زادگاه او فلان جاست لذا این کتاب و امثال و نظایر آن از نظر کار ما اهمیت می‌یابد.

۵- تحقیقات و پژوهشهای مستشرقان - اگر چه پژوهشهای مستشرقان ممکن است مستقلاً درباره هر یک از جنبه‌های چهارگانه بالا باشد ولی در اینجا تقسیم بندی آنها به کتابهای جغرافیایی و تاریخی و اجتماعی و یا سفرنامه‌ها لازم بنظر نرسید. فقط می‌گوییم که دانشمندان روسی و سایر مستشرقان کتابهای متعددی در زمینه کار ما نوشته‌اند و تحقیقات آنها درباره مسائل مختلف شهرها و نواحی خراسان بزرگ مورد توجه ارباب فضل است، مانیز زحمات آنها را در این زمینه می‌ستاییم، چون رنج برده‌اند، تحقیق کرده‌اند و عمری را در این راه صرف کرده‌اند. اما برخی از پژوهشهای آنان جنبه ابتکاری ندارد مثلاً کتاب سفرنامه از خراسان تا بختیاری جز در چند مورد که نویسنده به محل مورد نظر مسافرت کرده و اوضاع و احوال آنجا را با چشم دیده و آنچه را دیده به رشته تحریر درآورده است - آن هم اگر جنبه‌های مغرضانه نداشته باشد - در موارد دیگر نوآوری دیده نمی‌شود، حتی برخی از کتابهای استاد بارتولد (از معروفترین مستشرقان قرن حاضر است) که نام جغرافیایی دارد، ولی اکثر جنبه تاریخی بخود گرفته و ضمناً بسیاری از مطالب کتاب شبیه یکدیگر است، باوجود این کتابهای این مستشرق مشهور را که در نوبه خود قابل توجه و در خور تقدیر است، جزو مآخذ و مراجع اصلی این کتاب قرار دادیم.

۶- منابع و مآخذی که تا کنون نام بردیم جنبه عمومی داشت یعنی بیشتر آنها دارای مطالبی درباره همه یا اکثر نواحی ماوراءالنهر و خراسان بود، اینجا باید از کتابهایی که فقط درباره یک شهر یا یک ناحیه نوشته شده یاد کرد، این دسته

از کتابها بر تمام کتب نامبرده در بالا برتری دارد. از آن جمله: بخلائی نرشخی، کتاب ملازاده، که درباره مزارهای بخاراست و همچنین تعدادی از نوشته‌های معاصرین... اهمیت این کتابها از آن جهت است که مؤلف کتاب تحقیق خود را محدود به یک ناحیه از نواحی خراسان بزرگ کرده و تمام زوایای موضوع را در نظر گرفته، و چون پژوهش نویسنده محدود به یک ناحیه بوده، بخوبی از عهده انجام آن برآمده است.

۷- در این دسته، از کتابهایی باید نام برد که مستشرقان در عصر حاضر نوشته‌اند، ولی منظور و هدف آنان بیان وقایع تاریخی و جغرافیایی خراسان نبوده است، بلکه به بیان موضوعات فرهنگی و اجتماعی ایران قدیم پرداخته‌اند، اما چون در ضمن شرح مطالب فرهنگی و اجتماعی به نکاتی اشاره می‌کنند که از نظر تحقیق ما، بسیار اهمیت دارد این گونه کتب را جزو ماخذ آوردیم، مانند کتاب میراث ایران از ریچارد فرای که ایران باستان را از نظر فرهنگی بررسی کرده است، ولی جای جای در کتاب خود نامی از شهرها و روستاهای خراسان بزرگ می‌برد و خواهی نخواهی به توصیف آنها می‌پردازد که از نظر کار ما درخور اهمیت است، بطروشفسکی نیز کتابی به نام اسلام در ایران دارد، که منظور اصلی نویسنده شرح گروههای مذهبی و فرقه‌های اسلامی در سرزمین ایران است، اما در ضمن توصیف فرقه‌های اسلامی، به شهرها و نواحی اشاره می‌کند، که جزو محدوده پژوهش ماست، از این جهت ما این نوع کتب را در ردیف مراجع خود قرار دادیم.

۸- از کتابهایی که بندرت مورد استفاده تاریخ‌نویسان و مستشرقان قرار گرفته، ولی نگارنده این سطور به آنها توجه خاص داشته است، و برای اثبات مطالب خود در موارد گوناگون حداکثر استفاده را از آنها کرده، دیوان شعرای ایران در قرون گذشته است، و در بین اشعار گذشتگان و دیوان شعرا شاهنامه فردوسی بیشتر مورد توجه قرار گرفته است، با اینکه ممکن است گفته شود مطالب شاهنامه افسانه مانند است، مع ذلک در این کتاب گاهی به نکاتی اشاره شده که می‌تواند قدمت شهرها و نواحی مورد بحث ما را ثابت کند، مثلا با توجه به شاهنامه می‌توان گفت سمرقند و بخارا در زمان پادشاهی گشتاسب وجود داشته و دارای اوضاع جغرافیایی و جوی و سوق الجیشی خوبی بوده است، به همین مناسبت پادشاهان در آن روزگاران این نواحی را لشکرگاه خود قرار داده بودند.

از دیوان شعرای دیگر نیز می‌توان به وجود شهرها و روستاهایی که در زمان گوینده شعر وجود داشته پی برد.

۹ - دائرة المعارفها نیز درخور اهمیت است، که از آن قبیل دائرة المعارف اسلامی و برینانیکا و...، اهمیت این گونه کتابها از آن جهت است که نویسندگان مقالات آنها با توجه به متون تاریخی و جغرافیایی گذشتگان و تحقیقات معاصرین مطالبی را درباره شهرها و روستاهای نواحی مورد نظر نوشته‌اند.

با وجود تعدد و تنوع متون تاریخی و جغرافیایی و منابع دیگری که درباره اوضاع و احوال خراسان و ماوراءالنهر نگاشته شده و در دست است، دوره‌های مختلف تاریخی و وضع جغرافیایی روستاها به‌طور دقیق و یکنواخت روشن نشده است و از این جهت نام بسیاری از روستاها و قریه‌ها نامعلوم مانده و شاید هم برای همیشه نامعلوم بماند، زیرا آنچه را که نویسندگان ایرانی چه در صدر اسلام و چه بعد از آن درباره اوضاع و احوال ماوراءالنهر و خراسان نوشته‌اند خالی از اشکال نیست، ولی در هر حال در شمار منابع دست‌اول تحقیق در عصر حاضر است، در تألیفات تاریخی مربوط به سلاطین و یا دودمانها، تنها در مواردی می‌توان اطلاعات جغرافیایی مربوط به بعضی از نواحی و جایها را بدست آورد.

بنابراین چون نمی‌توان اطلاع دقیقی درباره بعضی از روستاها و قریه‌ها پیدا کرد - چون بسیاری از روایات، سلسله سند دقیق ندارد - ناچار شدیم در بعضی موارد تنها به حدس و گمان اکتفا کنیم، و اگرچه ممکن است کتابهای متعددی درباره اوضاع و احوال خراسان بزرگ وجود داشته باشد ولی متأسفانه در دسترس ما نیست.

با همه این مشکلات، این بنده با بضاعت مزجاة تا آنجا که در حد توان داشت کوشید، شمه‌ای از اوضاع و احوال شهرهای خراسان قدیم را به اختصار هرچه تمامتر که درخور این تألیف بود بیان نماید، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

قبل از بحث و بررسی درباره شهرها و روستاهای خراسان و ماوراءالنهر یعنی مرکز تمدن و فرهنگ ایران و وارث سنتهای دیرینه این کشور لازم دانستیم نکته‌ای چند در اوضاع و احوال کلی این سرزمین بنگاریم، سپس به اصل مطلب بپردازیم. با اینکه اهمیت خراسان بزرگ در دورانهای گذشته چیزی نیست که از

دیدۀ کسی که اندک آشنایی به این نواحی دارد پوشیده ماند، تنها سعی نگارنده در این مقدمه آن است که نظری کلی به این سرزمین بیفکند، و ناچار از آوردن توضیحات و حواشی که موجب اطناب می‌شد—جز در موارد ضروری—خودداری شد.

راجع به قدمت خراسان بزرگ و اینکه این سرزمین پهناور از چه زمانی وجود داشته و تاکنون چه تغییراتی در آن بوجود آمده جای بسی سخن است.

در نتیجه تحقیقات باستان‌شناسان امکان می‌رود نقطه سکونت در خراسان به دوره پالئولیت یا دوره حجر مربوط باشد (دیاکونوف، ص ۴۰) و پس از آن در دورانهای مختلف پادشاهی ایرانیان این سرزمین دارای تمدن و فرهنگ بوده و زیر نظر پادشاهان ایرانی اعم از هخامنشیان و اشکانیان و پس از آن ساسانیان اداره می‌شده، البته گاهگاهی حکام محلی از اطاعت پادشاهان سرپیچی می‌کرده‌اند و مدتی حکومت خودمختاری در این ناحیه بوجود می‌آوردند. در این باره دیاکونوف گوید: در زمان پادشاه ساسانی فیروز عملیات جنگی علیه کوچ‌نشینان مشرق آغاز شد، اما آخشونور حکمران افتالیتها، فیروز را شکست داد، وی را به اسیری گرفت و پسرش قباد را نیز به عنوان گروگان نگاه داشتند و آزادی او را مشروط به پرداخت غرامت کردند، علاوه بر آن فیروز را مجبور کردند سوگند یاد کند که بار دیگر با افتالیتها نجنگد، این مسأله باعث شد که افتالیتها در ساحل چپ جیحون اراضی وسیعی را بدست آوردند و حکومت مستقلی برای خود تشکیل دادند (دیاکونوف، ص ۴۰۲-۴۰۳).

پس از لشکرکشی اعراب، این سرزمینها، تحت کنترل و فرمانروایی مسلمانان درآمد، و پس از آن طاهریان و سپس سامانیان. تمام ولایات خراسان و ماوراءالنهر که تعداد آنها را بیش از سی نوشته‌اند در حکم یک ناحیه بود و فرمانروایان ایران بر آن حکومت می‌کردند (ابن حوقل، ص ۱۶۵)، و شهرهای بزرگ خراسان: نیشابور، مرو، هرات و بلخ بود، که در ابتدا پایتخت یا مرکز فرمانروایی خراسان، مرو و بلخ بوده، و بعد امرای طاهری مرکز حکومت را به ناحیه غرب منتقل کردند و نیشابور را پایتخت خود قرار دادند (استخری، ص ۲۵۳ و ۲۵۴).

در هر حال اختلاف بین مرزهای ایران امروز و ایران گذشته بسیار است و تنها باید گفت سرزمین خراسان که مورد بحث ماست به مراتب پهناورتر و بزرگتر از خراسان کنونی بوده و بتدریج در دوره‌های قبل از اسلام و بعد از آن تغییراتی

حاصل کرده تا به صورت فعلی درآمد است. این سرزمین پهناور دارای مقامی والا در تاریخ بوده و همواره گاهواره تمدن و کانون مدنیت و معارف اسلامی. این مرکز تمدن در قرن ششم هجری دستخوش تاخت و تاز غزان قرار گرفت و در ابتدای قرن هفتم گرفتار حمله هولناک و خانمانسوز مغول گردید و پس از آن تیمورلنگ آنها را به خاک و خون کشید، با توجه به همه این بلاها، دیری نپایید که بر ویرانه‌های این سرزمین مجدد آکاخها برافراشته شد و آبادانی سابق را بازیافت، به گونه‌ای که در قرن سیزده هجری خراسان جزو ارکان مهم کشور ایران بشمار می‌رفت، در بستان - المسیاحه آمده است: «... خراسان رکن عظیم کشور ایران است و مملکتی است مشهور جهان و مشتمل است بر نواحی بسیار و بلاد بیشمار، همگی از اقلیم چهارم، و محدود است از مشرق به ملک زابل و توران، از مغرب به ولایت عراق و طبرستان و از جنوب به کرمان و قاین و سیستان و از شمال به خوارزم و جرجان، اکنون تمامت بلاد قاین و مفازه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می‌شود و مملکت خراسان محتوی بر چهار بلوک است: طخارستان، مروشاهجان، نیشابور، هرات... در خراسان ۲۲ شهر، ۱۸ قصبه، ۱۵ قلعه بشمار آورده‌اند، طول خراسان یک ماه و عرضش قریب ۱۵ مرحله است (شیروانی، بستان ص ۲۳۴). حدود خراسان فعلی بدین شرح است: از طرف شمال به ترکستان، از طرف مشرق به افغانستان، از جنوب به کرمان، از مغرب به گرگان و شاهرود و صحرای لوت محدود است، خراسان کنونی کلیه نواحی شمال شرقی ایران را فرا گرفته است و طول آن در حدود ۷۶۷ کیلومتر و عرض آن ۸۰ کیلومتر و مساحت آن در حدود ۳۲۰۰۰ کیلومتر مربع است و این وسعت شاید بیش از نیمی از خراسان بزرگ نباشد که مورد بحث ماست پس باید گفت خراسان کنونی و خراسان قدیم بایکدیگر تفاوت فراوان دارد و امید است در این کتاب این تفاوت کاملاً آشکار گردد، بررسی ما درباره شهرها و نواحی خراسان بزرگ بدین گونه انجام پذیرفته است:

برای نمایاندن شهرهای بزرگ خراسان و ماوراءالنهر مانند بلخ، سمرقند، سرخس و... فصلی گشوده و در آن مطالبی کوتاه درباره پیدایش شهر و وجه تسمیه آن و همچنین فرمانروایان آن قبل از اسلام و بعد از اسلام آورده شد، و اگر مقتضی بود دین و مذهب مردم و بناهای تاریخی و در آخر هم فهرستی از قریه‌ها و روستاهایی را که از توابع آن شهر بشمار می‌رفتند آوردیم.

بنابراین با مطالعه فصول این کتاب تا اندازه‌ای می‌توان به خصوصیات و اوضاع و احوال شهرها و نواحی خراسان بزرگ آشنا شد. اما با صراحت می‌گویم تقسیم‌بندی که در این کتاب شده و نظم و ترتیبی که در قسمتهای مختلف آن رعایت گردیده مانند هر کتاب دیگری که درباره خراسان و ماوراءالنهر نگاشته شده یا می‌شود نه دقیق است و نه کامل، از آن جهت دقیق نیست که:

چنانکه گذشت دوره‌های تاریخی خراسان و ماوراءالنهر و تغییرات و تحولاتی که در آن بوجود آمده—موضوع این کتاب نمونه‌ای از آن است—به‌طور کامل روشن و آشکار نگردیده است، چنان نیست که مثلاً وقتی ما درباره اوضاع و احوال نواحی بخارا در قرن اول هجری صحبت می‌کنیم، بتوانیم این بحث را تا یک قرن بعد به همان صورت ادامه دهیم. و از آن جهت کامل نیست: چون در بسیاری از کتابهای تاریخی نامهایی دیده می‌شود که هیچ‌گونه شرح و توصیفی درباره آنها نشده است، و ناچار آنها به همان صورت در متن این کتاب بدون اظهار نظر آورده شد، اما ممکن است بعدها منابعی بدست آید که این واژه‌ها را به‌طور کامل توصیف کرده باشد، آن وقت است که بیشتر به‌نقص کار خود پی خواهیم برد.

بنابراین، اگرچه برآن بودیم وضع یک روستا را از زمان پیدایش به‌صورت جغرافیای تاریخی بررسی کنیم اما با توجه به مشکلات مذکور، و با توجه به این که این بررسی حداقل چندین صفحه از کتاب را به‌خود اختصاص می‌داد، با در نظر گرفتن کثرت روستاها و قریه‌ها اگر این کار به‌طور کامل انجام می‌شد بدون تردید این کتاب بالغ بر چندین هزار صفحه می‌گردید، پس مطلب را به‌اختصار آوردیم و به‌ذکر نامی اکتفا کردیم، البته در بعضی از موارد که لازم بود شرحی برآن افزودیم. موضوع دیگر که بیشتر مورد توجه ماست، آوردن فهرست نام دانشمندان و بزرگان شهرهای مورد نظر است که با آن می‌توان به‌فرهنگ و دانش ایران کهن یا حداقل به‌فرهنگ و تمدن خراسان کهن پی‌بریم ولی با تأسف برای جلوگیری از اطناب این موضوع را نیز به‌اختصار برگزار کردیم. اما در صورت توفیق برآنیم که از این پس، این پژوهش را بصورتی کاملتر از این انجام دهیم و هریک از شهرهای بزرگ را عنوان کتابی قرار داده و تا سرحد امکان مطالب لازم را در آنجا آورده و بررسی کنیم، در آن موقع کتاب حاضر، تبدیل به‌بیش از ۳ مجلد خواهد شد، اما کاری است که با یاری خداوند دنبال خواهیم کرد.

و نسأل الله الذي بيده ازمة التوفيق واعنة التحقيق ان يشرح صدورنا ويسر  
امورنا ويهدينا سواء السبيل انه حسبنا ونعم الوكيل.

احمد رنجبر

بهار سال ۱۳۶۳ ش.

## فصل اول

### ابیورد

#### واژه ابیورد

درباره معنی واژه ابیورد Abivard در فرهنگها و کتابهای مورد مراجعه سخنی به میان نیامده است، و فقط اشکال مختلفی برای آن ضبط گردیده که چند نمونه از آنها با ذکر مثال آورده می شود:

الف — باورد Bavard، بعضیها ابیورد را به شکل «باورد» نوشته اند، بیهقی می گوید: «... و سلطان فرمود تا نامه ها نوشتند به هرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و «باورد» و بادغیس و گنج روستا به بشارت این حال که...»<sup>۱</sup> لسترنج گوید: «ابیورد که گاهی «باورد» نیز تلفظ می شود...»<sup>۲</sup> در کتاب *دقیات الاعیان* نیز واژه «باورد» بچشم می خورد: «... باورد شهر کوچکی است در خراسان، ابیوردی (ابوالمظفر) شاعر مشهور منسوب به همین شهر است...»<sup>۳</sup> و نیز در حالات شیخ بوسعید می خوانیم: «... هر سه رفتند تا به شهر «باورد»...»<sup>۴</sup> در تذکره الاولیاء چند جا واژه «باورد» آورده شده است.<sup>۵</sup>

باید توجه داشت که دهی از دهستان حومه بخش لنگه شهرستان لارکه در ۲ هزار گزی شمال لنگه در دامنه واقع است نیز «باورد» نام دارد.<sup>۶</sup> بنابراین نباید

۱. بیهقی، ص ۴۸، ۳۷۲ و چند جای دیگر.
۲. G. Lestrangle, p. 394. *Encyclo. of I.V.1*, p. 99. نیز ر.ک به ۴۵۸.
۳. ابن خلکان، *دقیات*، ج ۳، ص ۲۱۷ و ۴۵۸.
۴. حالات شیخ، ص ۲۰.
۵. عطار، *تذکره*، ص ۸۹ و ۷۳۲: «در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود» ص ۸۹ و «چون به باورد آمد آنجا قرار کرد و مردم باورد بر او جمع آمدند» ص ۷۳۲.
۶. فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷. نیز ر.ک به دهخدا، لغت نامه، ماده «باورد».

«باورد» خراسان بزرگ با «باورد» دهستان حومه بخش لنگه اشتباه شود.  
 درباره «باورد» شاهد مثالهای متعددی وجود دارد که نیازی به نقل همه آنها نیست.<sup>۱</sup>

ب- اباورد Abavard، صاحب‌اللباب این واژه را به شکل «اباورد» آورده و درباره آن گوید بلده‌ای است از بلاد خراسان<sup>۲</sup> و نیز سمعانی آن را اباورد ضبط کرده است.<sup>۳</sup>

ج- پارت- پاورت Pāart=Pawart، اییورد به شکل : پارت و پاورت نیز آمده است، خلاصه آن که در بیشتر کتابهای تاریخی و جغرافیایی و ادبی واجتماعی برای واژه اییورد شکل‌های گوناگون ضبط گردیده است، اما درباره این که کدامیک از آنها درست‌تر است و علت پیدایش آن چگونه بوده سخن بسیار است که بیان آنها درخور این مختصر نیست و شاید بتوان گفت باورد نامی یا اییورد نامی این شهر را بنا کرده و بعدها به نام همو معروف و مشهور گردیده است، و صورتهای دیگری که از این واژه نقل گردیده کوتاه شده یا تغییر یافته همان واژه اییورد یا باورد است منسوب به باورد را «باوردی» و منسوب به اییورد را «اییوردی» گویند.

### حدود، وسعت و آب و هوای اییورد

در هرحال اییورد شهری از خراسان بزرگ بوده و بین سرخس و نساء قرار داشته است.<sup>۴</sup> و از نظر منطقه بندی در روزگاران گذشته جزو ولایت نیشابور<sup>۵</sup> بشمار می آمده است<sup>۶</sup> و شاید همان شهری باشد که اکنون «محمدآباد» نامیده می شود و در

۱. یاقوت، معجم البلدان، ماده باورد و بسیاری کتابهای دیگر. در لباب‌الالباب نیز کلمه باورد را داریم، که به باخرز و گه به «باورد» که به گرگانج و گه به گرگانم.
۲. ابن اثیر، اللباب، ج ۱، ص ۱۷. نیز ر.ک به ابوالفداء، تقویم البلدان، ص ۵۱۴.
۳. سمعانی، الانساب، ج ۱، ص ۶۸.
۴. درباره این دو شهر در جای خود سخن خواهیم گفت.
۵. قزوینی، آثار البلاد، ص ۲۸۹. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ماده «اییورد». نیز، یعقوبی، البلدان، ص ۵۴. بغدادی، مراد، ماده «اییورد».
۶. به بخش نیشابور مراجعه شود.
۷. یعقوبی، البلدان، ص ۵۴. نیز ر.ک به، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

شرق نسا واقع است<sup>۱</sup>، و به گفته بارتولد، ایبورد قدیم در محل دیگری غیر از روستای همنام کنونی آن قرار داشته<sup>۲</sup>، و در این زمان هم به شکل قریه کوچکی در فاصله ۱۱۰ میلی ناحیه ای به نام «عشق آباد» واقع است<sup>۳</sup>.

شهر ایبورد که تا مرو ۱۲ مرحله راه فاصله داشته، روزگار متمادی تابع خراسان بوده ولی فعلا جزو ترکمنستان شوروی است و این تغییر مرزی پس از زمان نادرشاه افشار در سال ۱۸۸۵ م. صورت گرفته است<sup>۴</sup>.

یکی از سرچشمه های رود اترک نزدیک ایبورد است و مردم این شهر بطوری که مقدسی گفته از آب رود استفاده می کردند.<sup>۵</sup> و از نظر حاصلخیز بودن خاک و ازدحام جمعیت و بازارهای پرشور بیش از شهر «نسا» مورد توجه مقدسی قرار گرفته است.<sup>۶</sup> یاقوت می گوید از نظر بهداشتی ایبورد چندان وضع خوبی نداشته است.<sup>۷</sup> اما برخلاف گفته یاقوت مؤلف حدود العالم می نویسد: «...باورد اندر میان کوه و بیابان است، جای بسیار کشت و برز هوایی درست و مردمانی جنگی.<sup>۸</sup> در هر حال شهر ایبورد یا باورد از شهرهای قدیم ایران بوده و به علت واقع بودن در دامنه های شمالی کوههای خراسان از دیرباز اولین خط دفاعی خراسان محسوب می شده و اهمیت خاصی داشته است.<sup>۹</sup> برای مشاهده موقعیت جغرافیایی ایبورد به نقشه صفحه ۲۵ توجه فرمایید.

### بناهای معتبر ایبورد

ایبورد دارای آثار باستانی معروف و مشهوری بوده است و از تحقیقاتی که

1. G. Lestrangle, p. 394. *Encyclo of I.V.1*, p. 72. نیز ر. کبه.

۲. بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳.

4. *Encyclo. of I.V.1*, p 99.

۵. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۶. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به یاقوت، معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۳۴ (حاشیه). نیز قزوینی، آثار البلاد، ص ۲۸۹. نیز بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «ایبورد». نیز ر. ک به قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

۸. حدود العالم، ص ۵۶.

9. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 99.

مستشرقان در این زمینه کرده‌اند چنین برمی‌آید که بعضی از آثار قدیمی اییورد ظاهراً مربوط به دوره اشکانی و حتی قسمتی از آنها مربوط به دوران ماقبل تاریخ است. مثلاً دیاکونوف می‌نویسد: «... در زمان سلوکوس دوم، ارشک توانست مواضع خود را در شمال شرقی ایران مستحکم سازد و پیداست که قبل از آن قلعه «دارا» را در آپاوارکتیکن (در نزدیکی اییورد کنونی)<sup>۱</sup> بنا کرده بود...»<sup>۲</sup> از دوره اسلامی نیز بناهای معتبری در این شهر احداث شده که نمونه آنها مسجد جامعی بوده که در بازار این شهر قرار داشته است و همچنین بازار آن زیبا و نیکو بوده که مورد توجه مقدسی قرار گرفته است.<sup>۳</sup> و همچنین رباطی بسیار محکم داشته که در یکی از نواحی آن به نام کوفن Kufan (شش فرسنگی اییورد) قرار داشته است، و در تواریخ آمده که این رباط را عبدالله بن طاهر در قرن سوم هجری در زمان مأمون بنا کرده است.<sup>۴</sup> این رباط حصار مستحکم داشته و در وسط آن مسجد جامعی بوده است و همچنین دارای چهار دروازه<sup>۵</sup> و درون مسجد یک آب‌انبار و دو برکه وجود داشته و آب آشامیدنی قلعه مزبور از کاریز تأمین می‌شده است.<sup>۶</sup>

همچنین تیمور در سال ۷۸۴ ه.ق. بین اییورد و کلات، قلعه قهقهه را که ایستگاه راه‌آهن کنونی بدان نام موسوم گردیده تجدید بنا کرد، در ظفرنامه این موضوع چنین آورده شده: «... حضرت صاحبقران بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده به حصار قهقهه که در میان «باورد» و کلات واقع است و خراب بود فرود آمد، و به عمارت آن فرمان داد، سپاه ظفرپناه به دو شبانه‌روز آن را معمور ساختند.<sup>۷</sup> هم‌اکنون ویرانه‌های اییورد به فاصله پنج میلی ایستگاه قهقهه بر سر راه‌آهن ماوراء خزر واقع است.<sup>۸</sup>

1. Frye, *Heritage of Persia*, p. 188.

۲. دیاکونوف، ص ۲۶۵. ۲۶۶.

۳. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک. G. Lestrangle, p. 394. نیز بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۴. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک. G. Lestrangle, p. 394. نیز *Encyclo. of I. V. 1*, p. 99. نیز بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۵. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک. به بارتولد، آبیاری، ص ۵۲. نیز G. Lestrangle, p. 394.

۶. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک. به بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۷. شرف‌الدین علی‌یزدی، ج ۱، ص ۲۵۱.

8. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 99.



## بانی ایبورد

دربارهٔ بنیانگذار ایبورد و این که چه کسی و در چه زمانی این شهر را بنا نهاده سخن بسیار است ولی مشهور است که باوردبن گودرز شهر ایبورد را ساخته و در ابتدا به نام او «باورد» و بتدریج «ایبورد» شده است. در این باره قزوینی سخنی دارد: «...ایبورد را باوردبن گودرز بنا نهاد...»<sup>۱</sup> یا قوت نیز چنین مطلبی دارد. وی گوید: «ایرانیان گویند: کیکاوس پادشاه ایران، زمینی به باوردبن گودرز به اقطاع مقرر فرمود، باورد این شهر را در آن زمین بنا نهاد و به نام خود کرد، و این همان شهری است که بین سرخس و نسا و در منطقهٔ خراسان قرار دارد...»<sup>۲</sup>

در کتاب مرآة البلدان بنیانگذار ایبورد، «اوردبن گودرز» معرفی شده است در آنجا که می گوید: «کیکاوس یک قطعه از خراسان را به «اوردبن گودرز» اجاره داد، او در آن قطعه، شهر ایبورد را بنا نهاد و بر این نام موسوم کرد...»<sup>۳</sup> گمان می رود صنیع الدوله در ضبط نام بنیانگذار ایبورد دچار اشتباه شده باشد، چون اولاً از واژه «باورد» یا «ایبورد» برمی آید که باید بانی آن شخصی به همین نام باشد؛ زیرا تبدیل «اورد» به «ایبورد» یا «باورد» مشکل بنظر می رسد؛ ثانیاً در اغلب کتابهای معتبر «باوردبن گودرز» ضبط شده نه «اوردبن گودرز».

## فرمانروایان ایبورد

دربارهٔ فرمانروایان ایبورد پیش از اسلام مطلب قابل اعتمادی در دست نیست، شاید بتوانیم اولین فرمانروای آن را باوردبن گودرز یعنی بانی آن بدانیم، اما در صدر اسلام و بعد از آن کتابهای تاریخ گویای صادقی هستند بر معرفی و نام کسانی که در این شهر حکومت کردند؛ می دانیم در سال ۳۱ هجری یکی از سرداران عرب به نام «عبدالله بن عامرین کرین» شهر ایبورد را مفتوح ساخت.<sup>۴</sup> و این

۱. قزوینی، آثار البلدان، ص ۲۸۹.

۲. یا قوت، معجم البلدان، مادهٔ ایبورد. نیز ر. ک به، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

۳. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۱۰.

۴. یا قوت، معجم البلدان، مادهٔ «ایبورد». نیز ر. ک به مفتی، الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۷۹.

قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

اول بار بود که این ناحیه به دست مسلمین فتح شد، بلاذری در این باره می نویسد: «... اما بهمنه که بزرگ ایبورد بود نزد ابن عامر شد و به چهار هزار درهم با وی صلح کرد...»<sup>۱</sup> از عبارت بلاذری چنین برمی آید که فرمانروای ایبورد قبل از فتح آن به دست مسلمین شخصی به نام «بهمنه» بوده است. بعضی از تاریخ نویسان فتح ایبورد را به «احنف بن قیس تمیمی» نسبت داده اند.<sup>۲</sup> در هر صورت معلوم می شود که ایبورد تا سال ۳۱ هجری بوسیله مسلمانان فتح شده و قبل از آن فرمانروایی به نام بهمنه داشته است. در سال ۱۳ ه. ق. «موسی بن کعب به دستور ابومسلم به ایبورد آمد و آنجا را گشود.»<sup>۳</sup> در اخبار الطوال می خوانیم: «... مردم از شهرهای هرات، بوشنج، مرورود، طالقان، مرو، نسا، ایبورد، طوس، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان، ختلان، کش و نسف، به سوی ابومسلم شتافتند و گرد او جمع شدند...»<sup>۴</sup>

این عبارت حاکی از آن است که در زمان ابومسلم مردم ایبورد تسلیم سربازان اسلامی شدند.

در قرن سوم هجری نوح بن منصور سامانی «ایبورد» را به عبدالله خوارزمشاه فرمانروای خوارزم جنوبی بخشید، لکن عبدالله در اثر مخالفت ابوعلی سیمجور که امیر خراسان بود به تحویل این عطیه نایل نگردید.<sup>۵</sup>

ظاهراً در زمان سلطان محمود غزنوی فرمانروای «باورد» شخصی به نام ابوالفرج بستی بوده است، زیرا در قابوسنامه چنین آمده: «... شنیدم ای پسر که به روزگار جد تو سلطان محمود رحمة الله علیه عاملی بود وی را «ابوالفرج بستی» گفتندی. عامل نسا و باورد بود مردی را بگرفت...»<sup>۶</sup>

در زمان چنگیزخان پسر او «تولوی» ایبورد را تسخیر و این شهر زیبا و پرجمعیت را با خاک یکسان نمود.<sup>۷</sup>

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۷.

۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۱۰.

۳. طبری، ج ۱، ص ۵۱.

۴. دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۷۸.

۵. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۴ نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 279.

۶. قابوسنامه، باب ۴۲، ص ۲۳۲.

۷. عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، ج ۱، ص ۵۱.

شهر ایبورد مدتها به همین نحو توسط فرمانروایان مختلف ایرانی و مسلمین اداره می‌شد تا اینکه در سال ۹۳۷ ه.ق. پس از مرگ شاه اسماعیل صفوی، ایرانیان از بیم ازبکان همه ناحیه واقع در «درون» تاسیهنه را تخلیه کرده به خیه‌بیان واگذار کردند.<sup>۱</sup>

دوباره ایرانیان به هرنحو بود این نواحی را به زیر فرمان خود آوردند تا اینکه در سال ۱۰۰۲ ه.ق. باز ازبکان بخارا، در عهد عبدالله خان، چاچ و میهنه و «ایبورد» و نسا و بغباد و درون را مسخر کردند.<sup>۲</sup> در سال ۱۰۰۹ ه.ق. شهرهای نسا، ایبورد و بغباد به صاحب پیشین آن بلاد بازگردانیده شد و این شهر به زیر سلطه فرمانروای ایران درآمد.<sup>۳</sup>

در سال ۱۰۲۳ ه.ق. سفیران روسیه به نام میخائیل تیخونوف و آلكسی-بوخاروف از خان‌نشین خیه وارد «درون» نخستین شهر ایران شدند و از آنجا به شهر نسا رفتند و چنانکه بارتولد گوید: «در نسا علی‌خان بزرگ آن شهر، استقبالشان کرد و از آنجا به «باورت» ایبورد رفتند و مورد احترام جمشیدسلطان که بزرگ فرمانروای آنجا بود قرار گرفتند.» پس با این ترتیب در شهر نسا، امیرکل ایران یا خان زندگی می‌کرد و در «ایبورد» جمشیدسلطان فرمانروا بود.<sup>۴</sup>

پس از درگذشت شاه عباس دولت ایران آن خطه را نتوانست حفظ کند تا اینکه نادرشاه در سال ۱۱۵۳ ه.ق. اسیران ایرانی را که از خیه آزاد کرده بود وعده ایشان به . . . ، ۴ نفر بالغ می‌گشت، در نزدیکی «ایبورد» ساکن ساخت و در چهار فرسنگی «ایبورد» قلعه خیه‌آباد را برای آنان بنا نهاد. اما بعد با تاخت و تاز ترکها این شهر بکلی ویران شد و اکنون تنها نامی از آن باقی است و روسها شهر «عشق‌آباد» را در نزدیکی خرابه‌های آن بنا کرده‌اند. بنابراین هم‌اکنون شهر «ایبورد» ویران است و جزو ترکمنستان شوروی محسوب می‌گردد.<sup>۵</sup> مختصر این که شهر «ایبورد» پس از ظهور اسلام و فتح آن به دست مسلمین بیش از ده قرن جزو

۱. بارتولد، آبیاری، ص ۵۴.

۲. اسکندر بیک منشی، عالم‌آدا، ص ۳۱۶. نیز ر.ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۴-۵۵.

۳. اسکندر بیک منشی، عالم‌آدا، ص ۳۹۷ و ۴۱۸. نیز ر.ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۵.

۴. بارتولد، آبیاری، ص ۵۵.

۵. بارتولد، آبیاری، ص ۵۵.

قلمرو حکومت ایران بوده و فرمانروایان و حکام ایرانی بر آن حکومت می کردند، قبل از اسلام نیز با اینکه تاریخ دقیقی از فرمانروایان «ایبورد» در دست نیست، با توجه به وسعت ایران و قدرت ایرانیان، به احتمال قوی این ناحیه ضمیمه دولت ایران بوده است، بنابراین پس از قرن‌ها حکومت ایرانیان بر ناحیه ایبورد، این شهر از زیر سلطه ایرانیان خارج شده و جزو مملکتی دیگر گردیده است.

### علماء و دانشمندان و شعرای ایبورد

شهر ایبورد موطن بسیاری از علما و بزرگان و شعرا و دانشمندان نامی بوده که هر کدام از آنان در تاریخ ادب و علم ایران صفحات درخشانی را به خود اختصاص داده‌اند و شگفت است که شهر ایبورد با توجه به مطالبی که در قبل بیان شد همیشه مورد تاخت و تاز و حمله اقوام مختلف قرار گرفته و حکمرانان متعددی بر آن حکومت کرده‌اند مع‌هذا مهد علما و دانشمندان بوده به گونه‌ای که ذکر نام همه آنان نیاز به تاریخی قطور دارد که شاید بتوان نام آن را تاریخ علم و ادب شهر ایبورد گذاشت، بنابراین نمی‌توان حق همه بزرگان آن را در این مختصر ادا کرد و ناگزیر باید گفت ایبورد یکی از مراکز فرهنگ و علم و دانش خراسان- بزرگ بوده است که در اینجا فقط به ذکر چند تن از دانشمندان آن می‌پردازیم و شرح مفصل همه بزرگان این شهر را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم.

\*

در اینجا اول یادی از حکیم انوری شاعر شهیر ایرانی می‌کنیم که موطن او شهر ایبورد بوده و بدین جهت به انوری ایبوردی مشهور گشته است.

اوحدالدین محمدبن اسحاق انوری ایبوردی از شعرای مشهور قرن ششم هجری است که ظاهراً به سال ۵۸۳ ه.ق. بدرود زندگی گفته است. انوری در بخشی از ایبورد به نام «بدنه» که در نزدیکی میهنه واقع شده بدینا آمد، در بسیاری از جنگها همراه سلطان سنجر سلجوقی بود، و پس از اسیر شدن سلطان سنجر قصیده‌ای را در مرثیه او و کارهای وحشیانه غزها در سرزمین خراسان سرود، پس از وفات سنجر در مرو گوشه‌گیری کرد و به توصیف امرای آنجا پرداخت، شهرت انوری بیشتر به قصاید مشهوری است که در مدح امرا و فرمانروایان روزگار خود سروده است.

دیوان انوری چند بار به چاپ رسیده است.

بعد از انوری نام ابوالمظفر محمد بن احمد اموی ایبوردی که در کوفن یکی از بخشهای بزرگ ایبورد چشم به جهان گشود قابل ذکر است.<sup>۱</sup> وی در شعر عربی تسلط داشت و از ادبا و شعرای مشهور زمان خود بشمار می رفت، تألیفات زیادی در زمینه های مختلف ادبی دارد که مشهورترین آنها دیوان شعری است<sup>۲</sup> که آن را به: نجدیات، عراقیات و جدیات تقسیم کرده است؛ گزیده ای از اشعار کوتاه او به نام: مقتطفات من شعر الایبوردی با مقدمه ای مفصل درباره زادگاه و سیاست زمان ایبوردی و روش بیان و فکر او توسط ممدوح حقی در سوریه بچاپ رسیده است.<sup>۳</sup> از تألیفات دیگر ایبوردی: تادیک نسا و ایبورد، که به قول ابن خلکان فقط تاریخ ایبورد بوده است.<sup>۴</sup> المختلف والمؤتلف، و اختلف واتتلف فی انساب العرب، طبقات العلم فی کل فن، قبسة العجلان فی نسب آل ابی سفیان، المجتبی فی رجال کتاب ابی عبدالرحمن النسائی فی السنن المأثوره و شرح غریبه، زادالرفاق.<sup>۵</sup> یاقوت کتابهای: تعلقه المشتاق الی ساکنی العراق، کوکب المثناء مل یصف فیہ الخیل، تعلقه المقرور فی وصف البرد والنیران، الدرة الثمینة، الصهلة القارح رد فیہ علی المعری و سقط الزند را نیز از تألیفات ایبوردی شمرده و گوید کتابی بزرگ در «انساب» داشته است.<sup>۶</sup>

ابن خلکان به نقل از ابن منده در وصف ایبوردی گوید: «فخرالرؤسا، افضل الدوله، حسن الاعتقاد، جمیل الطریقه، متصرف فی فنون جملة من العلوم، عارف بانساب العرب، فصیح الکلام، حاذق فی تصنیف الکتب، وافرالعقل، کامل الفضل، فرید دهره، وحید عصره، وکان فیہ تیه وکبر وعزة نفس، وکان اذاصلی یقول: اللهم ملکنی مشارق الارض ومغاربها.»<sup>۷</sup>

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۶، ماده ایبورد.

۲. نظامی عروضی، چهارمقاله، مقاله اول، ص ۲۲.

۳. ممدوح حقی، الایبوردی.

۴. ابن خلکان، وفیات، ج ۴، ص ۷۱.

۵. ابن خلکان، وفیات، ج ۴، ص ۷۱. نیز ر. ک به، الموسوعة العربیة، ص ۴۳، نیز ممدوح حقی،

الایبوردی، ص ۹۳-۹۴. نیز، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۷۷۲.

۶. یاقوت، معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۶۶-۲۳۴. نیز ر. ک به ممدوح حقی، الایبوردی، ص

۹۳-۹۴.

۷. ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۲.

ایبوردی در دوم ربیع الاول سال (۵۰۷ ه.ق. / ۱۱۱۳ م.) در اصفهان بدرود زندگی گفته است.<sup>۱</sup>

دیگر از بزرگان ایبورد ابو عمر محمد بن عبدالواحد بن ابی هاشم، معروف به المطرز الباوردی است که از پیشوایان و بزرگان علم لغت بوده است، وی به روایتی در سال ۲۶۱ ه.ق. متولد شده و در سال ۳۴۵ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۲</sup> در صفا ای ربروی قبر معروف کرخی در بغداد به خاک سپرده شده. از آثار باوردی کتابهای زیر را می توان نام برد:

شرح الفصحی لثعلب، فائت الفصحیح، کتاب الجرجانی، کتاب الموضع، الیواقیت فی اللغه، المرجان فی اللغه، الکتاب الحضری فی الکلمات، غریب الحدیث، کتاب المکنون والمکتوم، فائت المستحسن، کتاب ما انکرته الاعراب علی ابی عبیده فیما دراه و صنفه، الموشح، السریع، التفاحه، فائت الجبهه، فائت العین، تفسیر اسماء القراء، المداخل فی اللغه، حل المداخل، النوادر، کتاب العشرات، کتاب تفسیر اسماء الشعراء، کتاب البیوع، کتاب الشوری، المستحسن فی اللغه، کتاب القبائل، کتاب یوم ولیله، کتاب الساعات و...<sup>۳</sup>

ابوالعباس باوردی که در قرن چهارم می زیسته و در نیشابور به ارشاد مردم می پرداخته نیز از شهر باورد خراسان بوده است، وی شبلی عارف مشهور را درک کرده و مورد توجه عرفا بوده است.<sup>۴</sup>

صاحب مجالس النفایس شخصی به نام «میرحسین باوردی» را نیز به ایبورد نسبت می دهد و در حق او می گوید: «... میرحسین باوردی از شعرا و عرفا بود و به ملازمت گنجیک میرزا به سفر کعبه رفت و این بیت شعر از اوست:

ای ز مهر عارضت گردون غلام یوسفی را کرده اند یعقوب نام<sup>۵</sup>  
میرحسین باوردی مؤلف دو رساله چهارتخت و انیس العاشقین است که نسخه منحصر بفرد آن را آقای ایرج افشار در اوپسالا بدست آورده اند و در فرهنگ ایران زمین مندرج ساختند، رساله چهارتخت برای احوال مؤلفش مفید است و

۱. غربال، الموسوعة، ص ۴۳. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۶، ماده «ایبورد».
- نیز ممدوح حقی، الایبوردی، ص ۵۶.
۲. الذهبی، العبر، ج ۲، ص ۲۶۸.
۳. یاقوت، معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۲۶-۲۳۴. نیز ر. ک به ابن خلکان، ج ۳، ص ۴۵۴-۴۵۸.
۴. نامه دانشوران، ج ۵، ص ۳۱۶.
۵. علیشیر نوایی، مجالس النفایس، ص ۹۷.

می‌توان مطالبی از آن اخذ کرد.<sup>۱</sup>

ابوسلمه باوردی در قرن چهارم هجری می‌زیسته و در بین عرفا شهرت داشته است، خواجه عبدالله انصاری درباره او گوید: «ابوسلمه، خطیب، صوفی، سیاح و از پیران من است، و او پیرمردی بود که مشایخ بسیار دیده و به صحبت ایشان رسیده... و او همواره می‌گفته است: دریغ از آنکه زندگی در دنیا کاری است آسان و ما بر خود آن را مشکل می‌نماییم و فراموش کرده‌ایم که دنیا مزرعه آخرت است.»<sup>۲</sup>

ابوعلی فضیل بن عیاض باوردی که از زهاد مشهور است و در سال ۱۸۷ ه.ق. در مکه بدرود زندگی گفته است.<sup>۳</sup>

در خاتمه باید از مشهورین دیگر باورد چون: «ابومحمد عبدالله بن محمد بن - عقیل باوردی» نام برد، وی از راویان حدیث و معتزلی بوده، و وفات او به سال ۴۲ ه.ق. در اصفهان اتفاق افتاده است.<sup>۴</sup> و همچنین «زهیر بن محمد» که به باب‌التین شهرت یافته،<sup>۵</sup> (و طایفه زهیریه بدو منسوب است)، و ابوطاهر محمد بن - عبدالله بن محمد بن عباس... وراق باوردی معروف به ابن ابی‌القطری و... را نام برد.<sup>۶</sup>

به‌طور خلاصه از آنچه در این فصل گذشت می‌توان گفت که اییورد سرزمین علما و فضلا و دانشمندان و عرفا بوده است و در دوره‌های مختلف تاریخ، بزرگانی از این سرزمین برخاسته‌اند و یا در اینجا پرورش یافته‌اند که موجب افتخار ایران و ایرانیان می‌باشند.

## روستاهای اییورد

اییورد که در دشت خابران و بین نسا و سرخس واقع بوده، دارای روستاهای

۱. مقالات و بررسیها، ص ۳۱۴. از نامه آقای ایرج افشار.
۲. نامه دانشوران، ج ۵، ص ۲۵۶.
۳. قزوینی، آثار البلاد، ص ۲۸۹.
۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۳، ماده «باورد».
۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۳.
۶. ابن اثیر، اللباب، ج ۱، ص ۱۷.

متعدد و توابع زیادی است که در اینجا به شرح آنهایی که در کتب معتبر وارد شده می پردازیم:

ازجاه — این قریه را لسترنج از اعمال ایبورد بشمار آورده.<sup>۱</sup> در اسراده التوحید این واژه به شکل ازگاه Azhghah نیز ضبط شده: «شیخ ما گفت... از ازگاه دانشمندی آمد، و به مسجد میان دیه میهنه و بر سر کوه...»<sup>۲</sup> یاقوت ازجاه را از توابع سرخس دانسته و تعدادی از بزرگان و دانشمندان را بدانجا منسوب کرده است.<sup>۳</sup> ابن اثیر گوید: «... ازجاه یکی از قرای نیکوی خابران و از اعمال خراسان است و ابوالفضل- عبدالکریم... الازجاهی فقیه شافعی، متوفی به سال ۴۸۶ ه.ق. از همین ناحیه است.»<sup>۴</sup>

بادنه Bādaneh — دیهی است در دو فرسنگی میهنه، چنانکه ابن منور گوید: «آورده اند که درویشی... پیش شیخ آمد، چون به میهنه رسید شیخ به بادنه بود و «بادنه» دیهی است بر دو فرسنگی میهنه.»<sup>۵</sup>

بادن Bādan — این قریه طبق نظر لسترنج از توابع ایبورد بوده،<sup>۶</sup> در صورتی که یاقوت آن را از سرخس دانسته و ابوعبدالله بادنی شاعر خوش قریحه و شیرین- سخن را بدانجا منسوب کرده است.<sup>۷</sup>

خروالجبل Kharval-Jabal — از دیه های ایبورد بوده است.<sup>۸</sup> و آن قریه ای بزرگ و بین خابران و طوس قرار داشته و ابوجعفر الخروی الجبلی خطیب و فقیه (ت. ۴۵۱ ه.ق. م. ۵۳۲ ه.ق.) منسوب به آن بوده است.<sup>۹</sup>

شوکان Shūkân — از نواحی ایبورد است.<sup>۱۰</sup> (به گفته یاقوت این شهر در

1. G. LeStrange, p. 394.

۲. محمد بن منور، اسراده التوحید، ص ۲۷۱.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ماده «ازجاه». نیز ر. ک. به، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۲، ص ۸۴۷.

۴. ابن اثیر، اللباب، ج ۱، ص ۳۵.

۵. محمد بن منور، اسراده التوحید، ص ۱۷۱ و ۱۷۷.

6. G. LeStrange, p. 394.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «بادن». نیز ر. ک. به اللباب، ابن اثیر، ج ۱، ص ۸۴.

8. G. LeStrange, p. 394.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۶۲، ماده «خروالجبل».

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۳، ماده «شوکان». نیز ر. ک. به G. LeStrange, p. 394.

نزدیک خابران قرار داشته<sup>۱</sup> و دارای مسجد جامع و مناره و خانقاهی بوده، چنانکه در اسراده التوحید آمده است: «... و چهل مرد صوفی در خانقاه خویش بنشانند در «شوکان» و از مال خویش ایشان را خدمت کرد و گنبدخانه عالی و مناره ای در مسجد جامع شوکان هست...»<sup>۲</sup> عتیق بن محمد... الشوکانی محدث، متوفی به سال ۵۴۲ ه منسوب به همین ناحیه است.<sup>۳</sup>

کوفن Kūfan — قریه ای است در شش فرسنگی ایبورد که دارای چهار دروازه و در وسط آن مسجد جامعی قرار داشته است و هم آن را رباطی<sup>۴</sup> بوده که عبدالله بن طاهر در قرن سوم هجری بنا نهاده است.<sup>۵</sup>

تعداد زیادی از دانشمندان و فضلا از این شهر برخاسته اند یا بدان منسوبند که از آن جمله ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد کوفنی معروف به ایبوردی متوفی به سال ۶۰۷ ه. و قاضی ابومحمد عبد بن میمون کوفنی فقیه شافعی، متولد حدود سال ۴۹۰ ه. ق. و جمعی دیگر از فضلا و دانشمندان که ذکر نام همه آنها لازم بنظر نرسید.

ایبوردی در چند جا از اشعار خود به شهر کوفن اشاره کرده و از آن توصیف نموده است.

سقیالکوفن من ارض اذا ذكرت هامت علی عدواء الدار اشواقا<sup>۶</sup>

یا:

فیالثلعات الحق من ارض کوفن مبارک، لاتدمی صدور جمال<sup>۷</sup>

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۳، ماده «شوکان». نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۳.

۲. محمد بن منور، اسراده التوحید، ص ۱۸۹. نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۳.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۳، ماده «شوکان».

۴. مقدسی، ص ۳۰۱.

۵. ابن اثیر، اللباب، ج ۳، ص ۵۸. نیز ر. ک به ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۴. نیز Encyclo. of

I. V. I, p. 99. نیز G. Lestrang, p. 394. نیز قاموس الاعلام، ترکی، ج ۵، ص ۳۹۲۲.

۶. ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۴. نیز ر. ک به ممدوح حقی، ص ۱۸۰-۷.

۷. ابن اثیر، اللباب، ج ۳، ص ۵۸.

۸. ممدوح حقی، ایبوردی، ص ۲۵۲.

۹. ممدوح حقی، ایبوردی، ص ۲۶۸.

یا:

و تلك دار ورثناها معاوية لكن كوفن القانا بها الزمن<sup>۱</sup>

\*

این خلکان این واژه را به شکل کوقن Kuqan ضبط کرده<sup>۲</sup> اما در کتابهای مورد مراجعه دیگر همان شکل «کوفن» مشاهده شد، و چنین می نماید در وفیات اشتباه چاپی باشد.

میهنه = مهنه = Mahanah = Mayhanah — این شهرک در شرق ابیورد قرار داشته است<sup>۳</sup>؛ در این زمان نیز قریه ای به همین نام در جنوب راه آهن و در سرز ایران و روسیه قرار دارد، و شهرت میهنه از آن سبب است که موطن و مدفن شیخ ابوسعید مهنی صوفی معروف قرن پنجم هجری است<sup>۴</sup>. میهنه در روزگار مقدسی یعنی در قرن چهارم هجری شهر کوچکی بوده و حصار و مسجد جامع ویرانی داشته است<sup>۵</sup>؛ اما یاقوت از میهنه به اسم روستا نام می برد<sup>۶</sup> که ظاهراً در زمان یاقوت میهنه چندان بزرگ نبوده و شکل روستا داشته است، در صورتی که چند قرن قبل از یاقوت، صاحب حدود العالم در توصیف آن می نویسد: «میهنه شهرکی است از حدود باورد و اندرمیان بیابان نهاده»<sup>۷</sup> و در کنار میهنه رباطی وجود داشته که در اسرادل التوحید از آن به رباط کهن توصیف گردیده است، در آنجا که می گوید: «... و بیشتر نشست شیخ به رباط کهن بودی و آن رباطی است بر کنار میهنه بر سر راه ابیورد و شیخ ما در آنجا بسیار ریاضت و مجاهدت کرده است...»<sup>۸</sup>

به گونه ای که از مطالب اسرادل التوحید برمی آید، میهنه قبل از سلطان مسعود غزنوی آباد بوده است، اما در زمان این پادشاه به علت مقاومتی که مردم در مقابل

۱. ممدوح حقی، الابیودی، ص ۲۹۴. (در چند جای دیگر نیز به کوفن اشاره شده است، ر. ک به دیوان ابیوردی).

۲. ابن خلکان، وفیات، ج ۴، ص ۷۴.

3. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 99.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳. نیز ر. ک به بارتولد، آبیادی، ص ۵۳.

۵. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به G. Lestrangle, p. 394. نیز بارتولد، آبیادی، ص ۵۳.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۴۷، ماده «مهنه».

۷. حدود العالم، ص ۵۶.

۸. محمد بن منور، اسرادل التوحید، ص ۳۰.

سربازان سلطان کردند، به ویرانی گرایید. خلاصه مطلب در کتاب مذکور چنین نقل گردیده است: «... بعد از آن سلطان مسعود لشکر برگرفت و به جنگ ایشان آمد. چون به میهنه رسید بر در حصار بنشست و در میهنه خلق بسیار بودند... و در حصار چهل و یک مرد حکم انداز بودند... این جماعت، بسیار از معارف لشکر سلطان هلاک و مجروح کردند... در میان جنگ سخن صلح پدید آمد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون آمد... و این چهل مرد تیرانداز را بیرون آورد، سلطان بفرمود تا هر چهل و یک را دست راست ببریدند.»<sup>۱</sup> و بعد از حمله مسعود نیز میهنه دچار هجوم غزان و قتل و غارت آنان گردید، بطوری که این شهر را خراب کردند و هر کجا آبادی وجود داشت به ویرانه‌ای تبدیل کردند. خرابی میهنه به دست غزها نیز در اسرالتوحید آمده که خلاصه آن چنین است: «... تا به وقت فترت غز که میهنه خراب کردند و هر کجا دری و چوبی بود بسوختند...»<sup>۲</sup> پس از این حادثه مدتها میهنه از مردم تهی بود و کسی در آنجا سکونت نداشت تا اینکه مجدداً تعدادی از مردم به این شهر روی می‌آوردند و در قلعه مخروبه آن پناهگاهی درست می‌کنند و در آنجا ساکن می‌شوند.<sup>۳</sup>

به‌طور خلاصه از آنچه در این فصل گذشت می‌توان گفت که ایورد از شهرهای معروف خراسان بوده و علما و دانشمندان بسیاری در آنجا و یا روستاهای متعددش زندگی می‌کردند و یا در آنجا پرورش یافتند که موجب افتخار ایران و ایرانیان است.

۱. محمد بن منور، اسرالتوحید، ص ۱۷۱.

۲. پیشین، ص ۳۵۸.

۳. محمد بن منور، اسرالتوحید، ص ۳۸۶ و ۳۹۰.

## فصل دوم

### اسروشنه

#### واژه اسروشنه

این کلمه در اغلب کتب قرون اول اسلامی مثل طبری و ابن حوقل به صورت «اشروسنه» و در بعضی از کتب مانند تادیک بیبکی به صورت «اسروشنه» و در حدود العالم به شکل «سروشنه» ضبط شده است. یعقوبی آن را به شکل «اشروسنه» آورده، و یاقوت به دو صورت اسروشنه و اشروسنه نوشته است، در تادیک گزیده مستوفی نیز کلمه «اسروشنه» دیده می‌شود.<sup>۱</sup>

بارتولد نیز این واژه را به شکل اشروسنه Ushrusana ضبط کرده اما گوید در منابع چینی این واژه به صورت سروشنه Sutrushana ضبط شده است.<sup>۲</sup> در بین همه این صورتها کلمه اسروشنه رایج تر است و اغلب مورخین و جغرافیدانان واژه را به همین صورت ضبط کرده‌اند، بنابراین ما نیز به پیروی از اکثریت و با توجه به متداول بودن آن همین شکل اخیر یعنی «اسروشنه» را می‌پذیریم. صاحب برهان درباره این واژه و ضبط آن گوید: «اسروشنه - به کسر اول و فتح سوم و شین و نون بروزن بی حوصله نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر و به ضم اول و سوم صحیح تر است.»<sup>۳</sup>

درباره علت وضع این کلمه و همچنین بانی آن در کتابهای معتبر و نوشته‌های مستشرقین در دایره سخنی دیده نشد.

شهر اسروشنه اولین بار به دست احمد بن ابی‌خالد گشوده شد و مسلمین بر آنجا

۱. مستوفی، تادیک‌گزیده، ص ۳۱۶.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 166-7

۳. برهان، ماده اسروشنه.

دست یافتند<sup>۱</sup> و سپس قتیبة بن مسلم به آنجا لشکر کشید و آن را مفتوح ساخت.<sup>۲</sup> از بناهای معتبر این شهر مسجد جامعی است که در داخل شهر قرار دارد و همچنین قهندز و دارالاماره است که در ریض واقع است، باروی شهر دارای چهار دروازه به نامهای (زامین، مرسمنده، نوچکث، کهاباد) است. زندان شهر در قهندز واقع است.<sup>۳</sup> بعضی برآنند که اسروشنه دارای چهارصد قلعه معتبر بوده است.<sup>۴</sup> از جهت موقعیت جغرافیایی در مشرق اسروشنه قسمتی از شهر فرغانه Farghanah و در مغرب آن حدود سمرقند Samarkand، در شمال چاچ Shash و قسمتی از فرغانه، و در جنوب آن قسمتی از کش Kish و شومان Shuman و اشجرد Washjird و راشت Rasht قرار دارد.<sup>۵</sup> برای تعیین حدود اسروشنه به نقشه صفحه ۱۴ مراجعه شود. مرکز اسروشنه در زمان ابن حوقل ده هزار تن جمعیت داشته است<sup>۶</sup>، این موضوع می‌رساند که اسروشنه شهری نسبتاً بزرگ و انبوه بوده است.

### روستاها و قریه‌های اسروشنه

اسروشنه ناحیتی بزرگ و آبادان و دارای شهرها و روستاهای زیاد بوده که اهم آنها عبارتند از: ارسیانیکث، دیزک، زامین، خرقانه، ساباط، غزق، فگکث، کرکث، نوچکث و بومجکث<sup>۷</sup>. ما در اینجا سعی خواهیم کرد، شهرها و روستاهای اسروشنه را که در کتابهای معتبر مضبوط است شرح دهیم:

ارسیانیکث Arsyaniakat یا آرسوبانیکث Arsubanikat—از روستاهای اسروشنه

است و در نه فرسنگی بونجکث Bunjikath در جلو فرغانه قرار دارد.<sup>۸</sup>

۱. ابن حوقل، ص ۲۳۲.

۲. بلاذری، ص ۳۱۰.

۳. حدود العالم، ص ۶۷.

۴. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۳.

۵. استخری، ص ۳۲۵. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۹ تا ۲۳۲. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۳.

نیز Barthold, *Turkestan*, p. 166-7

۶. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۷. استخری، ص ۳۲۵. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۹ تا ص ۲۳۲.

8. Barthold, *Turkestan*, p. 166.

بونجکات Bonjikat — بونجکات یا بومجکت مرکز شهر اسروشنه است و پیش از ده هزار تن جمعیت دارد.<sup>۱</sup> این واژه را مؤلف حدودالعالم به شکل نومجکت Nomajkat ضبط کرده و آن را چنین وصف نموده است: «... نومجکت مرکز اسروشنست و مستقر میر این ناحیت و جایی آبادان و پرجمعیت است.»<sup>۲</sup> استخری صورت بونجکات Bonjikath را آورده است.<sup>۳</sup> بارتولد در کتاب ترکستان این واژه را به دو شکل پنجیکت Panjikath بونجیکت Bunjikath ضبط کرده است<sup>۴</sup> که وجه دوم آن با آنچه استخری نوشته مطابقت دارد.

جنکاکث Jankakath — نزدیک قریه‌ای به نام سویدک Suydak قرار دارد.<sup>۵</sup> جنکاکث و سویدک باید ظاهراً داخل یک ناحیه باشند.<sup>۶</sup>

خرقانه Kharakanah — از روستاهای اسروشنه است.<sup>۷</sup>

دیزک Dizak — دیزک یا جیزک Jizak<sup>۸</sup> از شهرهای معروف اسروشنه است و در قسمت شمال شرقی خرقانه قرار گرفته است، در این شهر رباطها و کاروانسراهای متعدد و بیشمار ساخته‌اند که از آن جمله رباط خودیسر Khudaysar است که در یک فرسخی شهر قرار گرفته است، این کاروانسرا را افشین بنا نهاده است.<sup>۹</sup>

زامین Zamin — زامین بزرگترین شهر اسروشنه است که در راه فرغانه به سغد واقع شده است، زامین را سوسنده Susanda نیز گفته‌اند.<sup>۱۰</sup> اما بارتولد آن را به صورت سرسنده Sarsanda ضبط کرده است.<sup>۱۱</sup>

زامین دارای باغهای زیاد و تاکستانهای متعدد و جویبارهای بیشمار بوده است، در پشت شهر زامین کوههای اسروشنه قرار داشته و روبروی آن بلاد غز

۱. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۲. حدودالعالم، ص ۶۷.

۳. استخری، ص ۳۲۵.

4. Barthold, *Turkestan*, p. 166

۵. ابن حوقل، ص ۲۳۲.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 167

۷. استخری، ص ۳۲۵، نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۸. به نقشه صفحه ۴۱ مراجعه شود.

9. Barthold, *Turkestan*, p. 166

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۰، نیز ر. ک به استخری، ص ۳۲۷.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 166

بوده است.<sup>۱</sup>

ساباط Sabat — از توابع اسروشنه است.<sup>۲</sup> این ناحیه در قسمت شمال شرقی

زامین واقع است.<sup>۳</sup>

بارتولد در خصوص شهرهای ساباط یا ساوات Savat و زامین می‌گوید که این

شهرها هنوز هم به همین نام نامیده می‌شوند.<sup>۴</sup>

سویدك Suydak — از قریه‌های اسروشنه است در نزدیکی جنکاکث

Jankakath واقع شده است.

شبلیه — قریه‌ای است از اسروشنه، شیخ شبلی زاهد و عارف مشهور منسوب

به همین شهر است که در سال ۳۳۴ هجری به سن ۸۷ سالگی وفات یافته است.<sup>۵</sup>

غرق — از روستاهای اسروشنه است.<sup>۶</sup> این روستا در کوه ساخته شده است و

دارای محصولات فراوان است و سرحدی است میان مسلمانان و کافران. این روستا

یکی از مراکز بازرگانی مشهور بشمار می‌رود.<sup>۷</sup>

فغکث — شهرکی است از حدود اسروشنه و باکثت و برز بسیار و جمعیتی

انبوه.<sup>۸</sup>

کرکث Kurkath — از توابع اسروشنه بشمار می‌رود.<sup>۹</sup>

نوجکث Nujkath — این روستا در دو فرسنگی جنوب شرقی خرقانه قرار

دارد و از روستاهای اسروشنه بشمار می‌رود.<sup>۱۰</sup>

۱. ابن‌حوقل، ص ۲۳۰.

۲. استخری، ص ۳۲۵، نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۹.

۳. به نقشه صفحه ۴۱ رجوع شود.

4. Barthold, *Turkestan*, p. 166

۵. قزوینی، ص ۵۴۰ و ص ۵۴۱.

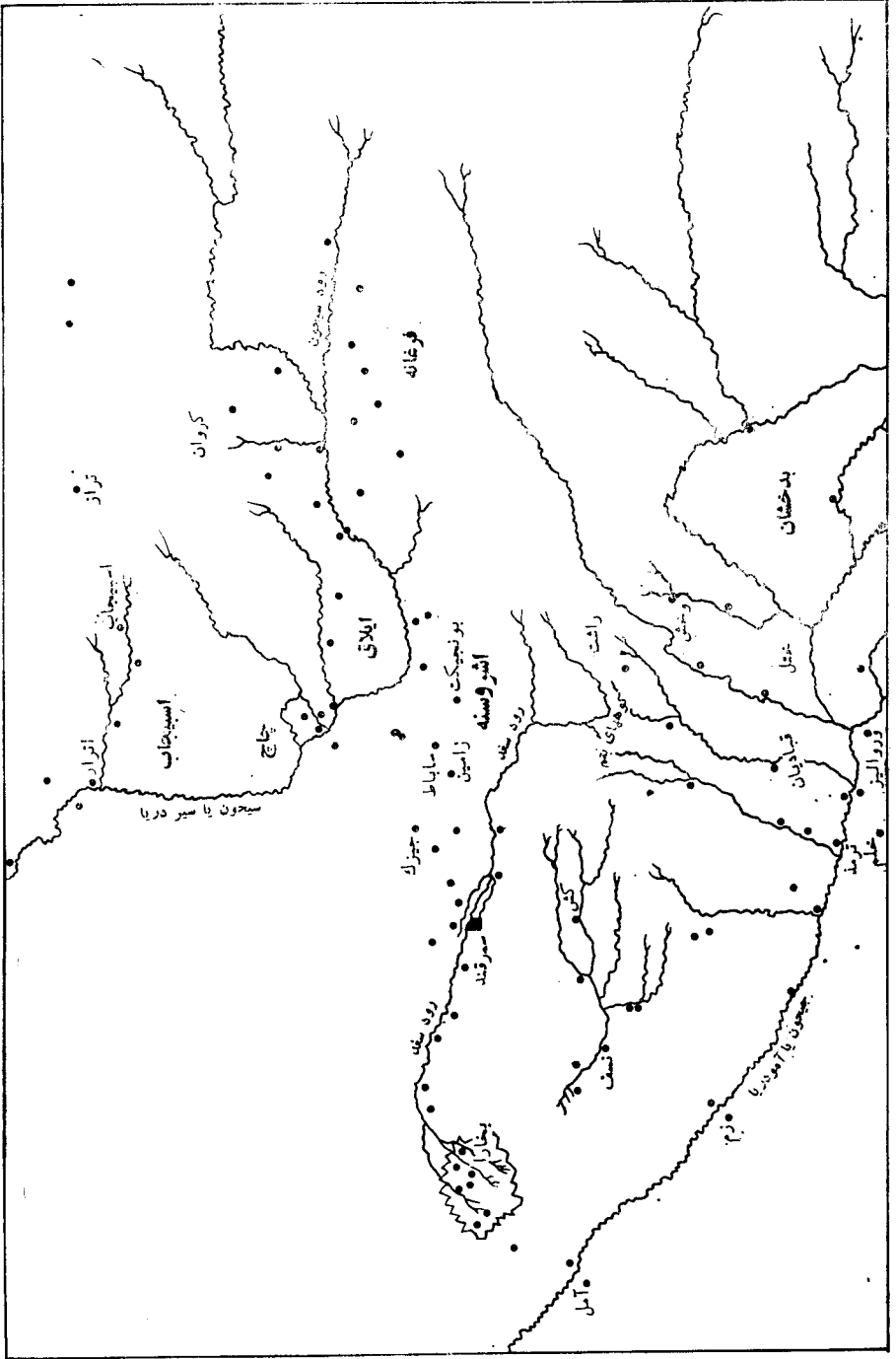
۶. استخری، ص ۳۲۵، نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۹.

۷. حدود العالم، ص ۶۴.

۸. ابن‌حوقل، ص ۲۲۹، نیز ر. ک به حدود العالم، ص ۶۸.

9. Barthold, *Turkestan*, p. 167.

10. Barthold, *Turkestan*, p. 167.



موقعیت جغرافیایی شورابه

## فصل سوم

### بخارا

#### واژه بخارا

درباره واژه بخارا و اینکه این واژه از چه چیز مشتق شده و ریشه اصلی آن چیست، سخن بسیار است، و علما و دانشمندانی که در علم اتیمولوژی Etymology یا شناخت ریشه لغات تخصص دارند در این مورد نظریات مختلفی و گوناگون اظهار داشته‌اند، ما در این جا به اختصار بعضی از نظریات مستشرقان و خاورشناسان و همچنین عقیده و آرای دانشمندان ایرانی را می‌آوریم و سپس نظر خود را درباره واژه بخارا ذکر می‌کنیم.

به نظر قدما نامهای بخارا بسیار است، چنانکه بعضی گویند بخارا از واژه بخار مشتق شده است، در این مورد صاحب برهان قاطع گوید: «بخار برون دجار علم و فضل را گویند و چون در شهر بخارا علما و فضلا بسیار بوده‌اند بنابراین بدین نام موسوم شده است.»<sup>۱</sup>

در دایره آمده است: «نام بخارا در ابتدا به صورت بخر بوده است و بخر واژه‌ای ترکی مغولی است که در برابر واژه سانسکریتی مهاره یا وهاره قرار دارد و معنی این واژه صومعه یا دیر است.»<sup>۲</sup> البته این معنی به لغت مغان است، و به لغت بت‌پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد خود را که موضع بتان است، بخار گویند.<sup>۳</sup>

این نکته جالب توجه است که شهری به نام بخار در ایالت بهارهند وجود

۱. برهان، ماده «بخار» و «بخارا».

۲. Frye, *Bukhara*, p. 24. Encyclo. of I. V. 1, p. 1333. نیز ر. ک به

۳. ملازاده ص ۳ و ۴. نیز ر. ک به Frye, *Bukhara*, p. 17.

دارد، و به نظر اکثر محققان ریشه هر دو وهاره است که بر دیر بودایی اطلاق می‌شود و بنا به گفته فری نام بخارا که آن را در ترکی بقار گویند مشتق از همان واژه وهاره است.<sup>۱</sup>

در علت تسمیه بخارا نظریه اخیر درست‌تر بنظر می‌رسد. چون: اولاً کلمه وهاره با بخارا شباهت زیاد دارد و احتمال می‌رود که واژه بخارا مقلوب شده واژه وهاره یا به قولی فهاره باشد، ثانیاً در معنی وهاره که بر دیر بودایی اطلاق می‌شده شکی نیست و چون در سرزمین بخارا دیرهای مختلفی وجود داشته است و در آنها بوداییان به عبادت می‌پرداخته‌اند از این جهت ممکن است نام این ایالت را از همان دیرها گرفته باشند و آن را وهاره نامیده باشند، سپس به مرور ایام این نام تغییر شکل یافته و به صورت بخارا بیرون آمده باشد.

مقدسی نام دیگری را برای بخارا ذکر می‌کند و می‌گوید: «اصل کلمه بخارا، کوه‌خوران بوده، پس از مدتی (ه) و (واو) و (نون) برای تخفیف کلمه حذف شده است و کوه خوران تبدیل به کخارا گردیده است، و بعد از آن (ك) تبدیل به (ب) شده و واژه بخارا بوجود آمده است.<sup>۲</sup> البته بنظر می‌رسد این عقیده درست نباشد و تبدیل کوه‌خوران به بخارا بعید بنظر می‌رسد. دلیل این مطلب هم روشن است، چون اگر اینطور تصور کنیم که واژه بخارا در ابتدا کوه‌خوران بوده است، باز باید به تسمیه کوه‌خوران توجه داشته باشیم که چرا و به چه علت این ناحیه را کوه‌خوران می‌گفتند، و از طرف دیگر آیا در زبان مردم ماوراءالنهر تبدیل (ك) به (ب) امکان دارد یا نه و این مسأله‌ای است که هیچ یک از علمای اتیمولوژی تا آنجایی که من اطلاع دارم به آن اشاره نکرده‌اند.

بعضی گفته‌اند واژه بخارا در اصل خر بوده است و این موضوع به‌طور قطع برای هجای این شهر است و بر مبنای صحیح علمی استوار نیست، چنانکه بنا به گفته یاقوت، شاعری به نام محمود بن داود بخاری در هجو بخارا این دو بیت را سروده است:

بساء بخارا، فاعلمن زائدة و الالف الوسطی بلا فائدة

1. Frye, *Bukhara*, p. 11

۲. مقدسی، ص ۳۳۲.

فهی خر محض و سکانها کالطیر فی اقصاها را کده<sup>۱</sup>  
 در دایره آمده است که در جایگاه بخارای کنونی چندین قرن قبل از اسلام  
 شهری وجود داشته است این شهر را چینیا از ابتدای قرن پنجم قبل از میلاد مسیح  
 می‌شناخته‌اند و آن را نومی Numi می‌نامیده‌اند<sup>۲</sup> و این همان اسمی است که در  
 کتابهای اسلامی به شکل نومجکت Numidjkath ضبط شده است و در قرون  
 اولیه اسلامی این نام معروف و مشهور بوده است، فقط مورخان و جغرافیدانان  
 اسلامی اختلافی در مورد ضبط این کلمه دارند و آن نیز بقدری ناچیز است که  
 می‌شود آن را اشتباه چاپی یا اهمالی از طرف نساخ کتب دانست. مثلاً یاقوت این  
 واژه را به شکل بومجکت ضبط کرده است<sup>۳</sup>، ملازاده در تاریخ خود آن را به صورت  
 لمجک آورده است<sup>۴</sup>، مقدسی نیز واژه بمجکت را دارد<sup>۵</sup>، جوینی هم در این باره نظر  
 مقدسی را تأیید کرده و می‌گوید: «... در وقت وضع نام، این شهر بمجکت بوده  
 است.»<sup>۶</sup>

با توجه به چند روایت مذکور از مورخان و جغرافیدانان اسلامی می‌توان  
 نظریه نویسندگان دایره را که: نام شهری که هم اکنون بخارا در آنجاست نومی  
 بوده تأیید کرد.

نرشخی نامهای متعددی برای واژه بخارا در کتاب خود ذکر کرده است،  
 از آن جمله می‌گوید: «... نامهای نیمجکت و نومسکت قبل از نام بخارا بوده»، و  
 اضافه می‌کند: «آن را به تازی مدینه الصفریه یعنی شارستان روین نوشته‌اند، جای  
 دیگر مدینه التجار یعنی شهر بزرگانان لقب گرفته و در جای دیگر آن را فاخره

۱. یاقوت، ماده «بخارا». نیز ر. ک به مقدسی، ص ۳۳۲، مقدسی این شعر را بصورتی دیگر ضبط  
 کرده است، وی می‌گوید یکی از ادبا، بخارا را چنین هجو کرده است،  
 ان باء بخارا باء زائده و الالف الوسطی بلا فائده  
 فلم یبق الاخر (مقدسی، ص ۳۳۲).

بطوری که ملاحظه می‌شود این شعر وزن درستی ندارد و در بیان مقدسی اشتباهی است. لیکن  
 هر دو مطلب را به یک وجه ثابت می‌کنند.

2. *Encyclo. of I. V. 1, p. 1333.*

۳. یاقوت، ماده «بخارا».

۴. ملازاده، ص ۴.

۵. مقدسی، ص ۲۸۰.

۶. جوینی، ج ۱، ص ۷۶.

نامیده است.»<sup>۱</sup>

قبلا درباره نومجکت و بومجکت و اینکه اولین بار بخارا را به یکی از این نامها می نامیده اند سخن رفت، در اینجا لازم است عقیده فری را نیز ذکر کنیم و به این بحث خاتمه دهیم.

فری می گوید: «از مطالعه نقشه های جغرافیایی قرون وسطی چنین برمی آید که بمجکت به ارك اطلاق می شده و این ارك را کانال یا نهری از جایگاه ماخ که بعدها مغاک عطار نامیده شده جدا می کرده است، بنابراین بخارا یعنی مساکنی که در اطراف معبد ماخ بوده با بمجکت فرق داشته و آن دو بعدها یکی شده است.»<sup>۲</sup> این نظریه را می توان بر سایر نظریه ها ترجیح داد، چون اولاً نام بخارا که به معنی صومعه یا دیر است در این گفتار نهفته است، ثانیاً نام اولیة بخارا را نومجکت یا بومجکت نیاورده است که احتیاج به بحث در آن باشد که علت تسمیة نومجکت چیست و چرا نومجکت تبدیل به بخارا شده است.

مطلب دیگری در پایان این مقال لازم به یادآوری است این است که بعضی واژه بخارا را با الف ممدوده نیز ضبط کرده و آن را بخاراء نامیده اند چنانکه کمیت گوید:

و یوم قندید لاتحصی عجائبه و ما بخاراء مما أخطأ العدد<sup>۳</sup>  
 بکری در معجم خود آن را با الف ممدوده بخاراء آورده است و گوید منسوب  
 به آن را بخاری گویند.<sup>۴</sup>

### بانی بخارا

درباره اینکه چه کسی و در چه زمانی بخارا را بنا نهاده سخن بسیار است

۱. نرشخی، ص ۲۶۰، نرشخی درباره واژه بخارا و همچنین علت تسمیة بخارا به فاخره چنین گوید: «حدیثی است از سلمان فارسی که از پیغمبر اکرم (ص) نقل می کند، مضمون حدیث چنین است: حضرت فرمودند در روز قیامت سه شهر بر سایر شهرها افتخار می کند؛ (شهر قاسمیة که به پارسی آن را یشکرد خوانند و ۲- شهر سمران که به پارسی سمرقند گویند و ۳- فاخره که آن را به پارسی بخارا خوانند، از بهر آنکه شهر بخارا بر همه شهرها روز قیامت فخر کند.» بخارا۱ نرشخی، ص ۲۷، نیز ر. ک به قزوینی، ص ۵۱۰.

2. Frye, *Bukhara*, p. 24.

۳. البکری، ج ۳، ص ۱۰۹۸.

۴. البکری، ج ۱، ص ۲۲۹.

و در این مختصر سعی خواهد شد آنچه مقرون به حقیقت و مورد تأیید محققان و پژوهشگران نامدار است آورده شود.

آنچه از قراین پیداست این شهر در ابتدا آبیگری بوده و بعضی از قسمتهای آن نیز نیستان و مرغزار بوده است.<sup>۱</sup> بدون تردید این وضع سرزمین بخارا مربوط به قرنهای پیش از میلاد مسیح است، زیرا چنانکه از تحقیق فری مستفاد می شود واحه بخارا در عصر حجر نیز مسکون بوده است.

فری گوید: «در واحه بخارای کنونی مساکنی متعلق به عصر حجر کشف نشده است، اما از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که این سرزمین در آن عصر مسکون نبوده است، بلکه باید گفت تا کنون آثاری بدست نیامده است.»<sup>۲</sup>

وجود اشیاء چندی از عصر مفرغ دلیل بر وجود مساکن از هزاره دوم پیش از میلاد است.<sup>۳</sup> در تحقیقی که خاورشناسان در این زمینه کرده اند بدان نتیجه رسیده اند که در زمان اسکندر مقدونی، در بلاد صغد در نزدیکیهای شهر مرکنده یا سمرقند شهر دیگری وجود داشته است، و این شهر در حوالی شهر زرافشان بوده، اما هنوز به طور قطع مسلم نشده که آیا شهر مزبور همین شهر بخارای کنونی بوده است یا شهر دیگری جز آن؟<sup>۴</sup> از روایات قرون اولیه اسلامی چنین برمی آید که در این منطقه شهرهایی قدیمتر از شهر بخارا نیز موجود بوده است، مثلاً قریه رامیشان یا اریامیشان که امروزه مشهور به چارشنبه رامیتان Charshanbe-I-Ramitan است وجود داشته و همین را مقدسی بخارای کهن نامیده است.<sup>۵</sup>

بنابراین شاید بتوان گفت که بخارا در دورانهای پیش از اسلام و در زمان اسکندر اول وجود داشته است، و این شهر در سرزمین سغدیان بوده که بعداً تبدیل به شهر جدید بخارا شده است.

این مطلب را آثار باستانی مانند مجسمه ها و نقاشیهایی که در محلهایی از بخارای کنونی چون ایرتام نزدیک ترمذ و همچنین بنجیکت، و ورخشه یا فرخشه

۱. نرشخی، ص ۴.

2. Frye, *Bukhara*, p. 18

3. Frye, *Bukhara*, p. 19

4. *Americana*, V. 4, p. 720. نیز ر. ک به *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333. نیز ر. ک به *Britanica*, V. 4, p. 353

5. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333

بدست آمده تأیید می‌کند و ضمناً گواه بر نفوذ عظیم هنر یونانی در آسیای مرکزی در طول قرن پیش از میلاد مسیح است.<sup>۱</sup>

بنا به گفتهٔ ثعالبی در *غردالسیر* بخارا در زمان گرسیوز برادر افراسیاب موجود بوده است، این مطلب از عبارت زیر مستفاد می‌شود:

«...گرسیوز در بین صغد و بخارا به برادر خود افراسیاب ملحق می‌شود و

سیاوش و رستم و لشکر وارد بلخ می‌شوند...»<sup>۲</sup>

به عقیدهٔ نرشخی، بخارا در زمان ابروی (یکی از فرمانروایان قبل از اسلام) روستایی بوده مانند نور، خرقان، وردانه، تراوچه، سفنه، ایسوانه؛ و در این زمان مقر پادشاه در بیکند در قلعهٔ دبوسی بوده است.<sup>۳</sup> نرشخی دربارهٔ بانی بخارا نیز سخن می‌گوید، که شیرکشور شهرستان بخارا را بنا کرده است و پس از بنای این شهر دیه‌های: ماستین، مقمیتن، سمیتن، فرب را ایجاد کرده، و پادشاه بعد از شیرکشور، قریه‌های اسکجکت، شرغ، رامتین و بالاخره دیه فرخشی را بنیان افکنده است.<sup>۴</sup>

از مجموع مفاد روایات فوق تنها می‌توان بدین نتیجه رسید که ایالت بخارا مدتها پیش از اسلام وجود داشته است، و اما اینکه چه کسی و در چه زمانی این شهر را بنا کرده است، هنوز به‌طور قطع نمی‌توان اظهار نظر کرد و روایت نرشخی هم که می‌گوید شیرکشور بنیانگذار اصلی این شهر است بر مبنای علمی استوار نیست و از طرف دیگر زمان حکومت این شهریار کاملاً برای ما روشن نیست.

### فرمانروایان بخارا قبل از اسلام

بحث دربارهٔ اولین کسی که بر بخارا تسلط پیدا کرده و به‌عنوان فرمانروا در بخارا زمام امور این شهر را بدست گرفته مشکل است زیرا روایت صحیحی که بتوان به آن استناد کرد در این زمینه وجود ندارد، و آنچه هم که وجود دارد افسانه‌مانند است. مثلاً بعضی از مستشرقان برآنند که از خانواده‌های ملی

1. Frye, *Bukhara*, p. 20

۲. ثعالبی، *غردالسیر*، ص ۱۸۹.

۳. نرشخی، ص ۵.

۴. پیشین، ص ۷.

(که شاید هم ترك بوده‌اند) و در بخارا حکومت داشتند قبیله بخار- خدات Bukhar - Khudat بوده و معنی آن امرای بخاراست، و این طایفه تا زمان تسلط اعراب هم براین سرزمین حکومت داشته‌اند، و بنابه گفته همین خاورشناسان در مصادر چینی مضبوط است که یکی از امرای آنان در سال ۶۲۷ م. مدعی بوده که اسلافش تا بیست و دو پشت براین ناحیه فرمانروایی داشته‌اند.<sup>۱</sup>

غیر از این روایت آنچه ما می‌دانیم مربوط به مطالبی است که نویسندگان اسلامی ذکر کرده‌اند، در بغدادی نرشخی می‌خوانیم که اولین امیر بخارا در زمان ابروی بوده، و در این عهد مردم به سوی طراز و ترکستان فرار کردند و شهری بنا نهادند و نام آن را به زبان بخاری حموکت گذاشتند.<sup>۲</sup>

حموکت به زبان بخاری یعنی شهر بزرگ (حمو- گوهر، کت=شهر).

اما اینکه چه کسی برای اولین بار فرمانروای این شهر شد در کتاب مذکور از آن یاد نشده است.

در قرن دوم پیش از میلاد مسیح طوایف بیابانگرد خاور دور، سرزمینهای واقع میان آسودریا (جیحون) و سیردریا (سیحون) را مورد تاخت و تاز قرار دادند و ظاهراً در واحه بخارا مسکن گزیدند و مردم بومی آنجا را تحت انقیاد و فرمان درآوردند، در حدود سال ۱۲۹ ق.م. که چانگ چی ئن Changchien از آسیای مرکزی دیدن کرده می‌گوید: «سرزمینهای کناره‌های رود جیحون را امپراتوری به نام کوشان اداره می‌کرده است.»<sup>۳</sup> اگر ما گفته این سیاح را صادق بدانیم، می‌توانیم بگوییم که اولین فرمانروایان سرزمین بخارا همان کوشانیها بودند که مدت چند قرن بر آن نواحی حکومت و فرمانروایی کردند، امپراتوری کوشان از قرن اول تا قرن چهارم میلادی، قدرت فرهنگی و سیاسی حاکم در افغانستان و آسیای مرکزی بوده است و در همین دوره بود که دین بودایی در آسیای مرکزی و چین شیوع پیدا کرده است، و به قول فری انتشار سفالینه‌های دوره کوشانها در خاکریزهای دستی واحه بخارا دال برونی اقتصاد آن دوره است.<sup>۴</sup>

می‌توان گفت که آغاز رونق بخارا به عنوان یک شهر مهم احتمالاً از اواخر

1. *Encyclo. of I. V. 1, p. 1333*

۲. نرشخی، ص ۵.

3. *Frye, Bukhara, p. 21*

4. *Frye, Bukhara, p. 21 - 22*

قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میلادی یعنی از هنگامی است که هفتالیان بر قسمت اعظم آسیای مرکزی حکومت می کردند.<sup>۱</sup>

درباره حکومت هفتالیان یا هیتالیان و اهمیت آنان در بخارا، فردوسی می گوید:

«بخارا پر از گرد و کوپال بود که لشکرگه شاه هیتال بود»<sup>۲</sup>

بعد از شکست هفتالیان از بهرام، محتملاً نفوذ ایرانی در آسیای مرکزی افزایش می یابد و به عقیده باستان شناسان در همین دوره بود که بر روی دیوار بزرگ درواحه بخارا بنای عظیمی ساخته شده است.<sup>۳</sup>

این دیوار را بواسطه قدست به طنز کمپیر یعنی پیرزن لقب داده اند و در مثنوی مولوی داستانی است تحت عنوان: حکایت کمپیر نودساله که روی زشت را گلگونه می اندود. بیت اول حکایت چنین است:

«بود کمپیری نودساله کلان پرتشنج روی و رنگش زعفران»<sup>۴</sup>

بعد از فتوحات مسلمین این دیوار بارها توسعه داده شد و تعمیر گردید، و به موجب مآخذ اسلامی یک تعمیر کلی در سال ۱۶۵ هـ / ۷۸۲ م. شروع گردید و تا سال ۲۱۴ هـ / ۸۳۰ م. ادامه یافت.<sup>۵</sup>

در تادیخ بخادای نرشخی چنین آمده است که یکی از فرمانروایان قدیم بخارا «ماخ» نام داشته، و مسجدی که بعداً در اسلام در سرزمین بخارا بنا گردید به نام وی «ماخ» نامیده شد.<sup>۶</sup>

یک ظرف نقره ای در موزه ارمنی تایلنینگراد است که به روی آن نام یکی دیگر از فرمانروایان بخارا ذکر شده است، فری می گوید این نام به طور دقیق تا کنون قرائت نگردیده لیکن به طور تقریب ممکن است دیزویی Dizoi خوانده شود.<sup>۷</sup>

ظاهراً در سکه هایی که از این دوران باقی مانده اسامی فرمانروایان آن زمان نوشته شده، ولی هیچ یک از این اسامی به طرز صحیح و درست خوانده نشده است، و فقط شاید بتوان فرض کرد که چنین فرمانروایانی در قرن ششم و اوایل قرن

1. Frye, *Bukhara*, p. 26

۲. فردوسی، ج ۸، ص ۱۵۸، تحت عنوان، «پادشاهی نوشینروان».

3. Frye, *Bukhara*, p. 26

۴. مولوی، ج ۶، ص ۳۱.

5. Frye, *Bukhara*, p. 26

6. Frye, *Bukhara*, p. 31

7. Frye, *Bukhara*, p. 30

هفتم میلادی در بخارا شهرت یافتند.

برطبق مآخذ موجود بیکند پایتخت فرمانروایان واحه بخارا، در حدود سال ۵۸۹ میلادی به تصرف بهرام چوین سردار معروف هرمز چهارم ساسانی درآمد.<sup>۱</sup> بنا به قول نرشخی روزگاری هم شهر رامتین پایتخت واحه بخارا و ورخشه مقر فرمانروایان بوده است.

همه این مطالب دال برآن است که بخارا قبل از اسلام فرمانروایانی مختلف داشته و پایتخت آن نیز در حال تغییر بوده است، زمانی بیکند، روزگاری ورخشه، و دورانی هم رامتین مقر حکومت واقع شده است.

در اینجا باید مطلب را خلاصه کرد و نتیجه گرفت که اطلاعات مربوط به ادوار پیش از اسلام، بخارا را که در تادیخ نرشخی و تادیخ فری و دائرة المعارفها و کتب دیگر آمده که در اینجا ذکر از آنها رفت، می توان اساساً صحیح تلقی کرد، چون تاکنون خلاف آنها ثابت نشده است، اگر بعد از این پژوهشگران در اثر تحقیق و مطالعه خلاف آنچه را که بیان شد ثابت کنند آن امر دیگری است.

### فتح بخارا به دست مسلمین

از تحقیقات زیادی که در زمینه فتح بخارا به دست مسلمین شده این نتیجه حاصل گشته است که بخارا اولین بار توسط عبیدالله بن زیاد در سال ۳ هـ. فتح شد.<sup>۲</sup> عبیدالله بن زیاد در سن ۲۰ سالگی به سوی خراسان راند و با سپاه انبوه خود از رود گذشت<sup>۳</sup>، وی نخست رامنی<sup>۴</sup> را گشود و بعد از آن نسف و بیکند، که از توابع بخارا بودند<sup>۵</sup>.

بلاذری درباره فتح بخارا به دست مسلمین می نویسد: «...عبیدالله بن زیاد

۱. نرشخی، ص ۳۰. نیز ر. ک به Frye, Bukhara, p. 31

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۴۶ تحت عنوان: وقایع سال ۵۳ هـ. نیز ر. ک به یاقوت، ج ۱، ص ۲۵۴. (مؤلفان دایره این فتح را در تاریخ ۵۴ هـ/ ۶۷۴ م. ضبط کرده اند، Encyclo. of I. V.1, p. 1333).

۳. در تادیخ مزادات بخارا نیز این فتح در سال ۵۴ هـ. ضبط شده است.

۴. عبیدالله اولین کسی بود که با سپاه خود از رود گذشت و قصد بخارا نمود.

۵. نام این شهر در معجم البلدان و بسیاری از مآخذ دیگر «زامین» ضبط شده است.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۴۶. نیز ر. ک به یاقوت، ج ۱، ص ۲۵۴

پس از زیادبن ابیه امارت خراسان یافت، وی از رود بلخ گذشت و به بیکنند شد، خاتون در شهر بخارا بود، در این جنگ خاتون شکست خورد و در ابتدا رامدین و سپس بیکنند که در یک فرسنگی آن قرار دارد فتح شدند.<sup>۱</sup>

در این باره گفته فری نیز درخور اهمیت است وی می‌گوید: «وقتی اعراب به فرماندهی حاکم خراسان عبیدالله بن زیاد در سال ۵۳ هـ. / ۶۷۴ م. برای نخستین بار به بیرون دروازه‌های بخارا رسیدند ملکه‌ای نایب السلطنه شهر بخارا بود، زیرا امیر بخارا به تازگی درگذشته بود. این ملکه ظاهراً شخص مقتدری نیز بود و نام او ختک یا قبح - تلفظ آن درست مشخص نیست - بوده است و احتمال می‌رود که بخارا در زمان همین عبیدالله خراجگزار اعراب گردیده باشد، بعد از عبیدالله حمله‌های امیه بن عبدالله که فرمانروایی عرب‌نژاد در خراسان بود از سال ۶۹۲ م. / ۷۲ هـ. تا ۶۹۷ م. / ۷۷ هـ. بی نتیجه ماند.»<sup>۲</sup>

باتوجه به گفتار فری می‌توان چنین استنباط کرد که اولین بار بخارا در سال ۵۳ یا ۵۴ هـ. توسط مسلمین فتح شده و مرتبه دوم بعد از سال ۷۷ هـ. و چنانکه در تاریخ ملازاده آمده دومین فتح در سال ۹۰ هـ. اتفاق افتاده است.<sup>۳</sup>

البته این موضوع دلیل بر آن نیست که بعد از تاریخ ۵۳ هـ. لشکرکشی مجدد بسوی بخارا نشده است، لکن این موضوع می‌رساند که بعد از سال ۵۳ هـ. کسی بر بخارا دست نیافته است، مثلاً در سال ۵۵ هـ. معاویه، سعید بن عثمان بن عفان را والی خراسان کرد و به سوی بخارا لشکر کشید اما نتیجه‌ای حاصل نشد.<sup>۴</sup> بنابراین بعد از عبیدالله، سعید بن عثمان نخستین کسی بود که لشکر را به آن سوی رود برد، اما اهالی سغد، ترکستان، کش، نسف، نخشب آماده نبرد با وی شدند.<sup>۵</sup>

بعد از این واقعه تا زمان قتیبه بن مسلم واقعه دیگری در تاریخ مشاهده نمی‌شود. فقط این‌اثیر در تاریخ بزرگ خود می‌نویسد: «در سال ۸۰ هـ. مهلب فرزند خود حبیب را روانه بخارا کرد، عده مدافعان بخارا بالغ بر ۴۰۰۰۰ مرد جنگنده بود... مهلب پس از پیروزی بر دشمن اقامتگاه آنان را آتش زد، و بعد از

۱. بلاذری، ص ۲۹۵. نیز ر.ک به Encyclo. of I.V. 1, p. 1333

2. Frye, Bukhara, p.33.

۳. ملازاده، ص ۳۷.

۴. یاقوت، ۱ج، ص ۲۵۴.

۵. بلاذری، ص ۲۹۵.

آن نام آن قریه را محروقه گذاشتند.»<sup>۱</sup>

حادثه‌ای دیگر در الکامل است که مربوط به سال ۸۷ هـ. است. ابن اثیر می‌گوید: «... قتیبه در سال ۸۷ هـ. سوی بیکند لشکر کشید که نزدیکترین شهرهای بخارا به رودخانه بود...»<sup>۲</sup>

قتیبه در سال ۸۹ هـ. وارد زم شد و از نهر گذشت، در راه خود با مردمان سغد، کش، نسف روبرو شد، آنها را شکست داد و به بخارا رفت و در خرقانه پایین در سمت راست وردان فرود آمد و جمع کثیری در این ناحیه با او روبرو شدند و جنگ کردند، این جنگ مدت دو شبانه‌روز به طول انجامید و فرجام فتح با قتیبه بود.<sup>۳</sup>

شاعری درباره این نبرد چنین گفته است:

ویاتت لهم منا بخرقان لیلۃ ولیلتنا کانت بخرقان اطولاً

ابن اثیر در رابطه با این موضوع می‌نویسد: «قتیبه پس از فتح خرقانه پایین با وردان خدات پادشاه بخارا جنگ کرد ولی فتح با وردان بود، قتیبه پس از این شکست به مرو بازگشت، چون این خبر به گوش حجاج رسید به قتیبه نوشت: وضع بخارا را از نظر جغرافیایی برای من تصویر کن، وی نقشه بخارا را برای حجاج فرستاد، حجاج پس از دیدن نقشه به قتیبه نوشت: «کس بکس و انسف نسف ورد وردان» یعنی سیاست و کیاست را در شهر کش بکار بند و شهر نسف را ویران کن و سپس وارد وردان بشو. بعد از دریافت این نامه قتیبه برای بار دیگر به بخارا حمله می‌کند و در سال ۹۰ هـ. آن را به روی مسلمین می‌گشاید.»<sup>۴</sup>

در دوره حکومت قتیبه، دین اسلام در سرزمین بخارا و ماوراءالنهر استقرار یافت.<sup>۵</sup>

در سال ۹۱ هـ. قتیبه به شومان رفت و آنجا را گشود و پس از آن کش و نسف را نیز بزور گرفت.<sup>۶</sup>

۱. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۵۶ و ۵۷.

۲. پیشین، ۷ ج، ص ۱۳۳. نیز ر. ک. به مفتی، ج ۱، ص ۲۰۸. نیز Frye, Bukhara, p. 34

۳. طبری، ج ۶، ص ۲۴. نیز ر. ک. به مفتی، ج ۱، ص ۲۱۰.

۴. پیشین، ص ۲۴.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۱۳۹.

6. Frye, Bukhara p. 34

۷. مفتی، ج ۱، ص ۲۲۰.

بعد از قتیبه در سال ۱۱۱ هـ. جنید، قطن بن قتیبه را به حکومت بخارا منصوب کرد و در سال ۱۱۲ جنید شخصاً به بخارا لشکر کشید و مسلم بن اهور یکی از بزرگان ترك كشته شد... ترکان طواویس را تخلیه کردند و مسلمین تا شهر بخارا پیش رفتند و در روز مهرگان همان سال وارد بخارا شدند<sup>۱</sup>.

در سال ۱۳۴ هـ. ابوداود به کش حمله کرد و آخرین شهریار آنجا را کشت، ظروف چینی پراز نقش و نگار و ظروف زرین گرانبهایی را از این سرزمین به یغما برد که نظیر آنها دیده نشده است، و همچنین زینهای مرصع و انواع کالاهای چینی و حریر و دیبا و تحف گرانبها را غارت کرد و نزد ابومسلم فرستاد.<sup>۲</sup>

وجود این اشیاء در این شهر دلالت بر اهمیت آن در قرون اولیه اسلامی دارد، اما عصر طلایی بخارا و توابع آن در روزگار پادشاهان سامانی با برآمدن زبان و ادبیات فارسی جدید و اشاعه جهانی اسلام مقارن بود، و بخارا در این هردو زمینه نقش مهمی ایفا کرد. در اینجا لازم بنظر رسید که اشاره ای به قصیده مشهور رودکی که در آغاز قرن چهارم می زیسته و مقدم شعرای عجم نیز بوده است بشود: گویند چون نصر بن احمد سامانی در سفر خود بخارا را فراموش کرد، رودکی شعری گفت و نزد امیر آمده و چنگ بر گرفت و آن را که مطلعش،

بوی جوی مولیان آیدهمی      یاد یارمهربان آید همی؛  
است آغاز کرده تا آخر بخواند و به آنجا رسید که:

ای بخارا شاد باش و دیرزی      میرزی توشادمان آید همی  
میرماه است و بخارا آسمان      ماه سوی آسمان آید همی<sup>۳</sup>  
و بدین وسیله در دل امیر راه یافته او را آنچنان به شور و طرب آورد که امیر بی موزه به سوی بخارا رهسپار شد.

اگرچه اغراق در این قصیده مشهود است ولی در واقع دلیل بر اهمیت بخارا و توجه سامانیان به این سرزمین است تا جایی که مقدسی در این باره گوید:  
«بخارا شهری است که پادشاهان سامانی بدان تیرك جستند و از سمرقند

بدانجا کوچیدند.»<sup>۴</sup>

۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۳.

۲. پیشین، ص ۸۶.

۳. رودکی، آثار منظوم، ص ۴۹۵.

۴. مقدسی، ص ۲۷۰.

در اینجا اگر بخواهیم وضع بخارا را به طور کامل در زمان پادشاهان سامانی ترسیم کنیم و هم فرمانروایان این سرزمین را در این دوره بشناسانیم، مطلب به درازا می کشد بنابراین فقط می گوئیم که فرمانروایان سامانی و کسانی از این سلسله در سرزمین بخارا حکومت داشته اند، به طور مشروح در صبح الاعشی مذکور افتاده است.<sup>۱</sup>

پس از انقراض سامانیان، بخارا موقعیت برجسته پیشین را به عنوان دارالملک از دست داد، در سال ۴۸۱ هـ/ ۱۰۸۹ م. به روزگار سلطان ملکشاه، پسر البدر ارسلان، بخارا به دست سلجوقیان افتاد و آنان بر همه ماوراء النهر تسلط یافتند.<sup>۲</sup> در این زمان نیز بخارا مورد توجه قرار گرفت، و با بقدرت رسیدن سلجوقیان که از قبایل ترکمن بشمار می رفتند و از دشت قرقیزستان به بخارا و ایران حمله برده و در آنجا ساکن شده بودند به آبادی بخارا توجه خاصی مبذول داشتند، و در این زمان بود که عنصر ترکمن در دنیای اسلامی شرق نقش اساسی پیدا کرد.<sup>۳</sup>

بخارا در زمان حمله مغول اولین شهری بود که از روی اجبار تسلیم شد و این حادثه در سال ۶۱۶ هـ اتفاق افتاده است<sup>۴</sup>، این اثر در این باره می نویسد: در حمله مغولها تمام قسمتهای بخارا به جز مسجد جامع این شهر و بعضی از قصرهای محکم آن از بین رفت.

بعد از حمله مغولها و ویرانی بخارا به دست آنان عصر طلایی بخارا سپری می شود، اما بنا به گفته فری، بخارا هرگز اهمیت خود را تا پایان امپراتوری تزاری یعنی سال ۱۹۱۸ م. از دست نمی دهد. و از این جهت است که انست کونل از معماریهای دقیقی که در دوره تیموریان در سرزمین بخارا بوجود آمده سخن می راند و می گوید: «در دوره تیموری سبک جدید مساجد گنبدوار، بدون صحن برای اهل- سنت که تحت تأثیر مقابر عظیمی بوجود آمده بود بیش از پیش رایج گردید. به این ترتیب مسجد (کالیان) در بخارا به عنوان یک مسجد خصوصی اشرافی مشتمل

۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۴۶ تا ۴۴۹.

2. Frye, *Bukhara*, p. 231

۳. کونل، ص ۷۲.

4. *Americana*. V. 4, p. 721 Encyclo. of I. V. 1, p. 1395. *Britanica*. V. 4, p. 354.

5. Frye. *Bukhara*, p. 18

بریک ایوان بزرگ در مدخل و یک منار استوانه‌ای شکل جالب بنا گردید، و در تزئینات آجری مناره کالیان در بخارا که از آجر لعابی به صورت طرح‌های افقی استفاده شده نوعی پیشرفت و تکامل در زیانمودن سطح مناره بوسیله طبقات آجر لعابی میسر گردیده است.<sup>۱</sup>

این مطلب دلیل بر توجه مسؤولان امر در دوره تسلط تیموریان بر سرزمین بخارا بوده است.

ابن بطوطه که در قرن هشتم بخارا را دیده می‌گوید: «بخارا مرکز بلاد ماوراءالنهر است که به دست چنگیز تاتاری ملعون، جد پادشاهان عراق ویران گردید.»<sup>۲</sup>

در سال ۹۰۵ هـ. بخارا توسط شیبانی خان اوزبک مفتوح گردید<sup>۳</sup>، در سال ۱۱۰۳ هـ. / ۱۷۴۰ م. بخارا تحت فرمان نادرشاه افشار درآمد<sup>۴</sup> و او پس از فتح هندوستان و خاتمه عملیات در این محل به طرف ترکستان اردو کشی نمود و ابوالفیض خان، سلطان بخارا را بواسطه اطاعت مورد لطف و مرحمت قرار داده ولی در نتیجه ایستادگی و مقاومت ایلبارس خان، سلطان خوارزم را مغلوب و مغلوب نموده ممالک او را ضمیمه بخارا کرد و تحت فرمان حاکم ابوالفیض خان قرار داد، با این ترتیب در زمان نادر خوارزم و بخارا تقریباً به تبعیت کشور ایران درآمد که بعداً در زمان قاجاریه که ترکستان در مجاورت دو کشور مهم و قابل توجه دنیا یعنی چین و هندوستان واقع گردید و در سال ۱۷۱۷ بطرکبیر اقدام به فتح خیوه نمود، و سپس کاترین دوم و بعد از او، پل اول، زمامداران روسیه به خیال تجاوز به هندوستان شروع به بسط قدرت خود در این سرزمین نمودند، تا در سال ۱۸۰۰ م. ناپلئون امپراتور فرانسه نیز به این فکر روسیه یار و یاور شد.<sup>۵</sup>

روسها در سالهای ۱۲۸۱ هـ. تا ۱۲۸۵ هـ. تاشکند، سمرقند و بخارا را یکی پس از دیگری تسخیر کردند.<sup>۶</sup>

۱. کونل، ص ۱۱۳ تا ۱۱۶.

۲. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۷.

3. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1335

4. *Britanica*, V. 4, p. 354 نیز در *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1335

۵. ترکستان، ص ۳۰.

۶. طاهری، ص ۹۷.

در سال ۱۲۹۰ هـ. هنگامی که نی پیه در شمال خراسان سفر می کرده است، با استیلای روسها برخیوه و بخارا ترس شدیدی در دل ترکمانان افتاده و دامنه غارتگری آنان را به سوی آمودریا محدود ساخته بوده است.<sup>۱</sup>

سال ۱۸۶۸ م. امرای بخارا تابع روسیه شدند و از انقلاب روسیه به بعد بخارا جزو ازبکستان بوده است.<sup>۲</sup>

در سال ۱۸۸۵ م. بین بخارا و روسیه پیوستگی ایجاد می شود و امارت بخارا تحت الشعاع فرمانروایان روسیه قرار می گیرد، دو سال بعد از آن یعنی در سال ۱۸۸۷ م. راه آهن روس از بخارا می گذرد.<sup>۳</sup>

این راه آهن پس از عبور از چند شهر معتبر بخارا منجمله پایتخت، در ۱۵ کیلومتری به بخارای کهن می رسد، در اطراف این راه آهن بناهایی از طرف مأمورین روسی بنا گردیده به نام بخارای جدید، اما اتصال این راه آهن به پایتخت قدیمی بخارا با هزینه امیر بخارا صورت گرفته است، به این ترتیب بخارا به طور کامل تحت فرمان منطقه نفوذی روس واقع می شود و بعد از سال ۱۹۲۲ م. رسماً زیر نظر روسها قرار می گیرد.<sup>۴</sup>

### اهمیت مذهبی بخارا

در کاوشهایی که در یکی از قدیمیترین مساجد بخارای حالیه یعنی مسجد مغاک عطار توسط باستان شناس شوروی و ا. ششکین V. A. Shishkin بعمل آمده است، در عمق ۱۲ متری، سفالینه هایی کشف شده است که احتمالاً متعلق به سالهای اول میلادی می باشد.

مسجد عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطایی ماخ است که مؤلفان اسلامی از آن نام برده و نوشته اند که در محل یکی از آتشکده های سابق بنا شده بود...

۱. طاهری، ص ۱۰۱.

۲. الموسوعة، ص ۳۳۱.

3. *Britanica*. V. 4, p. 354 *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1335 نیز در ۳۳۱.

۴. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1395، در دایره زیر ماده «بخارا» (Bokhara)

مطالب مفصلی درباره تاریخ این شهر ذکر شده است که بواسطه اطناب مطلب از بیان آن خودداری شد.

این خود دلیل برواج دین زردشتی در این سرزمین بوده است و بعید نیست که محل مغاک عطار همان نقطه‌ای باشد که پیش از آن دیری بودایی در آنجا برپا بوده است.<sup>۱</sup> به این ترتیب مسجیدی بر روی آتشکده‌ای که مخصوص مراسم مذهبی محل بوده بنا گردیده است، و همین آتشکده به نوبه خود بر روی یک وهاره (بهاره یا فهاره) بودایی ساخته شده است، و این سه لایه مذهبی را می‌توان به‌طور کلی به ادوار تسلط کوشانها، هفتالیان، و مسلمانان بر بخارا مربوط دانست.<sup>۲</sup> بنا به گفته مسالک، آتشکده‌ای در بخارا وجود داشته که از بناهای فریدون بوده است.<sup>۳</sup>

پس از تسلط اعراب بر بخارا و گرویدن مردم این سرزمین به دین مقدس اسلام مدتی زیاد مردم از این دین پیروی و حمایت می‌کردند، تا اینکه در سال ۱۰۹ هـ. ش. شخصی به نام مقنع در این سرزمین ظهور کرد، تعداد زیادی از مردم گرد او جمع شدند و در قلعه‌ای موسوم به بسیام و سنجد که از توابع کش بود اجتماع کردند و متحصن گردیدند.<sup>۴</sup>

پیروان مقنع و کسانی که به دین او تمایلی نشان می‌دادند، در شهرکش جمع شدند و بعضی از کباخها و همچنین قلعه نواکث را گرفتند.<sup>۵</sup> یک جمله معترضه در اینجا ضروری بنظر می‌رسد و آن اینکه، پیروان مقنع را به نام سپیدجامگان می‌نامیدند، و این نام در مقابل شهرت سیاهجامگان است که از پیروان و طرفداران بنی‌عباس بودند.<sup>۶</sup>

شکی نیست که سپیدجامگان یعنی پیروان مقنع<sup>۷</sup>، مخالفان سیاسی و اجتماعی

1. Frye, *Bukhara*, p. 23 *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333 نیز ر.ک به

2. Frye, *Bukhara*, p. 23

۳. استخری، ص ۲۲۷.

۴. فری، ۱۵۸ هـ.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۹۳، ص ۲۹۳ (وقایع سال ۱۵۹). نیز ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 44

۶. پیشین، ص ۲۲۴.

۷. پیشین، نیز ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 44

۸. درباره مقنع مطالب بسیاری نوشته شده و از روی این نوشته‌ها چنین برمی‌آید که وی مبلغ نوعی مرام اجتماعی اشتراکی بوده و حتی اشتراک در زوجات را تبلیغ می‌کرده و اعتقاد به تناسخ داشته است و مدعی بود که خداوند به صورت آدم درآمد و از او به صورت نوح و از آن به صورت دیگر پیغمبران درآمد تا به ابو مسلم رسید و آخر از صورت ابو مسلم به صورت خود او درآمد. دایره، ص ۱۲۶۳.

و دینی بسیاری داشتند، ولسی با همه اینها کشته شدن مقنع و پراکنده شدن پیروان او خواهی نخواهی مستلزم چندین سال جنگ درواحه بخارا و نقاط دیگر ماوراءالنهر بوده است، زیرا بنا به گفته ابن اثیر مدت چهار ماه سفیدپوشان در شهر بومجکت با مخالفان خود جنگ کردند.<sup>۱</sup>

گفته شد که مردم بخارا قبل از آتش پرستی بت پرست بوده اند ولی درحقیقت باید گفت اسلام در سراسر خاور نزدیک از جمله بخارا یا دیگر نواحی ماوراءالنهر وحدتی بوجود آورد که این منطقه از دوره های هخامنشیان و اسکندر کبیر به بعد از آن به خود ندیده بود، بخارا در دوران بخار خداتها Bukhar Khudat از مراکز شهری بود، اما در دوره اسلامی به شهری جهانی و بین المللی تبدیل شد که در اقصی نقاط عالم از اسپانیا گرفته تا چین معروف و سرشناس همه مردم بوده است.<sup>۲</sup> در دوره سامانیان بخارا از مراکز مذهب حنفی شد که شاید بنیانگذار آن خواجه ابوحنفص نامی (۲۴۲ هـ) باشد.<sup>۳</sup>

دیگر از مذاهبی که در سرزمین بخارا فعالیت فوق العاده داشت، مذهب اسماعیلیه بود که موجب انتشار آن شخصی به نام مروزی و جانشین وی محمد بن احمد نخشبی از مردم نخشب یا نسف بخارا بوده است، ولی متأسفانه از آثار نخشبی چیزی به دست ما نرسیده است. بعد از امیرنصر، فرزندش نوح روی کار آمد که نخشبی را اعدام کرد (۳۳۱ هـ) و پیروان او را نیز به همین سرنوشت دچار ساخت، و این امر باعث شد که مجدداً مذهب تسنن برتری خود را در این ناحیه حفظ کند. در دوره قراخانیان مذهب حنفی و تصوف رواج یافت و بخارا به عنوان مرکز تعلیم و آموزش مذهب حنفی شهرت یافت، در دوره تیموری فرقه مشهور نقشبندی توسط بهاء الدین نقشبندی (م- ۷۸۹ هـ) در بخارا تأسیس شد.<sup>۴</sup>

این مختصری از وضع مذهبی بخارا تا قرن هشتم هجری بود. البته بعد از آن نیز مذاهب و مسلکهای در سرزمین بخارا بوجود آمده است که احتیاج به بیان همه آنها نیست.

۱. ابن اثیر، الکامل، ۹ ج، ص ۲۹۴.

2. Frye, *Bukhara*, p. 52

3. Frye, *Bukhara*, p. 56-183-184

4. Frye, *Bukhara*, p. 258

## بخارا سرزمین دانشمندان

آن را بدو بهل که همی گوید      من دیده‌ام فقیه بخارا را<sup>۱</sup>  
یا:

این بخارا منبع دانش بود      پس بخاراییست هرکانش بود  
پیش شیخی در بخارا اندری      تا بخواری در بخارا ننگری

.....  
دمبدم در سوز بریان می‌شوم      هرچه بادآباد آنجا می‌روم  
گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند      جان من عزم بخارا می‌کند<sup>۲</sup>

بخارا از روزگاران پیش از اسلام مورد توجه بوده و علما و دانشمندانی از این سرزمین برخاسته‌اند و دامن پر برکت بخارا آنها را پرورش داده است، آنان در همه رشته‌ها و شعبه‌های علوم و فنون و ادب و حکمت و معارف بشری آثاری ارزنده از خود بیادگار گذاشته‌اند. زیرا این شهر روابط نزدیکی با مرو و امپراتوری ساسانیان در غرب داشت، در نتیجه سراسر حوزه فرهنگی ایران یا دست کم یکی از مراکز آمیزش شرق و غرب ایران سرزمین بخارا گردید، بعد از اسلام هم بخارا قلعه دفاعی اعراب در ماوراءالنهر شد و یک پادگان بزرگ در آنجا برپا گردید.<sup>۳</sup> در زمان طاهریان نیز بخارا منبع دانش بود و خود طاهریان از جمله دانشمندان عصر خود بشمار می‌رفتند، و تدوین رساله‌ای به نام کتاب القن را به عبدالله بن طاهر نسبت داده‌اند.<sup>۴</sup> اما بیشتر در دوره سامانیان بود که دانشمندان از نقاط دیگر به سرزمین بخارا مهاجرت می‌کردند و خود شهر نیز علمایی را دارا بوده است. از دوره امارت اسماعیل، ادبا و دانشمندان از نقاط دیگر شرق عالم اسلام به سرزمین بخارا روی آوردند، ابومنصور ثعالبی که در نیشابور می‌زیسته در کتاب *یتیمه الدهر* نشان داده است که بخارا تا چه اندازه دانشمندان را به خود جلب کرده است.<sup>۵</sup>

۱. عنصری، ص ۱۷.

۲. مولوی، ص ۲۹۶، تحت عنوان: «عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا».

3. Frye, *Bukhara*, p. 34

4. Frye, *Bukhara*, p. 62

۵. ثعالبی، *یتیمه الدهر*، نیز ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 70

روی آوردن دانشمندان به بخارا چنان بود که این شهر در بلاد شرق لقب قبة الاسلام یافت، با این ترتیب امکان معرفی همه دانشمندان اسلامی که در این سرزمین زیسته‌اند و به اشاعه علوم پرداخته‌اند در این مختصر نیست و ناچار نام چندتن از دانشمندان و شعرای بخارا را می‌آوریم و شرح کامل آن را به جایی دیگر موکول می‌کنیم:

از شخصیت‌های برجسته بخارا، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری پیشوای محدثین (۱۹۴ - ۲۵۶ ه.ق.) می‌باشد، و از کتابهای مشهور او الجامع الصحیح است، که مجموع احادیث نبوی به طریق اهل سنت است و اولین کتاب از صحاح سته است، و علمای سنت بر آنند که پس از کتاب خدا کتابی صحیح تر از صحیح بخاری نیست (و صحیح مسلم که بر رویهم صحیحین نامیده می‌شوند)؛ جمع احادیث بخاری ۷۳۹۷ است که با حذف احادیث مکرر ۲۷۶۲ می‌شود و به حسب موضوعات فقهی به ۹۷ کتاب تقسیم می‌گردد. کتاب مذکور مکرر بچاپ رسیده و شرحهای زیادی بر آن نوشته شده که مشهورترین آنها فتح الباری از ابن حجر است.<sup>۲</sup> دیگر از کتابهای بخاری: التاريخ الكبير، التاريخ الصغير، الاسماء والكنی، الضعفا، السنن فی الفقه، الادب، التاريخ الاوسط، خلق افعال العباد و کتاب القرائة خلف الامام است.<sup>۳</sup>

نرشخی صاحب تاریخ بخارا نامش درخور ذکر است، تاریخ بخارا که مزادات- بخارا نیز نامیده می‌شود، از کتابهای با ارزش زبان فارسی است، ابوبکر محمد بن- جعفر نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ ه.ق.) این کتاب را به عربی نوشته و بعد به فارسی ترجمه گردیده و تغییراتی در آن داده شده است و در هر حال کتاب موجود دارای اطلاعات مفیدی در باب بخارا و فتح آن به دست مسلمین است که در همین گفتار از آن استفاده می‌شود.

از جمله مشاهیر بخارا غیر از اسماعیل بخاری از ابوالفضل بلعمی وزیر اسماعیل سامانی می‌توان نام برد، این مرد علاوه بر فضل و علمی که داشت، مشوق

۱. ابن خلکان، ج ۳، ص ۳۲۹، نیز د.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۴. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۶، قزوینی، ص ۵۱۰-۵۱۱.
۲. الموسوعه، ص ۳۳۱.
۳. ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۸۶.

شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه شد و همچنین ابوعلی- بلعمی (م. ۳۸۳ ه.ق.) که خود به تألیف کتبی به زبان پارسی همت گماشت، و به اهتمام او تفسیر طبری و تادیخ طبری از عربی به فارسی ترجمه شده، و اگرچه زادگاه آن دو در بخارا نبوده ولی در این سرزمین به تشویق علما و دانشمندان پرداخته اند و همین آوردن نام آنان را ضروری ساخت.

درواقع سامانیان می کوشیدند که دربار آنان یعنی بخارا همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد داشت و شاید همین فکر بوده است که شاعران را به سرودن نظیر این بیت برمی انگیزخته است:

امروز به هر حالی بغداد بخارا است کجا میرخراسانست پیروزی آنجاست

و در واقع باید گفت که بخارا مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود. خاندان جیهانی را که در دستگاه سامانیان نفوذ فراوان داشته اند نباید از نظر دور داشت. از مشهورترین آنان ابوعبدالله جیهانی (م. ۶۰۶ ه.ق.) است که جهت تدوین قانونی منسجم و مدون از اقطار و اکناف جهان آن روز قوانین کشورداری را طلبید و بر مبنای بهترین و درست ترین آنها قوانین سامانی را بنا نهاد و مناشیر و احکام را از زبان دری به عربی نقل کرد که دلیل بارز بر رایج بودن دو زبان دری و عربی در بخارا و در دستگاه سامانیان بوده است و نیز کتاب مسالک و ممالک را تألیف نمود، برادرش عبیدالله ابن احمد جیهانی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد جیهانی (متوفی ۳۳ ه.) که هردو آنها به فضل و علم و کمال شهره بوده اند و از جهت علمی مورد توجه خاص و عام.

نام استاد نابغه شرق، ابن سینا و همعهد و هم دوره رازی یعنی ابومنصور- حسن بن نوح القمری البخاری زینت بخش این اوراق است.

گرچه تاریخ تولد و وفاتش روشن نیست ولی مشخص است که از طبیبان مشهور و معروف قرن چهارم بوده است و هنگام پیری، استاد نابغه جوان ابن سینا. ابومنصور از پزشکان دانشمند و نامدار بخارای ایران است و از استادان و پایه گذاران دانش پزشکی ایران اسلامی. ابوعلی سینا در عنفوان جوانی، اواخر عمر ابومنصور را دریافته و چند صباحی در محضرش به فراگیری دانش پزشکی پرداخته است.

زکریای رازی با وی همزمان بوده و بنظر می رسد با یکدیگر تبادل افکار نیز

داشته‌اند. ابومنصور کتابهای بسیار تألیف و تصنیف نموده که نام چندی از آنها آورده می‌شود:

غنی و منی در طب، کتاب علل‌العلل، معالجات منصوری، مقاله در بحران، رساله در علاج امراض صدر، رساله در همیات دائره، مقاله در مرض استسقاء، مجموعه‌ای در ادویة مفردة<sup>۱</sup>.

کتاب‌التنوییر او که در تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان فارسی است چاپ گردیده است، بنظر می‌رسد وفاتش در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده باشد.

این سینا، فیلسوف، پزشک و ریاضیدان و منجم ایرانی و دانشمند شهیر اسلامی، کمتر کسی است که او را نشناسد و به علمش آگاهی نداشته باشد ولی چون غرض، معرفی بزرگان بخاراست، یادی از او لازم و ضروری خواهد بود. تولدش در دهکده افشنة، از بخش خریشان بخارا به سال ۳۷ ه.ق. بوده است، دوران کودکی را در بخارا گذرانیده، و از بازار کتاب فروشان آنجا تعریف می‌کند که بی‌نظیر بوده است. بوعلی در شرق به‌عنوان فیلسوف و در غرب به‌عنوان طبیب شهرت یافته است، فلسفه او فلسفه مشائی متأثر از فلسفه نوافلاطونی و اسلام است، او اولین کسی است که در اسلام کتاب جامع و کامل در فلسفه نوشته است، که از آن جمله شغای او چون دائرة المعارف فلسفی است، نجات، اشادات، دانشنامه‌ی علایی، مبدأ و معاد، داستان‌هی بن‌یقطان از کتابهای اوست، کتاب طبی مشهور او قانون است، که بیشتر محدود به نظریات علمی است، تألیفات دیگر در زمینه طب دارد. از قبیل ادویة قلبیه، رساله در قولنج، رساله نبضیه و ادجوزه، متجاوز از ۱۲۰ کتاب به او نسبت داده‌اند که اکثر به زبان عربی است. او اولین کسی است که درباره‌ی تعلیم و تربیت اسلامی اظهار نظر کرده و در سه کتاب از تألیفات عربی‌اش: ۱- رساله قدا بیر المنازل، ۲- فن سوم از کتاب اول قانون. ۳- مقاله اول از فصل پنجم کتاب شفا. از مجموع مطالب این سه رساله چنین استنباط می‌شود که وی پنج اصل را در تعلیم و تربیت خوب و مهم می‌داند: ایمان، اخلاق خوب، تندرستی، سواد، هنر و پیشه.

این دانشمند بزرگ در سال ۴۲۸ ه.ق. در همدان بدرود زندگی گفته و در همانجا آرمیده است.

۱. التنوییر، مقدمه، ص ۱۱. نیز ر.ک به نامه‌ی دانشوران، ۲۳، ص ۲۳۲-۲۳۰.

دیگر محمد بن عمر را دیوانی صاحب ترجمان البلاغه (متوفی ۴۹۹ ه.ق.) است که در نیمه دوم قرن پنجم می زیسته؛ وی در هریک از صنایع ادبی پس از آوردن شرح مختصر به ذکر شواهد متعدد از شاعران با ذکر نام آنان مبادرت می جوید که از محاسن کتاب است.

شهاب الدین ابوالنجیب عمیق بخارایی (متوفی ۳ - ۴۴۲ ه) نیز از شعرای پارسی گوی بخارا است که حدود صد سال عمر کرده، در اشعار خود به صنایع بدیعی توجه زیاد داشته است و قسمتی از اشعارش بچاپ رسیده، و این نمونه‌ای است از شعر او:

چرا دل تو چراگاه چند و چون و چراست	عنان همت مخلوق اگر به دست قضاست
همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست	بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز
و اعتراض صواب است اضطراب خطاست	گر اعتقاد درست است اعتراض محال
به هیچ حال خدایی و بندگی نه رواست <sup>۱</sup>	صفات خاص خداوند بنده را نسزد

و دیگر دانشمندان بخارا:

ابوحفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسماعیل بن لقمان نسفی معروف به مفتی الثقلین از اکابر علمای حنفیه (۴۶۲ - ۵۳۸ ه.ق.) وی مردی دیندار و مؤمن و از مردم نسف بخارا است، دانا و فاضل و عالم به تمام علوم زمان خود بود، و در فقه و تفسیر و حدیث و تاریخ و جز آن تألیفاتی دارد که عدد آنها را تا صد ذکر کرده‌اند، که مصحح تفسیرش نام ۲۵ مجلد از آنها را در مقدمه آورده است.<sup>۲</sup>

نجم الدین حافظه قوی و استعدادی کم نظیر داشته و در شاعری توانا بوده است، و مؤلف کتاب منظومه در مسائل اخلاقی بین فقهای اربعه نیز بوده است.<sup>۳</sup>

دیگر محمد نسفی معروف به برهان الدین از اکابر علمای حنفی و در حدیث و تفسیر و کلام تألیفاتی دارد، از قبیل: العقاید النسفیة که ملا سعد الدین تفتازانی بر آن شرحی نوشته، و نیز فصول النفس فی علم الجدل، الواضح والمقدمه فی علم الخلاف و مانند آن، وی در اواخر قرن هفتم وفات یافته است.<sup>۴</sup>

۱. عوفی، لباب، ص ۱۴۲.

۲. تفسیر نسفی، مقدمه، ص ۳۴.

۳. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۵.

۴. تفسیر نسفی، مقدمه، ج ۱، ص ۳۳.

محمد عوفی، صاحب کتاب لباب الالباب و جوامع الحکایات است که بین سالهای ۵۷۱ - ۵۹۶ ه.ق. بدرود زندگی گفته است، وی از اهل بخارا و از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است و از اعقاب عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول (ص) بوده، مولدش بخارا، در قرن ششم و تحصیلاتش نیز در همان شهر بوده است، جوامع الحکایات و لوامع الروایات متضمن فواید تاریخی و ادبی، لباب الالباب تذکره شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری است. ترجمه کتاب الفرج بعدالشدّه (مؤلف عربی آن قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی «متوفی ۳۸۳ ه.ق.») توسط عوفی انجام شده است. عوفی نام ۳۱ تن از شعرای بخارا را با شرحی مختصر در لباب آورده است.<sup>۱</sup>

مؤیدالدین النسفی از شعرای قرن ششم هجری است، و عوفی منظومه‌ای به نام پهلوانان نامه را بدو نسبت می‌دهد، از اشعار اوست:

از جور چرخ هرچه به خلق جهان رسد      تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد  
جانم به خاک پای تو دارد طمع و لیک      سیمرخ نیست او که بدین آشیان رسد  
چون گیسوی توتافته دارد دل مسرا      بادی کزان دوگیسوی عنبرفشان رسد  
از مغز من برون نشود لاف عشق تو      درد توام اگرچه به هر استخوان رسد<sup>۲</sup>  
شهاب مؤید نسفی، پسر مؤیدالدین نسفی شاعری بزرگ و از متأخران قرن ششم است که از احوالش اطلاع کافی در دست نیست، این هم نمونه‌ای از شعرش:  
بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است  
خاک آن در شوکه آب بندگانش روشن است

زان گریبان هر که سر بر کرد روزی یاشبی  
آسمان برپای او بوسه زنان چون دامن است  
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او  
هم عطارد خوشه دارد هم قمر با خرمن است  
گنبد گردان به پیش امر او همچون رهی است  
رستم دستان به دست قهر او همچون زن است<sup>۳</sup>

۱. عوفی، لباب، ص ۲۴۱-۲۶۶.

۲. لباب، ج ۲، ص ۳۵۹.

۳. پیشین.

این پدر و پسر را به سمرقند هم نسبت داده‌اند ولی نسبت آنان به نسف بخارا بیشتر و مشهورتر است، بنابراین نام آنان از بخش دانشمندان سمرقند حذف و در زمره مشهورین بخارا بحساب آورده شد.

حافظ‌الدین ابوالبرکات (۶۲۷ - ۷۰۹) متکلم و مفسر و فقیه حنفی متولد نسف است، از کتابهای او: المناد فی اصول الفقه (مبادی فقه حنفی را در آن به اختصار آورده است)، العمدة فی اصول الدین و...<sup>۱</sup>

نجم‌الدین نسفی، از کتابهای اوست: مدارک التنزیل و حقایق التأویل فی التفسیر<sup>۲</sup>. از شعرای مشهور بخارا از مولانا وصفا می‌توان نام برد، وی نویسنده‌ای زبردست و با ارزش و اعتبار بوده است، نمونه‌ای از اشعار اوست:

غافل مشو از عشق بتان کار همین است

چشمی بگشا دولت بیدار همین است

گرد خودی از دامن دل گر نشانی

بر آینه بخت توز نگار همین است

هرگز نتوانیم کمر بهر کسی بست

در مذهب ما حلقه ز نار همین است<sup>۳</sup>

ناصر بخارایی نیز در خور ذکر است، وی از شعرای قرن هشتم هجری و از سخنوران بزرگ و ستارگان تابناک آسمان شعر و ادب فارسی بشمار می‌رود، این شاعر عارف و نغزگفتار، معاصر خواجه و حافظ و سلمان ساوجی بوده و اعتبارش در غزلهای پرشور و دل‌ویز است که غالباً با سبکی شیرین و مخصوص به خود سروده است، و به غزلهای خواجه نزدیک است، وفاتش با اینکه روشن نیست ولی حدود ۷۸۳ هـ. در بخارا اتفاق افتاده است، و بی‌یچند از یک غزل اوست:

مست عشقم پارسایی چون کنم	محو گشتم خود نمایی چون کنم
عاقلان گفتند برگرد از حبیب	عاشقم من بی وفایی چون کنم
عقل فرماید ز دلبر شو جدا	من زجان خود جدایی چون کنم
وصل او دیدم ندارم تاب هجر	سلطنت کردم گدایی چون کنم <sup>۴</sup>

۱. الموسوعة، ص ۱۸۳۳.

۲. پیشین.

۳. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۵.

۴. دیوان، ص ۳۴۴.

از ملاحجی بهرام بخارایی نیز نام باید برد، در بخارا مدرس بوده و لقب ملک الشعرائی یافته است. صاحب فضیلت بوده، و گویند از علمای مشهور بخارا بشمار می‌رفته است. این بیت نمونه‌ای است از اشعارش:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم  
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم<sup>۱</sup>

ملا آثار، از افراد مشهور و سرشناس بخارا بوده و شعری نیکو می‌سروده است و این نمونه‌ای است از اشعارش:

صاف چون آینه کن اول دل آگاه را      تا نهی برطاق نسیان حب مال و جاه را  
صحبت یار موافق مایه آسودگی است      عکس با آینه دارد صحبت دلخواه را  
فکر دنیا مرد ره را مانع از طاعت شود      می‌کنند ریگ روان از حرص گم این راه را<sup>۲</sup>

صاحب تذکرة نصرآبادی نام پیش از سی‌تن از شعرای بخارا را آورده است که توصیف همه آنان موجب اطناپ است، فقط می‌گوییم از مشهورین: مونس بخاری، میرزا-مقیم بخاری، ملارفعاء، ملاعالی، قاضی ناصر بخاری، عبداللطیف بخاری، شریف بخاری، مولوی بخاری، میرزا عالم بخاری، میرزا افضل بخارایی، ناکام بخاری، شفیعی بخاری، ملانخلی بخارایی، واهب بخاری، مایوس بخاری، ملا اسد، مولاناقلی، میرزا-عبدالرحمن، ملا منصور، ثابت بخاری، تایب بخاری، قاضی لطف‌اله، مولانا شوکت-بخاری، شیدای نسفی، ملاندرآگاه نسفی، بقای علیم، ملابقا انوار و...<sup>۳</sup> می‌باشند.

ذکر نام همین چند تن شاعر و دانشمند بخارایی شاید بتواند غنای اندیشه و فعالیت‌های فکری بخارا را نشان دهد، و اینکه بخارا در دورانهای مختلف تاریخی در زمینه‌های گوناگون علمی، مذهبی، هنری و به‌طور خلاصه در ایجاد یک فرهنگ بین‌المللی اهمیت فوق‌العاده داشته است. برای نشان دادن توجه بخاراییان به دانش و فضل ترجمه جمله‌ای از کتاب یتیمه‌الدهر را می‌آوریم:

«بخارا در دولت آل سامان، مشابه مجد، و کعبه ملک، و مجمع افراد زمان، و مطلع نجوم ادبای ارض و موسم فضلالی دهر بوده است.»<sup>۴</sup>

و نیز دو بیت زیر از مثنوی مولوی شاهد صدق گفتار ماست:

آن بخارا معدن دانش بود      پس بخارایی است هر کانش بود

۱. نصرآبادی، تذکرة، ص ۴۳۵.

۲. نصرآبادی، تذکرة، ص ۴۳۴.

۳. پیشین، ص ۴۳۳-۴۳۵.

۴. نمایی، یتیمه‌الدهر، ص ۱۸۲.

ای بخارا دانش افزا بوده‌ای لیک از من عقل و دین بر بوده‌ای<sup>۱</sup>  
 اما آنچه دربار بخارا به آن می‌باید شعر بود که به زبان عربی و فارسی و حتی  
 سغدی گفته شده است، اما بنظر می‌رسد که شعرا غالباً شعر خود را به زبان فارسی  
 می‌سرودند، بعد برای استفاده عرب‌زبانان آن را به عربی ترجمه می‌کردند که بسیاری  
 از این ترجمه‌ها در کتاب یقیمه‌الدهر و لباب‌الالباب آمده است.<sup>۲</sup>  
 برای نمونه از منصور بن علی منطقی رازی معروف به مورد سه بیت نقل  
 می‌شود:

یک موی بدزدیدم از دو زلفت      چون زلف زدی، ای صنم، بشانه  
 چو نانش بسختی همی کشیدم      چون مور که گندم کشد به‌خانه  
 با موی به‌خانه شدم، پدر گفت      منصور کدام است از این دوگانه<sup>۳</sup>  
 بدیع‌الزمان همدانی به خدمت صاحب عباد آمد، صاحب او را گفت، شعری  
 بگویی، گفت امتحان فرمای، و این سه بیت منطقی بخواند و گفت: این را به تازی  
 ترجمه کن، گفت: بفرمای که به کدام قافیه؟ گفت: طا. گفت: بحر، تعیین کن  
 گفت: اسر یا بدیع فی البحر السریع، بی تأمل گفت:

سرق من طرته شعرة      حین غذا یمشطها بالمشاط  
 ثم تدلحت بهما مثقلا      تدلح النمل بحب الحنط  
 قال ابی: من ولدی منکما؟      کلا کما یدخل سم الخیاط<sup>۴</sup>

گوهر دربار سامانی رود کی است، عوفی درباره وی می‌گوید: «...رود کی از  
 نوادر فلکی بوده است و در زمره انام از عجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت  
 خورشید و مه بود، بصر نداشت، اما بصیرت داشت...»<sup>۵</sup>  
 شهید بلخی در مدح او گفته است:

به سخن مانند شعر شعرا      رود کی را سخنی تلونی است  
 شاعران را خه و احسنت مدیح      رود کی را خه و احسنت هجی است<sup>۶</sup>

۱. مثنوی، ج ۳، ص ۹۸.
۲. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به دو کتاب مذکور مراجعه شود.
۳. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۵۵.
۴. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۵۵.
۵. پیشین، ص ۲۴۵.
۶. شهید بلخی، ص ۱۸۹، نیز ر.ک به عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۴۵.

اینجاست که می‌توانیم بگوییم رودکی از بزرگترین شاعران پارسی‌گوی است که در دربار سامانیان در بخارا بوده است.<sup>۱</sup> و همچنین شاگرد رودکی، ابوالحسن شهید بلخی که از شعرای مشهور دربار بخارا است که به‌هر دو زبان فارسی و عربی شعر گفته است و در هر دو میدان اسب دوانیده است.

ذکر نام همه شعرایی که منتسب به بخارا بودند و لقب بخارایی داشتند یا شعرایی که در دوره سامانیان در بخارا می‌زیستند بواسطه اطناب مطلب خواهی- نخواهی ملالت‌آور خواهد بود، تنها مطالب فوق را به اختصار تمام، آن هم فقط برای نشان دادن غنای اندیشه و فعالیت‌های فکری و معنوی بخارا، در دوره سامانیان آوردیم، زیرا اگر می‌خواستیم درباره هنر مردم بخارا و تأثیر هنرمندان و نقاشان این شهر بخصوص در سرزمین اروپا بحث کنیم طولانی می‌شد.

اما با همه این وصفها عده‌ای از شعرا و نویسندگان، بخارا را منجلائی بیش ندانسته‌اند. یکی از شعرا به نام عبدالله بن طاهر طاهری در مذمت بخارا گوید:

بخاری من خرا لاشک فیه	یعز بربعها الشیء النظیف
فان قلت الامیر بها مقیم	فذا من فخر مفتخر ضعیف
اذا کان الامیر خراقل لی	الیس الخمر موضعه الکنیف

و دیگری گوید:

اقمنا فی بخارا کارهینا	ونخرج ان خرجنا طائعینا
فاخرجنا اله الناس منها	فان عدنا فانا ظالمینا

محمود بن داود بخاری گوید:

باء بخاری فاعلمن زائدة	والالف الوسطی بلافائدة
فهی خمر محض و سکانها	کالطیر فی اقصاها را کدة

و همچنین گفته است:

ما بلدة مبنیة من خرا	واهلها فی وسطها دود
تلک بخارا من بخارا الخرا	یضیع فیها الند والعود <sup>۲</sup>

۱. احتمال می‌رود زادگاه رودکی (رودک) پنج رود حالیه در مشرق سمرقند باشد. عوفی، لباب الالباب، ص ۲۴۵. در تاریخ ادبیات صفا نیز این مطلب به همین شکل نقل گردیده

است. تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۳۷۲.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۴۵.

اگر بخواهیم همه شعرهایی را که در هجو بخارا سروده شده است بیاوریم مطلب به درازا می کشد، برای نمونه آنچه در اینجا آورده شد کافی است.

### بناهای معتبر بخارا

یکی از بناهای مهم شهر بخارا دیوار بزرگ آن است، تحقیقی که فری در این باره کرده می گوید: «این دیوار مسلماً قبل از قرن پنجم میلادی وجود داشته است، زیرا بعد از شکست هفتالیان از بهرام و نفوذ ایرانیها در آسیای مرکزی، به عقیده باستان شناسان روی دیوار بزرگ دور واحه بخارا بنای عظیمی ساخته شده است.»<sup>۱</sup> بنا به گفته قزوینی طول این دیوار دوازده فرسنگ برآورد شده است.<sup>۲</sup> و این دیوار را بواسطه قدمتی که دارد از روی طنز لقب کمپیر یعنی پیرزن داده اند، این دیوار در روزگار سامانیان رویویرانی نهاد ولی همه آن منهدم نگشت. بطوری که استخری می نویسد: «... هیچ شهر دیگری در شرق جهان اسلام استحکاماتی نظیر بخارا نداشت، نه تنها شهر دارای بنای مستحکمی بود، بلکه ارك، یعنی مقر حکومت نیز استحکامات دفاعی منحصر بفردی داشت...»<sup>۳</sup>

ملازاده در قادیخ خود که در اوایل قرن نهم هجری تألیف شده، بسیاری از بناهای عظیم گورها و مقابر دانشمندان و زهادی را که در بخارا، مدفونند بخصوص مقابر خاندان سامانی را نام می برد.<sup>۴</sup> که ذکر آنها در اینجا ضروری نیست فقط می گویم که: مقبره اسماعیل سامانی که در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم بشمار می رود، هم اکنون هم در بخارای کنونی جلب نظر جهانگردان را می کند، این بنا ظاهراً کمی بعد از تاریخ وفات اسماعیل یعنی سال ۲۹۰ ه. ساخته شده است، این مقبره زیبا که با آجرهایی به رنگ روشن بنا شده و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می نمایاند، ممکن است مقبره خانوادگی آخرین امرای سامانی بوده باشد، اما در هر صورت این بنا از دوره سامانیان باقی

1. Frye, *Bukhara*, p. 26

۲. قزوینی، ص ۵۱۰.

۳. فری این مطلب را به همین شکل به نقل از استخری آورده است. ر.ك به Frye, *Bukhara*, p. 27

۴. ملازاده، ص ۲۵-۳۰.

مانده است.<sup>۱</sup>

جغرافیون از عظمت کهندز Kuhandiz و شهرستان Shahrstan و ریح Rabad بخارا نیز سخن رانده‌اند<sup>۲</sup> زیرا یکی از بناهای معروف بخارا که در دوران پادشاهی غزنویان شهرت بسزایی داشته است قهندز آن است، از این قهندز در تادیک بیهقی نیز نام برده شده است.<sup>۳</sup>

دیگر از بناهای معروف بخارا باروی آن است، زیرا پیرامون شهر بخارا و دیه‌های آن را به فاصله دوازده فرسنگ فرا گرفته است، داخل این بارو شهر بخارا قرار داشته و بسیار آباد و سرسبز بوده است، بطوری که ابن حوقل می‌نویسد: «... در میان سرزمینهای اسلامی شهری باصفا تر و زیباتر از بخارا ندیده و نشنیده‌ام، زیرا بخارا در میان همه بلاد ماوراءالنهر و جز آن به داشتن املاک آباد و مزارع پهناور و سبز و خرم و بناهای عظیم ممتاز است...»<sup>۴</sup>

همو در جای دیگر گوید: «...بخارا، ریح پهناور و دراز دارد که مسجد جامع در آنجا در قهندز واقع است، و بازارها نیز در ریح است، در سراسر ماوراءالنهر شهری متراکمتر و پرجمعیت‌تر از این شهر وجود ندارد...»<sup>۵</sup>

بخارا دارای مسجد جامع بسیار با عظمتی است که به گفته ملازاده در سال ۹۴ هـ. توسط قتیبه بنا شده است.<sup>۶</sup>

در بیرون شهر بخارا قهندزی متصل به آن دیده می‌شود که خود تقریباً به مثابه شهر کوچکی است و ضمناً داخل این قهندز قلعه‌ای وجود دارد که خانه‌های حکمرانان خراسان که از طرف سامانیان تعیین می‌شدند، در این ناحیه قرار داشت و از طرف دیگر زندان نیز در داخل قهندز است.<sup>۷</sup>

بخارا را ریحی است معروف به ریح فتح آباد که دارای بناهای معتبری است، از جمله آنها قبر شیخ دانشمند باخرزی است که از بزرگان اولیا بوده است

1. Frye, *Bukhara*, p. 68-69

2. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1334

۳. بیهقی، ص ۲۰۷، ... و بوعلی را با پانزده تن به قهندز بردند و بازداشتند...

۴. ابن حوقل، ص ۲۰۱.

۵. پیشمن، ص ۲۱۱.

۶. ملازاده، ص ۲.

۷. ابن حوقل، ص ۲۰۱.

و همچنین مزار ابو عبدالله بخاری مصنف جامع صحیح در همین ربض است.<sup>۱</sup> بخارایی که در دوره سامانیان چنین آباد بود و دارای بناهای معتبر، در قرن هفتم به دست قوم ویرانگر مغول خراب شد، ولی پس از مدتی دوباره رو به آبادانی گذاشت. چنانکه در اوایل قرن هفتم (۶۳۶ هـ.) دو مدرسه عالی یکی به نام مدرسه خانی که سرقویتی زن تولوی پسر چهارم چنگیزخان بنا نهاد و دیگر مدرسه مسعودیه بوده است که بنا به گفته جوینی هر روز هزار طالب علم به استفادت در آنها اشتغال داشته‌اند.<sup>۲</sup>

و اینکه قبلاً گفته شد که بخارا لقب قبة الاسلام یا مدینة الاسلام یافته است، از این بابت است که این شهر از روزگاران خیلی پیش مرکز علما و دانشمندان بوده و عمارات باشکوه و عظیمی برای طالبان علم در این ناحیه بنا گردیده است. در اینجا هم سخن به اختصار رفت، و بسیار چیزهای گفتنی بود که به علت طولانی شدن مطلب از بیان آنها خودداری گردید.

### شهرها و نواحی بخارا

بخارا دارای روستاهای بسیار و نواحی پر برکت و با اهمیت و اعمال مهم و بزرگ و آبادیهای جالب توجه بوده است، و مردم شهرهای دیگر شاید از داشتن این گونه آبادیهای پر برکت محروم بوده‌اند، در ذیل سعی خواهد شد این آبادیها مورد بررسی و بحث قرار گیرد:

آمل Amul — این شهر بر کرانه رود جیحون میان مرو و بخارا واقع است.<sup>۳</sup> و از مشاهیر و امهات بلاد خراسان می‌باشد. این شهر را اسامی دیگری است، مانند: آمل زم، آمل جیحون، آمل شط، آمل مفازه، آسو و آمویه. جماعتی از فقها و محدثان و تعداد کثیری از نامداران اسلامی از آن برخاسته‌اند. منسوب به این شهر را آملی گویند. مورخان اسلامی برای اینکه بین این شهر و آمل مازندران اشتباه نشود منسوب به آمل مازندران را طبری گویند.<sup>۴</sup> از نظر موقعیت جغرافیایی آمل در

۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۳۷۸. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۴۰ به بعد.

۲. جوینی، ج ۱، ص ۸۴-۸۵.

۳. یعنی، ص ۶۶. نیز ر.ک به یاقوت، ماده «آمل».

۴. یاقوت، ماده «آمل».

یک فرسخی رود آمودریا Amu-Darya واقع است، و از حیث وسعت شبیه زم Zamm می باشد.<sup>۱</sup> چون این شهر نزدیک آمودریا واقع است گاهی آن را آمو و آمویه نیز می گویند.<sup>۲</sup> اگرچه آمل از نظر اقلیمی شاید جزو بخارا نبوده است ولی به علت اینکه حکومت آن زیر نظر حکمرانان بخارا اداره می شده است از این جهت آن را جزو شهرها و نواحی بخارا بشمار آوردیم.<sup>۳</sup> در بعضی از تواریخ به جای آمل، (آمل شط) هم آمده است چنانکه عتبی در تاریخ خود می گوید:

«... و از بخارا بیرون آمد و به آمل شط نزول کرد...»<sup>۴</sup>

اروان Arwan — اروان دارای بخشی به همین نام است، این شهر به دهکده

باناب Banab می پیوندد.<sup>۵</sup>

اریامیشن (ریامیشن) — اریامیشن از شهرهای بخاراست، مقدسی گوید: «...»

ریامیشن همان بخارای قدیمی است که نواحی اطراف آن ویران شده است...»<sup>۶</sup>

اسپیجاب — از شهرهای بخارا بوده است، به قول یاقوت این شهر نزدیک

طراز و در اقصی نقاط مرز ترکستان، و آن سوی جیحون قرار داشته است.<sup>۷</sup>

این واژه در صبحی الاعشی به شکل اسفیجاب ضبط شده که مسلماً معرب

اسپیجاب است.<sup>۸</sup> فری نامی از این شهر می برد و می گوید: «... در سال ۲۲۴ هـ.

نوح بن اسد به فرمانروای ترک نژاد اسپیجاب در شمال تاشکند حمله برد و این شهر

را گرفت و دور آن بارو کشید...»<sup>۹</sup>

اشتیخن — جایی خرم و آبادان و با نعمت بسیار است.<sup>۱۰</sup>

اشکجکت<sup>۱۱</sup> — فری این قریه را به شکل اسکجکت ضبط کرده و در توصیف

1. Barthold, *Turkestan*, p. 81

2. Barthold, *Turkestan*, p. 81 نیز در *Encyclo. of I. V. 1, m. Amul*

۳. برای اطلاع بیشتر به Barthold, *Turkestan*, p. 80-82 مراجعه شود.

۴. یمینی، ص ۶۱.

۵. Barthold *Turkestan*, p. 115. (ابن حوقل داستخری نامی از این شهر می برد ولی

هیچ گونه توضیحی درباره آن نمی دهند.) ابن حوقل ص ۲۱۳، استخری ص ۳۰۹.

۶. مقدسی، ص ۲۶۷ و ۲۸۲.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اسفیجاب».

۸. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۴۱.

9. Frye, *Bukhara*, P.6.

۱۰. حدود العالم، ص ۶۶.

۱۱. نرشخی، ص ۱۴.

آن می‌گوید: «... اسکجکت، قریه‌ای است که نصرین ابراهیم ملقب به شمس‌الملک (۴۵۹ - ۴۷۲ هـ) از امرای قراخانیان در آنجا مسجدی بنا کرد...<sup>۱</sup> گفته فری را می‌توان دلیلی براهمیت این شهر از نظر مذهبی و اجتماعی در قرن پنجم هجری دانست.

افشنه Afshina - دهکده‌ای آبادان و سبز و خرم است.<sup>۲</sup> افشنه در غرب بخارا قرار دارد.<sup>۳</sup> این شهر در صدر اسلام مورد توجه قتیبه‌بن مسلم قرار می‌گیرد و قتیبه دستور می‌دهد مسجدی در این محل بنا کنند.<sup>۴</sup>

در تواریخ آمده است که ابوعلی سینا در سال ۳۶۹ هـ. در افشنه یکی از قرای بخارا متولد شده. وی در عنفوان جوانی بواسطه‌معالجه بیماری امیرنوح بن منصور- سامانی، اجازت یافت که از کتابخانه سلطنتی مشهور سامانیان استفاده کند.<sup>۵</sup> ناگفته نماند که افشنه بنا به گفته طبری در فاصله یک فرسخی بخارا قرار داشته است.<sup>۶</sup>

امدیزی - این شهر در غرب بیکند<sup>۷</sup> قرار داشته است.<sup>۸</sup>

اندرغاز - یکی دیگر از قرای بخاراست، بیهقی این واژه را به همین شکل در تاریخ خود آورده است، وی می‌گوید: «... که از نور بخارا تا اندرغاز آمدندی، و مدتی بپودندی، و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد و...»<sup>۹</sup>، از این گفتار برمی‌آید که روستایی بدین نام در دوره غزنویان وجود داشته و از نظر موقعیت جغرافیایی و تاریخی اهمیت داشته است، و تا آنجا که معلوم است این قریه بعد از این تاریخ از بین رفته است، چون در آثار تاریخی و جغرافیایی بعد از بیهقی که مورد مطالعه و بررسی من قرار گرفت این روستا دیده نشد.

1. Frye, *Bukhara*, p. 240

۲. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر.ک به Barthold *Turkestan*, p. 119

۳. پیشین، نیز ر.ک به Barthold *Turkestan*, p. 119

۴. طبری، ج ۳، ص ۱۵۱۶. نیز ر.ک به نرشخی. ص ۱۸. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 119

5. Frye, *Bukhara*, p. 151

۶. طبری، ج ۳، ص ۱۵۱۶.

۷. به ماده «بیکند» در همین فصل رجوع شود.

۸. مقدسی، ص ۲۸۲.

۹. بیهقی، ص ۶۸۱.

اندیان کندیان<sup>۱</sup> — استخری این واژه را به شکل اندیاریکندمان *Andiyar - Kandman*<sup>۲</sup> ضبط کرده است.<sup>۳</sup>

اندیجاراغ<sup>۴</sup> *Andijaragh* — این واژه در یاقوت به شکل اندیشاراغ است.<sup>۵</sup> و بنا به گفته مقدسی این شهر خیلی دورتر از آمودریا نیست. بارتولد به نقل از مقدسی همین مطلب را می آورد.<sup>۶</sup>

اوشر *Awshar* — قریه ای است بزرگ از نواحی بخارا و دارای باغهای بزرگ و فراوان.<sup>۷</sup>

باربایه یا باراب *Barab* — دهکده باراب پایینتر از ناحیه کنجده *Kanjida* قرار دارد و آن را فاراب نیز نوشته اند، این دهکده مشتمل بر فضایی است که در ساحل سیر دریا *Syr-Darya* قرار دارد.<sup>۸</sup> در فاراب نهر فراوز سفلی نیز جریان دارد.<sup>۹</sup>

باسند *Basand* — شهرکی است با مردم بسیار و بر راه بخارا و سمرقند، جایی استوار و مردمانی جنگی.<sup>۱۰</sup>

این دهکده به فاصله دو روز راه از صغانیان *Saghaniyan* قرار گرفته است و دارای باغهای فراوان است.<sup>۱۱</sup> مقدسی این ناحیه را از چغانیان بشمار آورده که در فصل مربوط به همین ماده بحث خواهد شد.<sup>۱۲</sup>

بانب *Banan* — نهر باروان آب مردم این دهکده را تأمین می کند.<sup>۱۳</sup> و این

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۲. بارتولد نیز اندیاریکندمان ضبط کرده و هیچ گونه توضیحی در این باره نداده است و در برابر این واژه نشانه پرسش (?) گذاشته که دلیل بر آن است این نام برای بارتولد روشن نشده است.

*Barthold Turkestan*, p. 116

۳. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر. ک به *Barthold Turkestan*, p. 116

۴. ابن حوقل، ص ۲۰۴.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اندیشاراغ».

6. *Barthold, Turkestan*, p. 69

۷. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر. ک به *Barthold, Turkestan*, p. 120

8. *Barthold, Turkestan*, p. 176

۹. ابن حوقل، ص ۲۱۴ و ۲۳۶.

۱۰. حدود العالم، ص ۶۷.

11. *Barthold, Turkestan*, p. 74

۱۲. مقدسی، ص ۲۶۸.

۱۳. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

دهکده متصل به دهکدهٔ اروان Arwan می‌شود که قبلاً شرح شد.<sup>۱</sup>  
 بخار ختفر Bukhar\_khitfar — نام این قریه را استخری بخار جفر ضبط کرده است<sup>۲</sup>، بارتولد به نقل از استخری نجار ختفر Najjar\_khitfar آورده است.<sup>۳</sup> در هرحال این قریه باید ظاهراً همان بخار ختفر باشد و یکی از قریه‌های بخاراست.

برخشه یا فرخشه Barakhshah or Farakhshah — برخشه مرکز دهکده‌ای است به همین نام که آن را برخشه یا ورخشه Warakhshah، نیز می‌نامند که در فاصلهٔ یک روز راه یا چهار فرسنگ از بخارا قرار گرفته است.<sup>۴</sup> آب مردم این دهکده را نه‌ری به همین نام برخشه تأمین می‌کند.<sup>۵</sup> این دهکده در راه خوارزم است و بعضی آن را دخفاندون Dakhfandun نیز نامیده‌اند.<sup>۶</sup> مقدسی این ناحیه را به شکل برخشی ضبط کرده و در توصیف آن گفته است: «برخشی دارای بارواست و خندقی عظیم دارد که آب در آن دور می‌زند.»<sup>۷</sup> دیوار این دهکده از زمانهای باستانی است و بانی آن را از بخار خداتها Bukhar\_khudats می‌دانند، و گفته‌اند که بیش از ۱۰۰۰ سال است تا ساخته شده است. به امر اسماعیل سامانی در ورخشه مسجدی بنا گردیده است، بعداً به امر احمد، پسر نوح بن نصر که می‌خواست در نزدیکی قصر بخارا بنایی عظیمتر ایجاد کند، خراب شده است، هم‌اکنون در این زمان نام باستانی ورخشه برده‌کدهٔ رفیعی که در نزدیکی رامیثان Ramithan<sup>۸</sup> قرار دارد اطلاق می‌شود.<sup>۹</sup>

بردق<sup>۱۰</sup> — این نام به همین شکل در صورت‌الاض ضبط شده و هیچ‌گونه توصیفی نیز دربارهٔ آن نشده است، در کتابهایی نیز که مورد مطالعهٔ من قرار گرفته است، این نام را ندیدم.

1. Barthold, *Turkestan*, p. 115

۲. استخری، ص ۳۰۹.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 114

4. Barthold, *Turkestan*, p. 115

۵. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 115

۷. مقدسی، ص ۲۸۲.

۸. رجوع کنید به همین ماده در این فصل.

9. Barthold, *Turkestan*, p. 115-116

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

برکد Barakad یا براکدان Barakadan — دیهی قدیمی و بزرگ است و کندزی عظیم دارد، که آن را برکدعنویان نیز خوانند.<sup>۱</sup> برکد تقریباً همسایه بخاراست و احتمالاً مساوی آن است ممکن است این شهر همان بدکدک Badakad باشد.<sup>۲</sup>

برغندز<sup>۳</sup> — از روستاهای بخاراست.

بخشون یا وکسون Wakhsun — دهکده‌ای است با حصار مستحکم، این دهکده به موجب گفته مقدسی شبیه به شهر است و لیکن مسجد ندارد.<sup>۴</sup> بومجکث یا بمجکث Bamijkath — این دهکده نزدیک شهرک اسکجکث<sup>۵</sup> Iskijkath واقع شده است، و چهار فرسخ از بخارا فاصله دارد.<sup>۶</sup> از نظر موقعیت جغرافیایی، دهکده مزبور در سمت چپ راه طواویس و در چهارفرسنگی آن قرار دارد و تا راه قریب نیم فرسنگ فاصله دارد.<sup>۷</sup> ابن حوقل می‌گوید: «... ولایت بخارا در مقابل همه ولایتهای ماوراءالنهر قرار دارد و نواحی متصل بدان پس از آن واقع است و آن را بومجکث نیز می‌گویند.»<sup>۸</sup>

بومکث — شهرکی است بامنبر از حدود بخارا جایی آبادان و باکشت و برز بسیار.<sup>۹</sup>

بورق Buruq<sup>۱۰</sup> — شاید همان ناحیه باشد که ابن حوقل بردق ضبط کرده

۱. نرخی، ص ۱۸.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 121, 122

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 120

۵. ر. ک به همین ماده در این بخش.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 99

۷. استخری، ص ۳۱۵. نیز ر. ک به ملازاده، ص ۱۵.

(نام این دهکده را مقدسی به شکل بمجکث ضبط کرده است. مقدسی، ص ۲۶۷ و ص ۲۸۱. مؤلف حدودالعالم، به صورت بامجکث آورده، و درباره آن گوید: «... شهرکی است بامنبر، از حدود بخارا، جایی آبادان و باکشت و برز بسیار...» حدودالعالم، ص ۵۶. یاقوت نیز

مانند استخری بومجکث ضبط کرده است. یاقوت، ج ۱، ص ۳۵۴.

۸. ابن حوقل، صوذة الارض، ص ۲۰۱.

۹. حدودالعالم، ص ۶۵.

۱۰. استخری، ص ۳۰۹.

است.<sup>۱</sup>

بومه Buma — در مسالک استخری نام این دهکده به همین صورت ضبط شده است و هیچ گونه توصیفی نیز درباره آن نشده است.<sup>۲</sup>  
 بارتولد نیز این نام را به شکل Buma آورده است و بواسطه معلوم نبودن این نام در مقابل آن علامت استفهام گذاشته است، تنها وصفی که در این کتاب دیده می شود این است: «... ۱۰ ناحیه در بخارا وجود دارد که دیوار بزرگ دارند. جزو نام این ۱۰ ناحیه، نام بومه نیز آمده است.»<sup>۳</sup>

بیکنند — شهرکی است و در حدود ۱۰۰۰ رباط دارد، زمین این شهرک نسبتاً حاصلخیز است، و اندر آن گنبد گورخانه است که از بخارا آنجا برند.<sup>۴</sup> این شهر را بواسطه اهمیت تجارتی که دارد مدینه التجار گویند، و از نزدیکترین شهرهای بخارا به نهر است، و به علت استحکامی که داشته آن را شهر روین نیز خوانده اند، چون به غایت استوار بوده است.<sup>۵</sup> درباره استحکام و استواری این شهر همان بس که در سال ۸۷۵ هـ قتیبه بن مسلم دو ماه آن را محاصره کرد و پس از تحمل مشقت زیاد و رنج فراوانی که نصیب سربازان اسلامی گردید، فتح شد.<sup>۶</sup>

طبری در این باره می گوید: «... چون قتیبه، بعد از مدت ها محاصره، بیکنند را فتح کرد، ظروف طلا و نقره فراوانی از آنجا به غنیمت برد که نمی توان آنها را برآورد کرد...»<sup>۷</sup>  
 کمیت نیز درباره بیکنند گوید:

و یوم بیکنند لا تحصی عجائبه و ما تجاراه مما اخطأ العدد<sup>۸</sup>  
 بلاذری نامی از بیکنند می برد و قریه رامدین را از آن می شمارد.<sup>۹</sup>

۱. ر. ک به ماده «بردق» در همین بخش. بارتولد این واژه را به شکل (Burq و Buruq) ضبط کرده، و بواسطه نامعلوم بودن این نام در جلو آن علامت استفهام گذاشته و هیچ گونه توضیحی نداده است. Barthold, *Turkestan*, p. 116.

۲. استخری، ص ۳۰۹.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 116

۴. حدود العالم، ص ۶۵.

۵. نرشخی، ص ۲۱.

۶. مفتی، ج ۱، ص ۲۰۸.

۷. طبری، ج ۵، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۸. طبری، ج ۵، ص ۲۲۰.

۹. بلاذری، ص ۲۹۵، استخری، ابن حوقل و دیگر جغرافیدانان و تاریخ نویسان اسلامی نامی از این شهر برده اند.

دربارهٔ بنای این شهر و اینکه چه کسی و در چه زمانی آن را بنا نهاده است سخن بسیار است در اینجا ما روایتی از فردوسی را در این زمینه نقل می‌کنیم:

فردوسی روایتی دارد که: شهر بیکند را فریدون ساخته است، و در ابتدا نام آن کندز بوده و بتدریج تبدیل به بیکند شده است، این روایت از دو بیت زیر استنباط می‌شود:

جهانجوی پر دانش افراسیاب      نشسته به کندز بخورد و بخواب  
نشست اندران مرز زان کرده بود      که کندز فریدون برآورده بود<sup>۱</sup>  
چنانکه ملاحظه می‌شود بنای اولیه کندز طبق روایت افسانه مانند فردوسی به فریدون نسبت داده شده است.

سپس فردوسی مطلب را ادامه می‌دهد و اهمیت کندز را از نظر مذهبی بیان می‌کند و در ضمن می‌گوید کندز نام پهلوی این شهر بوده است:

برآورده در کندز آتشکده      همه زند و استابه زر آژده  
ورا نام کندز بدی پهلوسی      اگر پهلوانی سخن بشنوی<sup>۲</sup>  
از این دو بیت معلوم می‌شود که کندز به زبان پهلوی بوده است و پس از آن تبدیل به بیکند شده است، تغییر نام کندز به بیکند از دو بیت زیر معلوم می‌شود:

نبیره فریدون بد افراسیاب      ز کندز برفتن نکردی شتاب  
کنون نام کندز به بیکندگشت      زمانه پر از بند و ترفندگشت<sup>۳</sup>  
و این همان چیزی است که می‌خواستیم یعنی تبدیل نام کندز به بیکند.

اگر بخواهیم دربارهٔ فرمانروایان بیکند قبل از اسلام مطالعه کنیم، باز ناگزیریم به روایت‌های افسانه‌مانند فردوسی نظر افکنیم، چون در کتابهای تاریخی تا آنجا که دامنهٔ مطالعه ما بوده است در این باره چیزی مشاهده نشد.

فردوسی، فریدون را بانی بیکند می‌داند و نبیره او یعنی افراسیاب را فرمانروای آنجا معرفی می‌کند. و در چند بیت، زینت و زیور و وسایلی که در کندز یا بیکند در زمان این فرمانروایان بوده است به تفصیل شرح می‌دهد.

ما برای نمونه دو بیت از اشعار فردوسی را در ذیل می‌آوریم و مطالعه

۱. فردوسی، ج ۵، ص ۲۴۸. تحت عنوان: «جنگ کیکسرو با افراسیاب».

۲. فردوسی، ج ۵، ص ۲۴۸.

۳. پیشین.

همه اییاتی را که در این زمینه است به شاهنامه ارجاع می‌دهیم:

ز دیبای چینی سراپرده بود فراوان به پرده درون برده بود  
به پرده درون خیمه‌های پلنگ برآیین سالار ترکان پشنگ<sup>۱</sup>

تاراب Tarab — دهکده‌ای است از بخارا نزدیک خنبن Khunbun<sup>۲</sup>. این

دهکده در چهار فرسنگی بخارا واقع است.<sup>۳</sup>

تاراب از نظر مذهبی مورد توجه است و در این باره جوینی می‌گوید:

«... ناگاه در شهور سنه ۶۳۶ هـ. از تاراب بخارا، غربال بندی در لباس اهل

خرقه خروج کرد و عوام براو جمع آمدند...»<sup>۴</sup>

همو در جای دیگر گوید:

«... بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آن را تاراب گویند، مردی بود نام

او محمود صانع غربال، دعوی کرد که جنیان با وی سخن گویند و از غیب او را

خبر دهند، عوام مردم بدو روی نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد...»<sup>۵</sup>

تمجکث Tamejkath — این واژه به صورت تمجکث نیز ضبط شده است، و

از نظر موقعیت جغرافیایی در سمت چپ کسانی واقع است که به سوی طواویس

می‌روند. این شهر در چهار فرسنگی بخارا واقع است، و از راه اصلی نیم فرسنگ

فاصله دارد.<sup>۶</sup>

تومشکث Tumushkath — طبری این واژه را به شکل نومشکث ضبط کرده

و آن را از نواحی بخارا شمرده است، چه می‌گوید:

«قتیبه به آمل آمد و بعد از زم گذشت و وارد بخارا شد و از آنجا به نومشکث

۱. فردوسی، ج ۵، ص ۲۴۸. تحت عنوان: «جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب». پشنگ نام پدر

افراسیاب و همچنین نام پسر او است که شیده می‌گفتند. (برهان، ماده پشنگ).

عنصری شاعر معروف دربار غزنویان نامی از بیکند می‌آورد و می‌گوید،

منه دل بر جهان کز بیخ بر کند جهان جسم را که او آکند بیکند

دیوان، ص ۱۱۰.

شاید این بیت را بتوان دلیل آورد که بیکند در زمان جمشید مورد توجه بوده است.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 132

۳. Barthold, *Turkestan*, p. 117. جوینی فاصله این دهکده را تا بخارا سه فرسنگ دانسته

است. «جوینی ج ۱، ص ۸۵».

۴. جوینی، ج ۱، ص ۸۴.

۵. پیشین، ص ۸۵-۹۰. تحت عنوان: «ذکر خروج تارا بی».

۶. ابن حوقل، ص ۲۱۶.

که از نواحی بخارا است وارد گردید و مردم آنجا با وی صلح کردند...»<sup>۱</sup>  
 اما در کتاب فتوح البلدان تومشکث آمده است، بلاذری گوید:

«...قتیبه تومشکث و کرمینیه را گشود و سپس عازم جنگ بخاراییها شد...»<sup>۲</sup>

بارتولد نیز نام این شهر را به صورت تومشکث Tumushkath ضبط کرده است.<sup>۳</sup>  
 جرخ — قریه ای است از قرای بخارا و در آن نهری به همین نام جریان دارد  
 که از رود بخارا منشعب می شود.<sup>۴</sup> مقدسی این واژه را به صورت جرغر ضبط کرده  
 است.<sup>۵</sup>

جزغنکث — شهر کوچک و دارای منبر، این شهرک از نواحی بخارا است و  
 جایی است آبادان و با کشت و برز بسیار.<sup>۶</sup>

جزه Gaza — استخری این شهر را از بخارا دانسته و گوید: «... خارج از  
 باروی بخارا قرار گرفته است.»<sup>۷</sup>

خامه — یکی از قرای بخارا است و نهری به همین نام این قریه را مشروب  
 می سازد.<sup>۸</sup>

خجاده — در سه فرسنگی بخارا قرار دارد و از راه اصلی یعنی راهی که از  
 بخارا به بیکنند می روند تقریباً یک فرسنگ فاصله دارد. کسانی که می خواهند از  
 شهر بخارا به قریه بیکنند بروند، قریه خجاده در طرف راست آنان قرار می گیرد.<sup>۹</sup>  
 مقدسی این واژه را به صورت خجادی ضبط کرده است و در وصف آن گوید: «خجادی  
 بزرگ است و دارای دیواری عظیم است و آن را مسجد جامعی نیکو و ظریف است.»<sup>۱۰</sup>  
 در مقدمه تاریخ ملازاده آمده است که خجاده درون دیوار بخارا قرار دارد.<sup>۱۱</sup>

۱. طبری، ج ۵، ص ۲۲۰.

۲. بلاذری، ص ۳۰۷.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 132

۴. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۵. مقدسی، ص ۲۶۷.

۶. حدود العالم، ص ۶۵.

۷. استخری، ص ۳۰۹.

۸. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۹. استخری، ص ۳۱۵. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۷ و ۲۸۱.

۱۱. ملازاده، ص ۱۵ و ۱۴.

خدیمنکن — این قریه از توابع کرمینیه<sup>۱</sup> است، فاصله بین خدیمنکن و سمرقند به اندازه یک تیر پرتاب است، ولی تا کرمینیه که در سمت سغد قرار دارد به اندازه یک فرسخ فاصله دارد، این قریه در طرف چپ مسافرینی است که از سمرقند به بخارا آیند.<sup>۲</sup>

خذه — این قریه از توابع بخارا است و در بیرون باروی شهر بخارا قرار دارد.<sup>۳</sup> خرقانه سفلی — از نواحی بخارا است.<sup>۴</sup> این قریه در قرن اول هجری وجود داشته و چنانکه از تواریخ برمی آید نسبتاً خوش آب و هوا بوده است. قتیبه بن مسلم هنگام لشکرکشی به نواحی ماوراءالنهر در سال ۸۹ هجری از قریه زم عبور می کند و وارد سغد می شود، و پس از گشودن کش و نسف به بخارا می رود و در خرقانه سفلی فرود می آید.<sup>۵</sup> شاید علت اقامت قتیبه در این محل بواسطه داشتن موقعیت جغرافیایی خوب و آب و هوای خوش بوده است، لذا می توان چنین استنباط کرد که خرقانه سفلی در قرن اول هجری قریه ای نسبتاً خوش و خرم بوده است.

خرقانه علیا — این روستا نیز همچون خرقانه سفلی از نواحی بخارا و نزدیک آن قرار داشته است، استخری و ابن حوقل نامی از این قریه می برند ولی توضیحی در این باره نمی دهند.<sup>۶</sup>

خرقانکث — این قریه روبروی کرمینیه<sup>۷</sup> قرار گرفته است و فاصله آن تا بیابان بخارا قریب یک فرسنگ است.<sup>۸</sup>

خرمیشن — از قریه های مشهور بخارا بوده است، و نهری به نام بخار ختفر آب آشامیدنی مردم آنجا را تأمین می کند.<sup>۹</sup> از روستاهای پیوسته بدان افشنه است، ابن سینا دانشمند مشهور ایرانی در همین روستا بدنیا آمده است.<sup>۱۰</sup>

۱. ر.ک به ماده «کرمینیه» در همین بخش.

۲. ابن حوقل، ص ۲۱۶ و ۲۱۹. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۱۴.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۵. مفتی، ۱۳، ص ۲۱۰.

۶. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۷. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۸. استخری، ص ۳۱۳ و ۳۱۶. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶ و ۲۱۹. مقدسی، ص ۲۶۷.

ملازاده، ص ۱۴.

۹. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۱۰. قزوینی، ص ۲۹۹.

خبون — از روستاهای بخارا است، نرشخی نامی از این روستا می‌برد ولی توضیحی درباره آن نمی‌دهد.<sup>۱</sup>

دبوسیه — این روستا در جنوب رود سغد و در راه خراسان قرار دارد، و از اربنجن<sup>۲</sup> بزرگتر و آبادتر نیست.<sup>۳</sup> استخری در مقایسه بین اربنجن و دبوسیه گوید: «دبوسیه از نظر توابع و نواحی اطراف کوچکتر از اربنجن است.»<sup>۴</sup>

این روستا در زمان بیهقی وجود داشته و به شکل دبوسی تلفظ می‌شده است: «... و به جنگ علی تکین رفت و به دبوسی جنگ کردند...»<sup>۵</sup>

در قرن هفتم نیز نامی از آن در تواریخ رفته است و چنانکه از سیاق عبارات برمی‌آید بایست در این زمان آباد بوده باشد، جوینی در تاریخ خود به این نام اشاره می‌کند: «... بر سبیل مدد چنانکه متعارف بود به جانب دبوسی فرستادند و چون چنگیز برسد به خدمت استقبال قیام نمودند...»<sup>۶</sup>

در جای دیگر کلمه دبوسیه را می‌آورد: «... جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند به حشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا...»<sup>۷</sup> بعضی از جغرافیدانان و مورخان دبوسیه را از نواحی سمرقند بشمار آورده‌اند.<sup>۸</sup>

دز — از روستاهای بخارا است.<sup>۹</sup> استخری این واژه را به صورت ذر ضبط کرده است.<sup>۱۰</sup>

رامتین — تاریخ بنای روستای رامتین از بخارا قدیمتر است، و بنا به گفته نرشخی همین روستاست که به بخارا تبدیل شده است و همو می‌گوید: «افراسیاب روستای رامتین را بنا کرده است.»<sup>۱۱</sup>

۱. نرشخی، ص ۵۴.

۲. ر.ک به ماده «اربنجن» در همین بخش.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۹.

۴. استخری، ص ۳۲۳.

۵. بیهقی، ص ۳۳۱.

۶. جوینی، ج ۱، ص ۷۹.

۷. جوینی، ج ۱، ص ۸۳.

۸. یاقوت می‌نویسد: «دبوسیه شهر کوچکی است از نواحی سغد سمرقند.» یاقوت، ماده دبوسیه. نیز ر.ک به مراهد، ماده «دبوسیه». طبری نیز آنرا از نواحی سمرقند شمرده است و گوید دردد

فرسنگی آن قصرالریح قرار دارد. طبری، ج ۵، ص ۳۶۲ و ۴۰۴.

۹. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۱۰. استخری، ص ۳۰۹.

۱۱. نرشخی، ص ۱۹.

رامتین دارای حصاری بس بزرگ و استوار است، بطوری که کیخسرو مدت دو سال آنجا را محاصره کرد و برآن دست نیافت، و در این مدت در خارج روستای رامتین دهی به نام رامش بنا کرد.<sup>۱</sup>

رامند — روستایی است از توابع بخارا و در خارج از باروی شهر بخارا قرار دارد.<sup>۲</sup>

رامیثنه — در این دهکده نهری به نام رامیثنه جریان داشته است. که آب مردم آنجا را تأمین می کرده است.<sup>۳</sup> دهکده رامیثنه در سال ۸۸ هجری به دست سربازان اسلامی فتح می گردد، زیرا قتیبه بن مسلم در این سال وارد نومشکت<sup>۴</sup> می شود و با مردم این ناحیه صلح می کند، و پس از صلح با اهالی نومشکت وارد رامیثنه می شود، مردم رامیثنه نیز با قتیبه بن مسلم از در صلح درمی آیند، و با این ترتیب این ناحیه تحت تصرف مسلمین قرار می گیرد.<sup>۵</sup>

رفدونه — شهرکی از حدود بخارا بوده است، و در زمان مؤلف حدودالعالم جایی آبادان و باکشت و برز بسیار بوده است، این شهرک را منبری بوده است و مردم در آنجا به نماز جماعت می پرداختند.<sup>۶</sup>

ریوقان — در روستای ریوقان نهری به نام فراوزعلیا وجود دارد، این نهر آب مردم آنجا را تأمین می کند.<sup>۷</sup>

زاوش — از روستاهای بخارا است، و ابن حوقل آن را به همین شکل زاوش ضبط کرده است<sup>۸</sup>، اما این واژه در تادیخ جهانگشا به شکل زاوه ضبط شده است، جوینی گوید: «... چون به زاوه رسیدند علوفه خواستند، اهل زاوه دروازه در بستند...»<sup>۹</sup>

زندنه — روستای زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع بوده است.<sup>۱۰</sup>

۱. نزشخی، ص ۱۹.

۲. استخری، ص ۳۰۹.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۴. ر.ک به ماده «نومشکت» در همین بخش.

۵. مفتی، ج ۱، ص ۲۰۹.

۶. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۷. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۸. پیشین

۹. جوینی، ج ۱، ص ۱۱۳، نیز ر.ک به ج ۳، ص ۱۰۲.

۱۰. استخری، ص ۳۱۵.

نرشخی در توصیف این شهر گوید: «زندنه، کندزی بزرگ دارد و از ده‌های بخارا در سرزمین ماوراءالنهر است، و فاصله آن تا بخارا چهار فرسنگ است و در سمت شمالی شهر واقع است.»<sup>۱</sup>

درباره اهمیت روستای زندنه و مهارتی که مردم این روستا در بافتن پارچه‌های گوناگون داشته‌اند، فری عبارتی بدین صورت دارد: «... در دوره سامانیان پارچه‌های بسیار جالب در بخارا بافته می‌شد که بواسطه منسوب بودن به دهکده زندنه آنها را زندنیجی می‌نامیدند...»<sup>۲</sup>

این نسبت در سیاستنامه نیز آمده است: «...چنانکه غلامی را بخریدندی، یکسال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی، باقبایی زندنیجی و موزه و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یکسال بر اسب نشستی و...»<sup>۳</sup>  
از این گفته‌ها برمی‌آید که دهکده زندنه در قرون اولیه اسلامی از مراکز مهم پارچه‌بافی بشمار می‌رفته است.

سامجن مادون — از روستاهای بخارا است.<sup>۴</sup>

سامجن ماوراء — همچون سامجن مادون از روستاهای بخارا است.<sup>۵</sup>

سام خاش — محلی در بخارا بوده است، این حوقل می‌گوید «... در ربض بخارا، نهر سغد که ربض و بازارها را می‌شکافد جاری است، و اینجا آخر نهر سغد است، و از آنجا به آسیابها و آبادیها و مزارع می‌رود و بقایای آن در جایی مجاور بیکند<sup>۶</sup> و نزدیک فربر<sup>۷</sup> موسوم به سام خاش می‌ریزد.»<sup>۸</sup>

ستجن — نام روستایی است در بخارا.<sup>۹</sup>

سخر — از روستاهای بخارا است.<sup>۱۰</sup>

۱. نرشخی، ص ۱۴. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶. یا قوت، ماده «زندنه». مقدسی نیز «زندنه» را از شهرهای بخارا بشمار آورده است. مقدسی، ص ۲۶۷.

2. Frye, *Bukhara*, P. 54

۳. خواجه نظام‌الملک، ص ۱۳۸، فصل ۲۸. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۱۴.

۴. ابن حوقل، ص ۲۱۳. نیز ر.ک به استخری، ص ۳۰۹.

۵. پیشین.

۶. ر.ک به ماده «بیکند» در همین بخش.

۷. ر.ک به ماده «فربر» در همین بخش.

۸. ابن حوقل، ص ۲۱۱.

۹. پیشین، ص ۲۱۳.

۱۰. استخری، ص ۳۰۹.

سیشکث — مقدسی آن را از شهرهای بخارا بشمار آورده است.<sup>۱</sup>  
سیکث — این ناحیه نیز بنا به گفته مقدسی از شهرهای بخارا است.<sup>۲</sup>  
شابخش — از روستاهای بخارا است.<sup>۳</sup>

طوایس: این شهر برشاهراه سمرقند و بخارا قرار دارد و فاصله آن تا شهر بخارا هفت فرسنگ است.<sup>۴</sup> نام اصلی این شهر ارقود بوده است که بعداً تبدیل به طوایس می‌شود، درباره تغییر نام ارقود به طوایس طبری می‌گوید: «...قتیبه به سوی بخارا می‌رود و در قریه‌ای که در آن آتشکده و بتکده وجود داشته فرود می‌آید و چون در این محل طوایس وجود داشت نام آن را طوایس گذاشتند.»<sup>۶</sup>  
نرشخی نیز روایتی به همین صورت نقل می‌کند که: «...گویند پس از فتح بخارا به دست مسلمین، چون عربها طوایس ندیده بودند و در آنجا طوایس فراوان بود، آن دیه را ذات‌الطوایس نام کردند و بعد ذات را رها کردند و طوایس گفتند.»<sup>۷</sup>

در هر صورت می‌توان روایت طبری و نرشخی را در وجه تسمیه طوایس به احتمال قوی صحیح دانست.

طوایس از شهرهای آباد و معروف بخارا بوده است، و بنا به اظهار جغرافیایانویسان اسلامی، این شهر دارای بازاری بوده است بس بزرگ و هر سال تعداد زیادی از مردم از گوشه و کنار سرزمین ماوراءالنهر بدین محل روی می‌آوردند و لوازم زندگی خود را در آنجا خریداری می‌کردند.<sup>۸</sup>

صاحب حدودالعالم درباره طوایس گوید: «شهرکی است از بخارا برسرحد سغد، و اندر وی هر سالی یک روز بازار است که خلق بسیار اندر وی گرد آیند.»<sup>۹</sup>  
قلقشندی آن را قریه‌ای از قرای بخارا بشمار آورده است و گوید فاصله آن تا

۱. مقدسی، ص ۲۶۷.

۲. پیشین.

۳. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. نرشخی، ص ۱۳.

۵. منظور قریه «ارقود» است.

۶. طبری، ج ۵، ص ۲۴۷. نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۴.

۷. نرشخی، ص ۱۳.

۸. استخری، ص ۳۱۳. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳. مقدسی ص ۲۸۱ و ۲۶۷.

۹. حدودالعالم، ص ۶۵.

بخارا هفت فرسنگ است.<sup>۱</sup>

در شهر طوایس پارچه‌های پنبه‌ای فراوانی وجود داشته است که آنها را به سایر نواحی صادر می‌کردند. در این شهر باغها و زمینهای سرسبز و خرم فراوان و همچنین آبهای جاری زیاد بوده است. از نظر آثار و ابنیه تاریخی نیز بی‌اهمیت نبوده است، چنانکه دارای قلعه‌ای بسیار استوار و مسجد جامعی نیکو<sup>۲</sup>، و همچنین شامل بزرگترین منبر بوده است.<sup>۳</sup>

عروان — از شهرهای بخاراست.<sup>۴</sup>

غانکث — از روستاهای بخاراست و در مقابل کرمینیه<sup>۵</sup> قرار دارد.<sup>۶</sup>

غرقند — از روستاهای بخاراست.<sup>۷</sup>

فراوزسفلی — ابن حوقل این قریه را از روستاهای بخارا بشمار آورده است.<sup>۸</sup>

فراوزعلیا — قریه‌ای از قرای بخاراست.<sup>۹</sup>

فرايه — از روستاهای بخاراست، و نهر نوکنده آب مردم آنجا را تأمین

می‌کند.<sup>۱۰</sup>

فرب — شهرکی است از بخاراکه در کنار جیحون قرار دارد و مرکز

فرمانروایی است<sup>۱۱</sup>، نرشخی درتوصیف این شهر می‌گوید: «فرب از جمله شهرهای

بخاراست، و دارای چندین دهکده است، و فاصله آن تا لب جیحون یک فرسنگ

است.»<sup>۱۲</sup>

فرب — غیر از شهر فرب که در بالا شرح شد، ناحیه دیگری در بخارا وجود

۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۵.

۲. استخری، ص ۳۱۳. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳. مقدسی، ص ۲۸۱ و ۲۶۷.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. مقدسی، ص ۲۶۷.

۵. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۶. ملازاده، ص ۱۵.

۷. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۸. پیشین.

۹. پیشین.

۱۰. پیشین، ص ۲۱۴.

۱۱. حدودالعالم، ص ۶۵.

۱۲. نرشخی، ص ۲۳.

دارد که آن را فربر گویند.<sup>۱</sup> ابن حوقل گوید: «فربر مرکز بخارا و جزو آن است.»<sup>۲</sup> استخری نیز در وصف این شهر مطالبی دارد و می‌گوید: «این شهر نزدیک جیحون قرار دارد و دارای چندین ده است، و آن شهری است آبادان و پرنعمت.»<sup>۳</sup> لسترنج نیز اشاره‌ای در این باره می‌کند: «فربر در برابر آمل، و در ساحل نهر قرار دارد و از روستاهای بخاراست.»<sup>۴</sup>

فغرسین — از شهرهای بخاراست.<sup>۵</sup>

قندید — از شهرهای مشهور و معروف بخارا بشمار می‌رود، در وصف این شهر تعدادی از شعرا، شعرهای بسیار جالبی سروده‌اند که برای نمونه یک بیت از کمیت نقل می‌شود:

و یوم قندید لاتحصی عجائبه و ما بخاراء مما اخطأ العدد  
در کتاب معجم ما استعجم، قندید از شهرهای خراسان بشمار رفته و در وصف آن همان شعر کمیت نقل گردیده است.<sup>۶</sup>

کاخشتوان — از روستاهای بخاراست.<sup>۷</sup>

کرمینیه Karminiya or Kermine — قبلاً درباره شهر طواویس صحبت کردیم، اکنون می‌گوییم کرمینیه از طواویس<sup>۸</sup> بزرگتر و آبادتر است و دارای روستاهای بیشتر و نعمت فراوانتر است.<sup>۹</sup> مؤلف حدود العالم، نیز گفتاری به این عنوان دارد در آنجا که می‌گوید: «کرمینیه شهرکی است در راه سمرقند، و دارای آبهای روان و درختان زیاد.»<sup>۱۰</sup>

ظواهر آکرمینیه در قرن اول اسلامی دارای موقعیت خاصی از نظر نظامی و اجتماعی بوده و جمعیتی زیاد داشته است. البته روایتی که به صورت قاطع این مطلب

۱. استخری، ص ۲۹۸.

۲. ابن حوقل، ص ۲۰۶ و ۲۱۷.

۳. استخری، ص ۳۱۴. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۱۴.

۴. لسترنج، ص ۲۰۶.

۵. مقدسی، ص ۲۶۸.

۶. البکری، ج ۳، ص ۱۰۹۸.

۷. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۸. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۹. استخری، ص ۳۱۶.

۱۰. حدود العالم، ص ۶۵.

را ثابت کند در دست نیست، ولی گاهگاهی در ضمن بیان وقایع تاریخی اشاره‌هایی به این موضوع شده است، چنانکه بلاذری در ضمن فتح بخارا به دست مسلمین می‌گوید: «قتیبه، کرمینیه و تومشکت را گشود و سپس عازم جنگ بخارا شد.»<sup>۱</sup> یا جوینی می‌گوید: «... تا به کرمینیه برفتند و قرب ...، ۱۰ مرد کشتند...»<sup>۲</sup>

بعضی از مورخان و جغرافیدانان کرمینیه را از سرزمین سمرقند محسوب کرده‌اند<sup>۳</sup>، اما نظر به اینکه کرمینیه در اغلب کتابهای تاریخی و جغرافیایی با طواویس مقایسه شده است، و در فتوحات، اغلب لشکریان پس از فتح کرمینیه وارد بخارا شده‌اند<sup>۴</sup>، از این جهت ما آن را جزو بخارا محسوب داشتیم، طبری گوید: «... از اماکن مخوف و ترسناک خارج شدند، و نزدیک طواویس رسیدند و طلایع به‌مقابل خاقان آمدند تا اول روز رمضان در کرمینیه باوی مقابله کردند...»<sup>۵</sup>

کرمینیه را نشر نیز نامیده‌اند، در کتاب صوةالارض آمده است که نشر از طواویس بزرگتر و آبادتر و پرجمعیت‌تر و فراخ‌نعمت‌تر و دارای قریه‌های بسیار است.<sup>۶</sup>

کش — شهرستانی است و دارای قهندز و قلعه و ربض و شهر دیگری متصل به ربض دارد، شهر داخلی و قهندز آن ویران اما شهر خارجی، آباد است، دارالاماره شهرکش در بیرون شهر و ربض در جایی موسوم به مصلی قرار دارد، زندان و مسجد جامع در شهر ویران داخلی و بازارها در ربض واقع است.<sup>۷</sup>

مساحت شهرکش یک سوم در یک سوم فرسنگ است، و از نظر ساختمانی بیشتر بناهایش از گل و چوب است، ولی از نظر آب و هوا گرمسیری است با محصولات فراوان.<sup>۸</sup> بواسطه گرم بودن هوا میوه‌های آن زودتر از سایر نواحی ماوراءالنهر می‌رسد و نویر آن را به بخارا می‌آورند.

۱. ابن‌حوقل، ص ۲۱۳.

۲. جوینی، ج ۱، ص ۸۹.

۳. حدودالعالم، ص ۶۵.

۴. بلاذری، ص ۳۰۷.

۵. طبری، ج ۵، ص ۲۴۲ (وقایع سال ۱۱۲ هـ.).

۶. ابن‌حوقل، ص ۲۱۳.

۷. استخری، ص ۳۲۴. نیز ر.ک به ابن‌حوقل، ص ۲۱۹. مقدسی، ص ۲۸۲. مقدسی برای شهر داخلی چهار دروازه و برای خارجی دو دروازه ذکر می‌کند.

۸. حدودالعالم، ص ۶۶.

شهرکش دو نهر بزرگ دارد: یکی نهر گازران (قصارین) و دیگری نهر اسروزکه از روستای کشک رود بیرون می‌آید و در شمال جاری می‌شود.<sup>۱</sup> واژه کش به صورت کس نیز ضبط شده است، مثلاً در قادیخ طبری به استثنای یکی دوجا که واژه کش با نقطه است در دیگر جاها کس بدون نقطه است.<sup>۲</sup> قلکشندی آن را با فتح (ك) کش ضبط کرده است.<sup>۳</sup> شهرستان کش در سال ۸۰ هجری توسط مهلب فتح گردید، و پس از دو سال محاصره بامشقت زیادی که سربازان اسلامی متحمل شدند این شهر به دست مسلمین افتاد.<sup>۴</sup> پس از آن نیز در سال ۸۹ هجری قتیبة بن مسلم به این شهر حمله می‌برد و آن را فتح می‌کند.<sup>۵</sup> از مواد معدنی مشهور کش نمک را باید نام برد که از این شهر استخراج می‌شود و به نواحی مختلف خراسان صادر می‌گردد.<sup>۶</sup> از روستاهای تابع کش اینها را می‌توان نام برد: ارغان.

اسکیغن — که آن را به صورت سکیغن نیز ضبط کرده‌اند و آن روستایی است پاکشت بسیار و محصولات فراوان.<sup>۷</sup> بوزماجن — از روستاهای کش است که در آنجا حیوانات چرنده و گوسفند زیاد وجود دارد.<sup>۸</sup> خروزه، خزار، خزارود، سوررود، سیام، سونج، مایمرغ، منکوره خارجی، منکوره داخلی و نوقد قریش از روستاهای تابع شهرستان کش بشمار می‌روند، در این نواحی حیوانات چرنده و چهارپایان زیاد وجود دارد.<sup>۹</sup> کشغن — از شهرهای بخارا است.<sup>۱۰</sup>

۱. استخری، ص ۳۲۴. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹، قزوینی، ص ۵۵۴.
۲. طبری، ج ۶، ص ۱۱۵ (وقایع سال ۱۳۴ هـ).
۳. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۵.
۴. مفتی، ج ۱، ص ۱۹۷.
۵. مفتی، ج ۱، ص ۱۹۷.
۶. ابن حوقل، ص ۲۱۹-۲۲۸.
۷. حدود العالم، ص ۶۶.
۸. ابن حوقل، ص ۲۱۹-۲۲۸.
۹. پیشین.
۱۰. مقدسی، ص ۲۶۸.

کشنه — از شهرهای بخارا است و نهری به همین نام آب مردم آنجا را تأمین می‌کند.<sup>۱</sup>

کمچکث — از شهرهای بخارا است.<sup>۲</sup>

مذیامچکث — در پشت وادی سغد است، و به اندازه یک فرسنگ بالاتر از خدیمنکن<sup>۳</sup> قرار دارد.<sup>۴</sup> بنا به گفته ملازاده مذیامچکث در مقابل خرغانکث<sup>۵</sup> واقع است.<sup>۶</sup>

مغکان — در پنج فرسنگی راه بخارا به بیکنند و در سمت راست آن قرار دارد.<sup>۷</sup>  
نخشب — نام شهری است مشهور در سرزمین خراسان و این مقفع<sup>۸</sup> منسوب بدانجا است.<sup>۹</sup>

بعضی برآنند که واژه نخشب را در عربی NSF گویند، و فرقی بین نخشب و NSF موجود نیست.<sup>۱۰</sup>

ابن بطوطه در مسافرت خود از بخارا، شهر نخشب را دیده است و در این باره می‌نویسد: «... از بخارا به قصد وصول به اردوگاه سلطان معظم علاءالدین ترمشیرین حرکت کردیم و در طی راه به شهر نخشب که شیخ ابوتراب نخشی منسوب بدان است رسیدیم...»<sup>۱۱</sup>

در جای دیگر گوید: «... ابو حفص عمرالنسفی مؤلف کتاب منظومه در مسائل اخلاقی بین فقهای اربعه منسوب به شهر NSF است...»<sup>۱۲</sup>

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۴. در حدود العالم، واژه کشنه به صورت کسبه ضبط شده است، و در وصف آن آمده است، «کسبه جایی با کشت و برز بسیار است.» حدود العالم، ص ۶۶.

۲. مقدسی، ص ۲۶۷.

۳. ر.ک به همین واژه در این بخش.

۴. استخری، ص ۳۱۶. ابن حوقل، ص ۲۱۶-۲۱۹.

۵. ر.ک به همین واژه در این بخش.

۶. ملازاده، ص ۱۴.

۷. استخری، ص ۳۱۵. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶-۲۱۸. مقدسی، ص ۲۶۷. ملازاده، ص ۱۵.

۸. عبدالله بن المقفع در حدود سال ۱۰۶ هجری متولد شد، و در سال ۱۴۲ هجری به دست سفیان بن معاویه عامل بنی العباس در بصره به اتهام زندگه کشته شد.

۹. قزوینی، ص ۴۶۶.

۱۰. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر.ک به ابوالفداء، ص ۴۹۱. القلقشنندی، ج ۴، ص ۴۳۵. Barthold,

*Turkestan*, p. 449

۱۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۸.

۱۲. پیشین، ص ۲۴۵.

شهر نسف در سال ۸۹ هجری توسط سربازان اسلامی به سرکردگی قتیبة بن-مسلم فتح گردید.<sup>۱</sup>

نسف یا نخشب دارای قهندز خراب و ربض آباد است و دارالاماره در ساحل نهری قرار دارد که آن را قطع می‌کند. سه منبر دارد و بیشتر قریه‌های آن پر نعمت و دارای محصولات فراوان است.<sup>۲</sup>

دارای چندین دروازه است که مشهورترین آنها عبارتند از: بخاریه، سمرقند، کش و غوبذین.<sup>۳</sup>

از روستاهای تابع نسف اینها را می‌توان نام برد: بزده — ابن حوقل این واژه را به شکل بزّه ضبط کرده و گوید دارای منبر است.<sup>۴</sup>

سونخ — از توابع نخشب است، و در قرن چهارم هجری به صورت شهرکی بوده است، مؤلف حدودالعالم در این باره می‌گوید: «... شهری است بسیار نعمت و آبادان و دارای رودی که از وسط شهر می‌گذرد.»<sup>۵</sup>

کسبه — ابن حوقل این واژه را به صورت کسبه بدون نقطه ضبط کرده است و گوید دارای منبر است.<sup>۶</sup>

نقرینه — ابن حوقل این شهر را از توابع بخارا بشمار آورده است.<sup>۷</sup>

نموجکت — شهر نموجکت مرکز بخاراست، و از نظر ساختمان شبیه دمشق است، بسیاری از مورخان و جغرافیدانان برآنند که این شهر از بهترین شهرهای بخاراست، در این باره مقدسی می‌گوید: «... شهری چون نموجکت از نظر محکمی ساختمان و ازدیاد مردم و داشتن حمامهای نیکو و راههای وسیع و میوه‌های زیاد و همچنین از نظر فضل و دانش مردم در سرزمین بخارا وجود ندارد...»<sup>۸</sup>

نموجکت دارای هفت در آهین است که عبارتند از: باب نور، باب حفره،

۱. مفتی، ۱۳، ص ۲۱۰.

۲. استخری، ص ۳۲۵. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹. مقدسی، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۳. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۴. پیشین.

۵. حدودالعالم، ص ۶۶.

۶. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۷. پیشین، ص ۲۱۳.

۸. مقدسی، ص ۲۸۱.

باب حدید، باب قهندز، باب بنی سعد، باب بنی اسد و باب مدینه که در پشت آن قهندز قرار دارد، علاوه بر این هفت در، درهای دیگری نیز دارد که مقدسی آنها را نام می برد.<sup>۱</sup>

نور — این نام در کتابهای متقدمان دیده نشد، اما جوینی آن را در بخش استخلاص بخارا آورده است. وی می گوید: «... در شهور سنه ۶۴۹ هجری، وقت توجه به حضرت منکوقاآن در مصاحبت امیر ارغون گذر برآن راه بود و در مقدمه طایر بهادر می رفت، چون به کنار نور رسیدند به باغها...»<sup>۲</sup>

در جای دیگر گوید: «... و قرار دادند که اهالی نور به خلاص جمهور و آنچه مالا بد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد...»<sup>۳</sup>

این مطلب دلالت برآن دارد که قریه نور در قرن هفتم هجری از شهرهای آباد بوده است، اما چون نام این شهر در کتابهای متقدمان ذکر نشده، شاید بتوان گفت در همین قرن یا اندکی قبل از آن بنا شده است.

نومشکک — از شهرهای بخارا است که در سال ۸۸ هجری به دست مسلم بن قتیبه گشوده شده است.<sup>۴</sup>

نویدک — از شهرهای بخارا است.<sup>۵</sup>

وخش — این روستا در کناره جیحون واقع است، و آن را توابعی است بدین

قرار:

شقینه — که در مرز و خش و ختل قرار دارد، و از آنجا مشکک صادر می شود.<sup>۶</sup>  
لاو کند.

وخان — فاصله بین این ده تا تبت اندک است و دارای کانههای متعدد نقره

می باشد.<sup>۷</sup>

هلاورد — نیز از توابع و خش بشمار می رود.<sup>۸</sup>

۱. پیشین، ص ۲۸۰.

۲. جوینی، ج ۱، ص ۷۸.

۳. پیشین، ص ۷۹.

۴. مفتی، ص ۲۰۹.

۵. مقدسی، ص ۲۶۸.

۶. ابن حوقل، ص ۲۰۴.

۷. پیشین.

۸. پیشین.

وختش در زمان جوینی نیز وجود داشته، و او این نام را در تاریخ خود می‌آورد: «... با لشکر متوجه وختش و آن حدود شدند، او را نیز در صحبت ایشان فرستاده و چون...»<sup>۱</sup>

ورخشه (رجفندون) — نرشخی گوید: «این شهر همچون بخارا بوده است.»<sup>۲</sup>  
 وردانه — دیهی بزرگ است و از بخارا قدیمتر است، این ده در سرحد ترکستان قرار دارد و بنا به گفته نرشخی شاهپور ملک آن را بنا کرده است.<sup>۳</sup>  
 وزرمیشن — از توابع بخارا است.<sup>۴</sup>  
 ورکی — این روستا نیز از توابع بخارا بشمار می‌رود.<sup>۵</sup>

۱. جوینی، ج ۱، ص ۹۲ و ۳۳.

۲. نرشخی، ص ۲۰. مقدسی این نام را به شکل ورخشی ضبط کرده است. مقدسی، ص ۲۶۷.

۳. نرشخی، ص ۱۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۴. مقدسی، ص ۲۶۷.

۵. پیشین، ص ۲۶۸.

## فصل چهارم

### بلخ

#### واژه بلخ

بلخ Balkh — در لغت به معنی کدویی است که در آن شراب کنند.<sup>۱</sup> در این معنی سوزنی گفته:

بهای یاسمن و چکریم فرست امروز که دوستیم دو «بلخ» شراب داد ایوار<sup>۲</sup>  
در عربی درخت بلوط را بلخ گویند.<sup>۳</sup> در قاموسها معانی دیگری نیز برای واژه بلخ ذکر شده.<sup>۴</sup> بحث دربارهٔ یک یک آنها مورد نظر نیست، منظور از واژه بلخ در اینجا نام شهری است مشهور از خراسان بزرگ. این شهر در یونان قدیم «بکترا Backtra» نامیده می‌شده و در فارسی باستان آن را «باکترس Baktris» می‌گفتند و این همان است که بارتولد «باختر Bactar» نامیده است.<sup>۵</sup> در پهلوی به جای بلخ واژه «باخل» و یا «بهل» آمده است.<sup>۶</sup> در دورهٔ هخامنشیان شکل «بکتريا Bactria» دیده می‌شود.<sup>۷</sup> در گفتهٔ بسیاری از پیشینیان شکل «بلخ بامی Balkh .i. Bami» وجود دارد. چنانکه فرخی سیستانی می‌گوید:  
مرحبا ای «بلخ بامی»<sup>۸</sup> همزه باد بهار از در نوشاد رفتی یا ز باغ نو بهار

۱. برهان، «مادهٔ بلخ»، نیز ر.ک به آندراج، «مادهٔ بلخ».

۲. سوزنی، دیوان، ص ۷۸.

۳. لسان العرب، و بیشتر فرهنگهای عربی.

۴. صاحب لسان از قول ابن سیده نقل می‌کند: «البلخ والبلخ، الرجل المتکبر فی نفسه»..

۵. بارتولد، تذکره، ص ۴۹.

6. *Encyclo. of I.V. 1*, p. 1001

7. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1001\_2

۸. بامی، بروزن جامی لقب شهر بلخ است، برهان، مادهٔ بامی.

ای خوشا آن نوبهار خرم نوشاد بلخ  
 نوبهار بلخ را در چشم من قیمت نماند  
 تا بهار گوزگانان پیش من بگشاد بار  
 صاحب فضائل بلخ نیز می نویسد: «... بلخ را «بلخ بامی» نام است و بامی نام ملکی  
 است و بعضی گویند بامی، نام دختر گشتاسب است...»<sup>۲</sup> مؤلف حدود العالم گوید  
 ویران گشته آن بلخ را «نوبهار» خوانند.<sup>۳</sup> باید دانست که «نوبهار» نام آتشکده  
 بلخ بوده و در این زمینه واعظ بلخی می نویسد: «... بلخ در زمان نوشین روان چنان  
 آبادان بود که خلق متصل به آب جیحون نشسته بوده از تخارستان و هندوستان و  
 ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات، اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر  
 آمدندی و هر نوروز در وی عید کردند به موضعی که آن را نوبهار Nawbahâr  
 می خوانند.<sup>۴</sup> و آن را برمک<sup>۵</sup>، که نخستین برامکه بود ساخت<sup>۶</sup>، و سقف و دیوار آن  
 را به دیبای الوان آراسته گردانید، نام بتخانه ای نیز هست که بعضی گویند همان  
 خانه بزرگی است که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش می کردند.»<sup>۷</sup>  
 و به گفته نویسندگان دایره بلخ پیش از اسلام به واسطه دیر مشهور نوبهار یک  
 مرکز بودایی بوده است.<sup>۸</sup> مقدسی، بلخ را از قول ایرانیان «بلخ البهیه» خواند.<sup>۹</sup> در  
 افسانه ها آمده که در جاهلیت بلخ را به سبب نزهت و خوشی و معموری و آراستگی  
 آن «معشوقه» می خواندند.<sup>۱۰</sup> دارالفقاهه و قبه الاسلام نیز از القاب دیگر بلخ است.  
 درباره وجه تسمیه بلخ در کتاب فضائل بلخ روایتی نقل شده که آن را در اینجا  
 برای مزید اطلاع می آوریم: «... و سید امام اجل، عالم شهید، ابوالقاسم سمرقندی  
 در کتاب تاریخ بلخ آورده است که بلخ در اول وضع «برخ» بوده است و برخ  
 نصیب و بهره باشد و بامی منسوب بود به بام، و معنی بام، مکان مرتفع باشد. یعنی

۱. فرخی، دیوان، ص ۱۰۹.

۲. واعظ بلخی، ص ۲۸.

۳. حدود العالم، ص ۶۱.

۴. واعظ بلخی، ص ۱۸.

۵. برمک پرده دار آتشکده نوبهار و در دوران فتوحات اسلامی دارای مقامی والا در سرزمین بلخ بود و از همین خاندان برامکه بود که وزیر مشهور پابه عرصه وجود گذاشتند.

۶. واعظ بلخی، ص ۱۹. *Encyclo. of I. V. 1, p. 1001*

۷. برهان، ماده نوبهار.

8. *Encyclo of I. V. 1, p. 1001*

۹. مقدسی، ص ۳۰۲. نیز ر.ک به یعقوبی، ص ۲۸۷. نیز لسترنج، ص ۴۶۲.

۱۰. واعظ بلخی، ص ۲۷.

مملکت و پادشاهی بلخ از رفیع‌ترین انحاء ملک است.<sup>۱</sup> بعضی از مشایخ و علمای کوفه بلخ را «مرجیاباد» می‌گفتند، به سبب آنکه ابوحنیفه را مرجئی می‌نامیدند.<sup>۱</sup> به‌رحال بلخ ناحیه‌ای بوده است در سرزمین خراسان، چنانکه اکثر مورخان و جغرافیدانان آن را تصریح کرده‌اند و در کتابهای لغت و قاموسها نیز بدان اشاره رفته است، از بیان مطالب فوق و روایات متعددی که در شرح واژه بلخ آورده شد، این نتیجه حاصل می‌شود که:

اولاً - این واژه معانی گوناگون دارد.

ثانیاً - بلخ دارای القاب زیادی بوده است.

ثالثاً - در دورانه‌های مختلف تاریخ این کلمه به صورت‌های گوناگون تلفظ شده است.

### بانی بلخ

درباره بانی بلخ و اینکه چه کسی و در چه زمانی آن را بنا کرده و نام آن چه بوده است اطلاع دقیقی در دست نیست و روایات و اخبار متعددی در این باره نقل شده که بیشتر به افسانه شباهت دارد، ولی آنچه مسلم است این شهر از بناهای فرمانروایان ایرانی بوده است. برخی روایات دلیل بر آن است که این شهر به دست لهراسب بنا شده، ابن اثیر در این باره می‌گوید: «بعد از کیخسرو، لهراسب بن کیوخی بن کیکاووس به تخت سلطنت نشست و در سرزمین خراسان شهر بلخ را بنا نهاد و آن را «الحسناء» نامید»<sup>۳</sup>، نه اینکه واژه «الحسناء» را لهراسب برای آن انتخاب کرده باشد به سبب وجود مراتع و باغ و بوستان و گل و ریحان فراوان در آن واژه‌ای را انتخاب نموده که معنی «الحسناء» یعنی زن زیباست، به سبب همان نزهت و صفای این شهر بوده که سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و آتشکده نوبهار را پی‌افکنند. این موضوع را دقیقی طوسی در گشتاسب‌نامه چنین بیان می‌کند:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

۱. واعظ بلخی، ص ۲۹.

۲. پیشین، ص ۲۸ و ۲۹.

۳. ابن اثیر، الکامل، ۱۳، ص ۲۵۸. نیز ر.ک به مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۸۸.

به بلخ گزین<sup>۱</sup> شد بدان نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار  
 مرآن خانه را داشتندی چنان که مرمکه را تازیان این زمان<sup>۲</sup>  
 ابن اثیر در این باره سخنی دارد: «... گشتاسب، زردشت را به بلخ فراخواند،  
 چون زردشت براو وارد شد و دینش را تشریح کرد، وی را شگفت آمد و برآن  
 شد که مردم را به یاری او فرا خواند...»<sup>۳</sup>

قزوینی بانی بلخ را منوچهر بن ایرج بن افریدون دانسته است.<sup>۴</sup> بعضی برآنند  
 که بانی بلخ کیومرث بوده و می گویند: کیومرث بلخ را بنا نهاد و کیکاووس آن را  
 آباد کرد.<sup>۵</sup> در این باره مستوفی گوید: «... کیومرث شهر بلخ را بنیاد کرد، طهمورث  
 دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب آن را تجدید عمارت کرد و بارو کشید...»<sup>۶</sup> اما  
 مسعودی برآن است که اولین پادشاه که به سرزمین بلخ آمد کیکاووس بود.<sup>۷</sup>  
 در کتاب فضائل بلخ روایتی است که بناى شهر بلخ را به گشتاسب نسبت  
 می دهد، نظر به اهمیت مطلب و اینکه بسیاری از مورخین و جغرافیدانان بناى شهر  
 بلخ را به گشتاسب نسبت داده اند، این روایت را در اینجا نقل می کنیم: «... ملک  
 فارسی گشتاسب، شهر بلخ را بنا کرده است، و چنین نقل کنند که چون گشتاسب  
 به مرورود رسید، ملک تعالی و تقدس، پیغامبری به وی فرستاد، نام او ایوب  
 علیه السلام و گفت: برو شهر بلخ را بنا کن، گشتاسب در حال عنان بگردانید،  
 به سوی بلخ، و بی توقف روی به این مهم آورد، و به لشکر به هیچ جا مقام نکرد،  
 تا بدین زمین رسیدند و فرمان پیغامبر حق جل جلاله را قیام نمود، و به قتال و کارزار  
 کفار بایستاد تا منهزم گردشان و شهر ترمذ را بنا کرد و لشکری نصب کرد، تا آن  
 موضع را محافظت کنند، و نام ترمذ در قدیم «آواره» بوده والله اعلم، و تواند بود  
 که «آبراهه» گفته باشند، به کثرت استعمال چنین متغیر گشته باشد، زیرا که آن

۱. مسعودی این موضوع را چنین نقل می کند: «... گشتاسب در بلخ منزل گزید و پس از سی  
 سال که از پادشاهی او گذشت زردشت ظهور کرد...» هروج، ۱ ج، ص ۲۲۹.
۲. دقیقی، گرشاسب نامه، ص ۱۲۵.
۳. ابن اثیر، الکامل، ۱ ج، ص ۲۵۹.
۴. قزوینی، آثار البلاد، ص ۳۳۱.
۵. میرخواند، ۱ ج، ص ۱۶۷-۱۶۸.
۶. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۰.
۷. مسعودی، هروج، ۱ ج، ص ۲۲۶.

شهر همیشه ممر و معبر بوده است، و گشتاسب از آب بگذشت و بلخ را بنا کرد، و جاماسب حکیم، اختیار بنا کرد، و هر حکیمی جوی اختیار کردند، و با هر امیری حکیمی بود، هر یکی دیهی بنا کردند، جاماسب گفت که این شهر بر بنای سال بنیاد نهاده شد، سالی دوازده ماه است و ماهی سی روز، این شهر بر این وضع است...»<sup>۱</sup> بسیاری از محققان بر آنند که بلخ به دست اسکندر ساخته شده.<sup>۲</sup> اما این مطلب دقیق بنظر نمی رسد، چون با توجه به روایتهایی که ذکر شد. در دوران نشأت زردشت بلخ وجود داشته و دقیقی طوسی وقتی درباره ظهور زرتشت سخن می گوید به این نکته اشاره می کند که: در این دوره لهراسب برای عبادت به بلخ می رود و تخت پادشاهی را به گشتاسب می سپارد، این است که بنای شهر بلخ به دست اسکندر از نظر تاریخی مقرون به صحت نمی تواند باشد، شاید مناسب باشد چند بیت از اشعار دقیقی را که مربوط به وجود بلخ و اهمیت آن در دوره پادشاهی گشتاسب است در اینجا بیاوریم:

چو گشتاسب بر شد به تخت پدر	که هم فر او داشت و بخت پدر
در ایوان گشتاسب برسوی کاخ	درختی گشن بود بسیار شاخ
خجسته پی و نام او زرد هشت	که اهرمن بد کنش را بکشت
ز شاهان شه پیر گشته به بلخ	جهان بردل ریش او گشته تلخ
به بلخ اندرون است لهراسب شاه	نماندست از ایرانیان و سپاه
پژوهنده راز پیمود راه	به بلخ گزین شد که بد گاه شاه <sup>۳</sup>

در هر حال چون منبع این مطالب، تاریخهای افسانه گونه است، نمی توانیم آن را تأیید یا تکذیب کنیم، فقط از مجموع روایتهایی که ذکر شد می توان یک نتیجه کلی و عمومی گرفت:

قدیمترین مرکز تمدن و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهیم، باختر یا بلخ کنونی بوده است، بطوری که از بلاد هند و سند و چین و ماچین به آنجا روی می آوردند و از مزایای گوناگون این شهر استفاده می کردند، و علت اصلی انتخاب این شهر برای زندگی همان حاصلخیزی واحه ای بوده است که در

۱. واعظ بلخی، ص ۱۶-۱۷.

۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳. فردوسی، شاهنامه، ج ۴، ص ۶۶-۱۳۵، تحت عنوان، «سخن دقیقی».

مسیر رود، باکترس (بلخ آب امروز) تشکیل شده و از این جهت بر سایر نواحی برتری داشته است و ایرانیها آن را بلخ البهیه می‌گفتند.<sup>۱</sup> نکته قابل توجه آن است که مردم بلخ تا قرن ششم هجری یعنی تا زمان نویسنده ذخیره خوادزمشاهی به فارسی تکلم می‌کردند.<sup>۲</sup>

### فرمانروایان پیش از اسلام بلخ

قبلا که درباره اولین بنیانگذار شهر بلخ صحبت کردیم، به این نکته اشاره شد که به‌طور یقین نمی‌دانیم قبل از فتح بلخ به‌دست مسلمانان چه کسانی در این ناحیه حکومت داشته‌اند، و چندین روایت که بعضی از آنها از دایره افسانه خارج نبود آوردیم. از آن جمله گفتیم ممکن است لهراسب، گشتاسب و... و بعدها اسکندر یا دست‌نشانندگان اینان که از طرف فرمانروایان خراسان تعیین می‌شدند بر آنجا حکومت کرده باشند، و به‌شهادت ابن اثیر، کیکاووس هم در ناحیه بلخ ساکن گردیده و در همین محل فرزندش سیاوش دنیا آمد.<sup>۳</sup> اما کیکسرو، سپاهی به فرماندهی گودرز به بلخ فرستاد که در آنجا ویرانی زیاد کردند.<sup>۴</sup> به‌گفته هندو شاه نخبجوانی در زمان پادشاهی انوشیروان، حکومت بلخ زیر نظر وی اداره می‌شده و این ناحیه جزو ولایات ایران محسوب می‌شده است؛<sup>۵</sup> و همچنین بهرام پسر یزدگرد که نرسی را والی خراسان گرداند، او را مأمور نمود که در بلخ فرود آید.<sup>۶</sup> از گفته‌های تاریخ‌نویسان چنین برمی‌آید که از دیر باز (قرنها قبل از میلاد مسیح) تا صدر اسلام در سرزمین بلخ حکمرانان ایرانی بوده‌اند و گهگاه در آنجا حکومت‌های مستقلی نیز وجود داشته است.

### فتح بلخ به دست مسلمین

در سال ۲۹ هـ. بسیاری از شهرهای ایران بوسیله این‌عامر فتح شد، چون

۱. مقدسی، ص ۳۰۲-۳۰۱.
۲. ذخیره خوادزمشاهی، ماده «ریش» بلخی وپشه گزیدگی.
۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۲۴۵.
۴. پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸.
۵. نخبجوانی، دستور، ص ۱۶۵. نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۴۳۹.
۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۴۰۴.

خبر این فتوحات به عثمان رسید، دستور داد بر هر یک از بلاد ایران فرمانروایی برگزینند که در این میان، حبیب بن قرة الیربوعی، والی بلخ شد.<sup>۱</sup> در دوره فرمانروایی معاویه بن ابی سفیان، این شهر توسط عبدالرحمان بن سمره فتح گردید.<sup>۲</sup> ابن اثیر گوید در سال ۸۵ ه.ق. قتیبه بن مسلم وارد خراسان شد، و این زمانی بود که برمک در نوبهار بلخ می زیست، و مردم بلخ مناسب دیدند که با قتیبه از در صلح درآیند.<sup>۳</sup> لشکرکشی قتیبه به بلخ در زمان حجاج بن یوسف بود، وی پس از دست یازی به این ناحیه، مسجدی در بلوریان، یکی از محله های بلخ بنا کرد.<sup>۴</sup> و چنانکه از تواریخ استنباط می شود قتیبه اولین کسی است که در نواحی بلخ امنیت کامل برقرار نموده و مردم آنجا را به دین اسلام فرا خوانده است. بعد از آن اسد بن عبدالله قسری از طرف هشام بن عبدالملک، والی خراسان شد، خلیفه دستور داد که شهر بلخ را مرمت کنند تا اینکه در سال ۱۱۸ ه.ق. مقر حکومت از مرو به بلخ منتقل شد و این شهر رونقی یافت،<sup>۵</sup> و در همین سال در بلخ مسجد جامعی بنا گردید، دو سال بعد از آن (۱۲۰ ه.ق.) مسلم بن عبدالرحمان مسلم به حکومت بلخ رسید.<sup>۶</sup> در سال ۱۳۰ ه.ق. داود بکری از طرف ابومسلم خراسانی جهت دعوت عباسیان به تخارستان و بلخ رفت.<sup>۷</sup> به همین ترتیب حکومت بلخ در دست فرمانروایان خراسان بود، و در سال ۲۳۳ ه.ق. داود بن عباس بن هاشم بن ماهجور، والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال به بنای نوشاد مشغول بود تا اینکه در سال ۲۵۷ ه.ق. یعقوب لیث صفاری به بلخ رفت و نوشاد را ویران نمود.<sup>۸</sup> در سال ۲۸۷ ه.ق. عمرو لیث صفاری نزدیک بلخ به دست اسماعیل بن احمد سامانی مغلوب شد و زمام امور بلخ به سامانیان

۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۰۲.

۲. الفلقشنیدی، ج ۴، ص ۳۹۶. نیز ر. ک به میرخواند، ج ۲، ص ۲۵۶. نیز ابن خلکان، وفیات، ج ۱، ص ۳۱۱. نیز صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ص ۲۵۸. غربال، الموسوعة،

ص ۳۹۶، نیز Encyclo of I. V. 1, p. 1001

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۴. واعظ بلخی، ص ۱۸.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۹۸.

۶. طبری، ج ۵، ص ۴۸۰. نیز ر. ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۲۲۷.

۷. طبری، ج ۶، (وقایع سال ۱۳۰ ه.ق.). نیز ر. ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۳۸۴.

۸. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، ص ۲۴۷. نیز ر. ک به یعقوبی، البلدان، ص ۵۳. یعقوبی، تاریخ، ج ۲،

ص ۳۸۷، گردیزی، ص ۱۳۹.

محول گردید.<sup>۱</sup>

ناصرالدوله سبکتکین که مقرش در بلخ بود به سال ۳۸۷ ه.ق. مرد و بعد از اندک مدت یمین الدوله محمود به بلخ آمد و سال ۳۸۹ نام سامانیان را از حکومت خراسان برانداخت و خود در آنجا مستقر شد.<sup>۲</sup> تا اینکه در سال ۴۲۱ ه.ق. زندگی را وداع کرد و به سرای باقی شتافت. و پس از او مدت کوتاهی فرزندش محمد، پادشاه شد و سپس مسعود به سلطنت نشست. پادشاهان غزنوی توجه خاصی به ناحیه بلخ داشتند، به گونه ای که یکی از پایتختهای سلطان محمود غزنوی بشمار می رفت و از این جهت اهمیت فوق العاده ای کسب کرد و اما به گفته بارتولد در سال ۳۹۶ ه.ق. مورد تهاجم و تخریب قراخانیان واقع گردید، قبل از این واقعه رود آمودریا (جیحون) سرحد بین ترکستان و ممالک شرقی ایران اسلامی شده بود، ولی سلطان محمود پس از غلبه بر قراخانیان، ولایات واقع در سمت چپ رودخانه را که جزو بلخ بود به ممالک خود ملحق ساخت.<sup>۳</sup> ولی بعد از محمود و مسعود یعنی در سال ۴۳۲ ه.ق. مستقیماً سلجوقیان بلخ را تصرف کردند و به سال ۴۵۸ ه.ق. الب ارسلان بلخ را به فرزندش ملکشاه سپرد و ملکشاه در سال ۴۶۶ ه.ق. آن را به برادرش شهاب الدین تکش به اقطاع داد.<sup>۴</sup> تا اینکه در سال ۴۹۰ ه.ق. سنجر به حکومت خراسان رسید و بلخ را متصرف گردید.<sup>۵</sup> در اواخر سال ۵۴۸ ه.ق. ترکان غز که در اطراف بلخ ساکن بودند به سبب ستمکاری عمال سنجر سر به شورش برداشتند و سنجر که با سپاه خود برای سرکوبی آنان به بلخ رفت، از ترکهای غز شکست خورد و خود گرفتار و اسیر آنان گردید. تا اینکه در سال ۵۵۲ ه.ق. درگذشت و بعد از آن در سال ۶۰۳ ه.ق. بلخ به حکومت محمدشاه خوارزمی پیوست<sup>۶</sup> و بعدها چنگیزخان آن را تصرف و ویران نمود، بعد از چنگیز بلخ به فرزندش جغتای واگذار شد.<sup>۷</sup> اما تا نیمه اول قرن هشتم هجری به حال خرابی بود و

۱. ذهبی، المعبر، ۲۳، ص ۷۵.

۲. ابن اثیر، ۹۳، ص ۱۳۰ و ۱۴۶.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۷۲.

۴. ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۹۲.

۵. الذهبی، المعبر، ۳۳، ص ۳۲۷.

۶. ابن اثیر، الکامل، ۱۲۳، ص ۲۳۵.

۷. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۷.

مورخان اسلامی ترمیم و تجدید آبادی بلخ را به گبک خان جغتای متوفی به سال ۷۳۰ ه.ق. نسبت می دهند، شاید هم نظر مورخان اسلامی را به تمام و کمال نتوان پذیرفت، چه ابن بطوطه که در سال ۷۳۲ ه.ق. در بلخ بوده شهر را به حال خرابی و ویرانی دیده است.<sup>۱</sup> اما در سال ۷۶۹ ه.ق. امیرحسین سلف تیمور به ترمیم قلعه هندوان که قبلا مرکز و ارگ بلخ بوده پرداخت.<sup>۲</sup> و تا اندازه ای در دوره تیموریان بلخ شکوه و عظمت گذشته خود را بازیافت.

تا اینکه شاه اسماعیل پادشاه صفوی براریکه سلطنت تکیه زد و ولایت بلخ را به دست منتش سلطان ارزانی داشت.<sup>۳</sup> از آغاز سلطنت پادشاهان صفوی تا جلوس نادرشاه افشار، گهگاه حکومت این شهر از سلطه ایرانیان خارج می شد و به دست ازبکان می افتاد، در اواسط قرن ۱۳ ه. افغانها آنجا را تصرف کردند و از سال ۱۲۵۷ ه. در تصرف آنان باقی ماند و سرانجام در سال ۱۲۶۷ ه. جزو افغانستان شد. این شرحی موجز و کوتاه در اوضاع و احوال تاریخی بلخ تا زمان حاضر بود، اما بلخ کنونی چندان بزرگ نیست و قریب ۵۰ خانواده جمعیت دارد، و با بلخ قدیم که آن را ام البلاد و قبة الاسلام می گفتند شباهتی ندارد و فقط اهمیت آن به سبب زمینهای حاصلخیزی است که بوسیله نهر دهاس سیراب می شود.

### اهمیت مذهبی بلخ

شهر بلخ علاوه برآنکه از نظر تاریخی و جغرافیایی دارای سابقه کهن است، از لحاظ مذهبی نیز از دورانهای باستانی مورد توجه ارباب مذاهب بوده است به گونه ای که گویند در سال ۲۶ قبل از میلاد مسیح، پادشاه هند «آشوکا» که دین بودایی داشت مبشرینی برای ترویج این دین به سوی بلخ و قندهار فرستاد.<sup>۴</sup> شهر بلخ از زمان لهراسب و گشتاسب از مراکز مهم دین بوده و در آنجا آتشکده ساخته بودند و آن را نوبهار می خواندند، و این معبد همچون مکه که

۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۷-۲۴۶.

۲. بارتولد، تذکره، ص ۷۳.

۳. عالم آرای صفوی، ص ۵۸۱-۵۸۰.

۴. کریستنسن، ص ۲۹.

امروزه مورد توجه مسلمانان جهان است، و از نقاط مختلف دنیا برای زیارت به آنجا روی می‌آورند— در آن زمان همین شرف و مقام را داشته و همانطور که قبلاً هم آمد دقیقی طوسی این نکته را در گشتاسب‌نامه خود آورده است.<sup>۱</sup> درباره نوبهار سخن زیاد است و به گفته مسعودی بنای آن به منوچهر نسبت می‌یابد، این مرکز دینی دارای موقوفات زیاد بوده و پرده‌دار آن را برمک می‌نامیدند و این لقب برای کلیه کسانی بود که افتخار سدانت نوبهار را داشتند و طایفه برامکه را نیز بدین اسم خوانند، چون جد خالد بن برمک سدانت این خانه را داشت؛ از نظر ساختمان از محکمترین بناهای روز بوده است، مسعودی اضافه می‌کند به گفته بعضی در سردر نوبهار نوشته‌ای به فارسی بدین مضمون بوده است؛ بوداسف گوید: پادشاهان را سه صفت لازم است: «عقل و صبر و مال».<sup>۲</sup>

پادشاهان ایرانی، این مرکز و متولی آن را احترام زیاد داشتند و آن را با حریر سبز پوشیده بودند، به گونه‌ای که در زمان ساسانیان از بزرگترین آتشکده‌های مجوس محسوب می‌گشته است.<sup>۳</sup> نکته جالب توجه آن است که بنا به قول بعضی از مورخان، نوبهار که برای اولین بار در آنجا قائل به مذهب زرتشت شدند، بعدها یکی از کانونهای فعالیت پیروان بودایی گشت و حتی به نقل بارتولد<sup>۴</sup> چند تن از مقدسین بودایی در آنجا مدفون بودند و در شمال معبد مدفن برای حفظ استخوانها ساخته بودند که ۲۰۰ فوت ارتفاع آن بود و این معبد تا قرن هفتم میلادی پابرجا بوده است و با اینکه در زمان قتیبه بن مسلم یعنی قرن هفتم چندان توجهی به آن نمی‌شده ولی برای بومیان محلی مقدس بوده است.<sup>۵</sup> و در زمان سوآن تسان<sup>۶</sup>، قریب ۱۰۰ دیر بودایی و نزدیک به ۳۰۰ راهب در آنجا وجود داشته است. پاشایی در کتاب بودا آورده است: در خراسان گذشته، خاصه بلخ را به اعتبار وجود نوبهار می‌توان سرزمین بودایی دانست، بوداییان در این محل در برابر مجسمه بودا به

۱. دقیقی، گشتاسب‌نامه، ص ۱۱۸ (چو گشتاسب را داد لهراسب تخت + فرود آمد از تخت و بر بست رخت. به بلخ گزین شد بدان نوبهار + که یزدان پرستان آن روزگار، مرآن خانه را داشتندی چنان + که مرکه را تازیان این زمان) (نقل از شاهنامه، ج ۶، ص ۶۶).

۲. مسعودی، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۳۸.

۳. قزوینی، آثار المبلاد، ص ۳۳۱. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۶۲.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۵۸.

۵. بارتولد، تذکره، ص ۶۶.

۶. سیاح بودایی قرن هفتم میلادی.

نماز می پرداختند.<sup>۱</sup> اما در این که چرا مرکز بودایی در اینجا بوجود آمد، سخن بسیار است، عده‌ای از محققان برآنند که بعد از انقراض سلطنت هخامنشی، بلخ از سایر نواحی ایران جدا شد و ارتباط نزدیکی بین باختر و هند برقرار گشت، بنابراین مردم بلخ توجه بیشتری به مذهب بودایی کردند، اما همان گونه که قبلاً آوردیم این محل که از بزرگترین آتشکده‌های زردشتی دوره ساسانی محسوب می‌گشته، نظریه فوق چندان مقرون به صحت نیست.

در دوره اسلامی بلخ رنگ مذهبی دیگر بخود گرفت و مردم آنجا و حتی مورخان اسلامی سعی کردند روایاتی که جنبه اسلامی داشته باشد برای این ناحیه بسازند و صورت مذهبی خاصی به آن بدهند، ابن بطوطه گوید: در خارج بلخ قبری است که گویند، از آن عکاشه بن محسن اسدی یکی از صحابه رسول خدا(ص) بوده و دیگر قبر حزقیل نبی است که گنبد جالبی داشته است.<sup>۲</sup> واعظ بلخی نیز درباره وضع مذهبی بلخ روایتی دارد که مفهوم آن چنین است: ابراهیم خلیل(ع) از شهر بلخ عبور می‌کرد، به محلی رسید که آن را اسپریس می‌خواندند و آن میدان اسب‌دوانی شهر بود، بقعه‌ای را مشاهده کرد، از سلسائیل فرشته‌ای که با او بود سؤال کرد، این بقعه چیست، فرشته گفت: ای خلیل خدا از مرکب فرود آی که این جایگاه مقدسی است و در آنجا قبر یکی از انبیا است. ابراهیم فرود آمد و نماز گزارد و پس از اتمام نماز در حق بلخ و مردم آنجا دعا کرد که خداوند انهرهای این شهر را پر آب دار و درختان آن را پرمیوه، دانشمندان و علمای بلخ را افزون گردان.<sup>۳</sup>

اما از نظر اسلامی اهمیت بلخ بیشتر به سبب مزار شریف است که در شرق آن قرار دارد و امروز نیز مهمترین مکان مقدس مسلمین این ناحیه بشمار می‌رود، گفته می‌شود مزار شریف مشهد مقدس علی بن ابیطالب است؛<sup>۴</sup> درباره پیدایش این مشهد روایات زیاد است، بعضی برآنند که در نیمه اول قرن دوازدهم میلادی یکی از والیان بلخ حضرت پیغمبر(ص) را در خواب دید و آن حضرت مکانی را که بعداً به مزار شریف مشهور گردید، قبر علی(ع) تعیین فرمودند و پس از کندوکاو بسیار

۱. پاشایی، ص ۶۰۴.

۲. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۶.

۳. واعظ بلخی، ص ۲۳.

۴. لسترنج، ص ۴۶۲. نیز در ک به ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۶.

سنگی یافتند که روی آن نام علی بن ایطالب بود.<sup>۱</sup> مردم شهر معتقدند که سلطان سنجر به طمع اینکه پیشینیان در ویرانه‌های قبور بلخ دفینه‌ها نهاده و گنجینه‌ها پنهان کرده‌اند دستور به حفاری اراضی آنجا نمود. در ضمن حفاری در موضعی که مسجد است، مرقدی هویدا گشت که بر روی سنگ آن نوشته شده بود: «هذا مقبرة امیر المؤمنین علی بن ایطالب علیه السلام.»<sup>۲</sup> بنا بر این توجه مردم به این جایگاه معطوف گشت و آنجا را مرمت و آباد گردانیدند، و به مزار شریف موسوم گردید. پس شرافت و قداست بلخ از نظر تشیع برای اولین بار در زمان سلطان سنجر به سبب شایعه پیدا شدن مزار شریف بوده است.

در قرن نوزدهم میلادی (۱۸۶۶) نایب علی‌خان که مذهب تشیع داشت، مزار شریف را مقرر حکومت خود قرار داد و از این تاریخ، مزار مهمترین شهر ترکستان افغان شد.<sup>۳</sup> اگر چه اکثر این روایات بخصوص درباره مزار شریف ساختگی است (چون همه می‌دانند که مشهد مبارک علی بن ایطالب در نجف اشرف است، و هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد که در شهر بلخ باشد) ولی در هر حال دال بر آن است که بلخ از زمانهای گذشته تا به حال مورد توجه عموم مردم بوده و بخصوص از نظر مذهبی اهمیت زیادی به آن قائل بودند و همین مسأله هم باعث گردیده که روایات افسانه‌مانند درباره آن بسازند.

### دانشمندان بلخ

شهر بلخ از دورانهای گذشته مهد تمدن و فرهنگ بوده و دانشمندان و بزرگان و شعرای نامداری از این سرزمین برخاسته‌اند که شرح حال و بیان خصوصیات هر کدام از آنها خود موضوع بحثی طولانی است و در این مقال نمی‌گنجد، چون اکثر مردم بلخ دانشمند و ادیب بوده و دارای دقت نظر در ققه و دانشهای دیگر<sup>۴</sup>، و اینکه آن را «قبة الاسلام» لقب داده‌اند بدین سبب بوده است و همان‌گونه که قبل از اسلام بواسطه نوبهار مورد توجه مردم بوده، بعد از اسلام هم علمای

۱. بارتولد، تذکره، ص ۷۸.

۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ۱۳، ص ۲۵۷.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۷۸.

۴. ابن حوقل، ص ۱۸۲.

دینی و مشایخ کبار و ارباب عرفان و اصحاب تصوف آنجا را زبانزد خاص و عام کردند.<sup>۱</sup> روایتی از مولای متقیان درباره فضایل بلخ نقل می‌کنند که مفهوم آن چنین است:

مردی خدمت مولا(ع) رسید، حضرت از او سؤال فرمودند از کجایی؟ مرد عرض کرد از خراسان، فرمودند از کدام شهر خراسان، گفت از شهر بلخ، حضرت امیر با بشاشت فرمودند خدا کند شهر بلخ همیشه خوش و خرم و سیراب باشد، زیرا آن شهر آکنده به دانش و علم است. همان‌گونه که انار به دانه‌های خود آکنده است.<sup>۲</sup>

در اینجا سعی خواهیم کرد نام چند تن از مشاهیر بلخ را بیاوریم و احصاء کامل دانشمندان این ناحیه را به فرصتی دیگر موکول کنیم:

در ابتدا از ابومعشر بلخی (ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر منجم بلخی) نام می‌بریم. وی از بزرگان منجمین است و در عصر خود پیشوا و استاد اصحاب نجوم بود و در علم تاریخ و سیر ملوک فرس و حالات دیگر طوایف رتبتی بلند داشته است، با یعقوب بن اسحاق بن صباح کندی که نیز از افاضل حکمای آن روزگار و از فلاسفه مشهور بشمار می‌رفت، پیوسته عداوت می‌ورزید. ابومعشر منجم درباره خلافت الموفق بالله عباسی بود، و زیاده از یکصد سال عمر کرد و به سال ۲۷۲ ه.ق. در شهر واسط از دنیا رفت، و در علوم مختلف بخصوص نجوم تصنیفات و تألیفات گوناگون و مفید از خود برجای گذاشت. از آن جمله کتابهای: الطبایع، الالوف، المدخل الکبیر، القرانات، الدول والملل، الملاحم، الاقالیم، الهیلاج، والکدخداء، المقالات، المکنت، الزیج الکبیر (جامع اکثر علوم فلکیه است)، الزیج الصغیر (معروف به زیج قرانات)، مدخل صغیر، زیج هزارات، موالید کبیر، موالید صغیر (این کتاب به اتمام نرسیده)، هیئت فلک، الاختیارات علی منازل القمر، طبایع الکبیر، السهمین و اعماد الدوله، قران النحسین فی برج السرطان، الصور و الهکم علیها، المزاجات، انواع، مسائل، اثبات علم النجوم، الکامل و الشامل (تا اتمام مانده)، الجمهور (در این کتاب اقوالی که درباره موالید گفته اند جمع کرده است)، الاصول، تفسیر المناجات من النجوم، القواطع علی العلامات، زیج القرانات و الاحتراقات، الاوقات علی اثنا عشریه الکوکب،

۱. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) مرآة، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. واعظ بلخی، ص ۱۴.

سهماء الماء كولات والملبوسات، طبایع البلدان، الامطار والرياح و...<sup>۱</sup> ابومعشر در جدولهای فلکی خود، حساب فارسی را برای سالها بکار می برد.<sup>۲</sup>

دیگر از بزرگان بلخ، ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی است. وی عالم و دانشمند، و از پیشوایان فرقه معتزله و رئیس طایفه ای به نام کعبیه بوده است، در علم کلام سخنان جالب دارد و از متکلمین مشهور زمان خود بشمار می رفته است. سال وفات او را ۳۱۷ ه.ق. اواخر شعبان نوشته اند.<sup>۳</sup>

در سال ۱۹۹ ه.ق. ابومطیع الحکم بن عبدالله بلخی فقیه و دانشمند مشهور، قاضی بلخ شد، وی را کتابی است معروف به الفقه الاکبر.<sup>۴</sup>

ابواسحاق ابراهیم بن یوسف باهلی بلخی مردی فقیه و حنفی مذهب بود و مفتی بلخ. وی در جمادی الاولی سال ۲۳۹ ه.ق. بدرود حیات گفت.<sup>۵</sup>

ابوعلی عبدالله بن محمد بن بلخی، یکی از ارکان بزرگ حدیث بلخ بود، وی را کتابی است به نام التاریخ والعلل، به سال ۲۹۵ ه.ق. درگذشته است.<sup>۶</sup>

در سال ۳۱۶ ه.ق. محمد بن عقیل بن ازهر بلخی، شیخ بلخ و محدث این ناحیه بشمار می رفت. کتابی دارد به نام المسند والتاریخ.<sup>۷</sup>

نام ابوزیاد احمد بن سهل بلخی که در سال ۳۲۲ ه.ق. درگذشته نیز درخور ذکر است وی در شامیستیان، دهکده ای نزدیک بلخ بدنیا آمد و از بزرگان زمان خود بشمار می رفت.<sup>۸</sup>

ابوالقاسم خزاعی علی بن احمد بن محمد بلخی، راوی مسند هشتم از بزرگان محدثین بلخ بوده و در سال ۴۱۱ ه.ق. در بخارا درگذشته است.<sup>۹</sup>

قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی را همه می شناسیم، وی در بلخ مسند

۱. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۵-۳۳۶. نیز ر.ک به ابن خلکان، وفيات، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۰.

نیز فائمة دانشوران ناصری، ج ۲، ص ۲۰۸-۲۰۲.

۲. غربال، الموسوعة، ص ۳۹.

۳. ابن خلکان، وفيات، ج ۲، ص ۲۴۹. نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 1, p. 1002

۴. ذهبی، العبر، ج ۱، ص ۳۳۰.

۵. پیشین، ج ۱، ص ۴۲۹.

۶. پیشین، ج ۲، ص ۱۰۲.

۷. ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۶۵.

8. Encyclo, of I. V. 1, p. 1003

۹. ذهبی، العبر، ج ۳، ص ۱۰۷.

قاضی القضاتی داشت و به گفته ابن اثیر در سال ۵۰۹ ه.ق. بدرود زندگی گفت.<sup>۱</sup> وی صاحب کتاب مشهور مقامات حمیدی است که از جمله کتب مصنوع فارسی قرن ششم هجری بشمار می‌رود. در این کتاب صنایع لفظی به حد وفور یافت می‌شود. و اوست که انوری ایبوردی پس از هجو بلخ به سوی پناه برد. بیشتر اشعار فارسی و عربی که در مقامات آورده شده سروده خود اوست و اینک نمونه‌ای از اشعار او:

مرحبا ای نسیم عنبر بال	خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکته بساده رزی داری	بوی یاران مروزی داری
ای نگاری که زینت مروی	چرخ را ماه و باغ را سروی
ماه نومر ترا سوار سزد	عقد پروینت گوشوار سزد. <sup>۲</sup>

قاضی حمیدالدین علاوه بر مقامات چند رساله نیز داشته است: وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة، حنین المستحیر الی حضره المجیر، روضة الرضا فی مدح ابی الرضا، قدح المغنی فی مدح المغنی، الاستغاثة الی اخوان الثلثة، منیة الراجی فی جوهر التاجی.<sup>۳</sup> و نیز هدایت، مثنوی سفونامه مرو را بدو نسبت داده است.<sup>۴</sup>

نصرآبادی در تذکره خود تعداد زیادی از شعرا را به بلخ منسوب می‌کند که چند تن از آنان در ذیل نام برده می‌شود:

عاملا، از بلخ است، پدرش در خدمت پادشاه بلخ واقعه نویس بوده، سخنش خالی از حلاوت نیست:

چوب دربان مهر صاحب‌خانه را کین می‌کند

قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین می‌کند

یا

نه تنها لاله از داغ شکفتن کاسه در خون زد

گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

یا

دل از کف داده‌ام من هم زیاران می‌توانم شد

به‌گردد می‌توانم گشت و قربان می‌توانم شد<sup>۵</sup>

۱. ابن اثیر، الکامل، ۱۱۳، ص ۳۱۴.

۲. نقل از مجمع الفصحاء، ۱۳، ص ۱۹۸-۱۹۷.

۳. عوفی، لباب الالباب، ۱۳، ص ۱۹۹.

۴. هدایت، مجمع الفصحاء، ۱۳، ص ۱۹۸-۱۹۷.

۵. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۱۱-۴۱۰.

ملاسیلی مستقیم بلخی، که در خدمت سبحان قلی سلطان روزگار می گذرانده،  
از اشعار اوست:

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی می زنیم  
بهر یک ارزن که آن هم در دهان دیگری است<sup>۱</sup>  
ملا ترابی بلخی، که مدتی از عمر خود را در مزار شریف که مرقد امیرالمؤمنین  
است معتکف بود، در مدح امام قلیخان قصیده‌ای گفت که او را سراپا زر گرفت، در  
همین شهر نیز فوت شد، این بیت از اشعار اوست:  
به سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو      ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو  
ملا یکتای بلخی، در خدمت امام قلیخان بوده و نمونه‌ای از شعر اوست:

جذبۀ شوقم که جا در بزم نازم داده‌اند  
پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده‌اند

ریزۀ الماس دردم همزبان تیغ عشق  
عمرها در بوتۀ جوهر گدازم داده‌اند  
دیگر ملا مفید بلخی است که وی نیز در خدمت امام قلیخان بوده و شعرش  
این است:

خار خار طمع هیچ کسی نیست مرا      مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا  
همچونی سر به سر افتاده گره در کارم      جز لب لعل توفریادری نیست مرا  
ملا سمعی بلخی هم از شعرای بلخ است و شعرش نیکوست:

روزی که به مرگ گل نشیند گلشن      بلبل شود از مرثیه خوانان چمن  
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند      رنگ از تو و نکبت ز تو و داغ از من  
و همچنین حکیم لایق بلخی که از گویندگان بلخ بوده و هم در آنجا فوت  
شده است.

پای دامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد

دل به وادیها فتاد و سر به صحراها زدیم<sup>۲</sup>

مولانا یوسف بلخی که از شعرای بلخ است، به مولانا سعدالدین تفتازانی  
ارادتی داشت و در مرگ او گفته است:

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۱.

آفتاب شرع و ملت سعد تفتازان چو رفت

آب چشم آمد چو سیل و بلخ السیل ز باه

عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش

گفت تاریخش یکی کم طیب الله ثراه<sup>۱</sup>

(۷۹۲ ه.ق.)

ملایگانی بلخی که در خدمت امام قلیخان بوده و شعرش این است:

عرق هرگه کزان رخسار آتشناک می ریزد

گل خورشید می روید اگر برخاک می ریزد<sup>۲</sup>

از محدثین معروف قرن پنجم بلخ، ابوالقاسم خلیلی احمد بن محمد دهقان است که

با توجه به مسند هیشم در بلخ حدیث می گفته و به سال ۴۹۲ ه.ق. در گذشته است.<sup>۳</sup>

دهها بل صدها عالم و دانشمند و شاعر دیگر در بلخ بوده اند که نام

هریک از آنان برصفحات تاریخ می درخشد، افسوس که امکان احصاء همه آنان

در این مختصر نیست. البته این نکته را نباید فراموش کرد که با توجه به اهمیت

علمی و ادبی بلخ، بعضی از شعرا و ادبا در هجو آن سخن گفته اند که بی شک

خالی از غرض نیست، مثلا روایتی است از عبدالله عمر که مفهوم آن چنین است:

در مشرق زمین ناحیه ای است که آن را بلخ نامند و آن شهر جباران و متکبران باشد

و دومین شهر دنیاست، قبل از آن تنها شهر «اوق» بوده که آن را آدم علیه السلام

در هند ساخت، بعد از آن بلخ است که قاییل کشنده هابیل ساخته است، و اگر

نه آن بود که قبر هابیل در میدانی است که آن را میدان گشتاسب نامند، هرآینه

عذاب مردم این شهر را فراگرفتی، لکن خداوند بواسطه حرمت این تربت پاک،

بلارا از این شهر بگرداند.<sup>۴</sup>

در زمان انوری ایبوردی شاعری قطعه زیر را در هجو بلخ می گوید و به نام

انوری می کند:

چهار شهر است خراسان را برچار طرف

که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۷۰.

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۱۱.

۳. ذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۳۳۳.

۴. واعظ بلخی، ص ۱۵-۱۴.

گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند  
 نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست  
 بلخ شهری است در آکنده به او باش و رنود  
 در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست  
 مصر جامع را چاره نبود از بد و خوب  
 معدن زر و گهر بی سرب و بسد نیست<sup>۱</sup>  
 اما انوری چون با انتشار این قطعه مورد غضب مردم قرار می‌گیرد، سوگند  
 نامه‌ای سخت معروف می‌گوید و در آن شهر بلخ را می‌ستاید، نمونه‌ای از این  
 سوگندنامه:  
 ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبیری  
 وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری...  
 قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت؟  
 حاش الله بالله ارگوید یهود خیبری  
 آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایگیش  
 مکه داند کرد معمور جهان را مادری  
 افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من  
 کرده هم سلمانی اندر خدمتش هم بوذری  
 خاک پای اهل بلخم کز مقام شهرشان  
 هست براقران خویشم هم سری هم سروری  
 حبذا تاریخ این انشاکه فرمانده به بلخ  
 رأیت طغرل تکینی بود و رای ناصری<sup>۲</sup>

### بناهای معتبر بلخ

چنانکه گذشت شهر بلخ از قدیمترین شهرهای ایران و مورد توجه فرمانروایان

۱. انوری، دیوان، ۲ج، ص ۵۷۰-۵۶۹. (این قطعه توسط فتوحی نام شاعری سروده شده و به انوری منسوب گردیده است).
۲. انوری، دیوان، ۱ج، ص ۴۷۵-۴۶۹.

کیانی، هخامنشی و ساسانی بوده و پس از آن در دوره اسلامی امرای ایرانی به آن توجه خاصی داشته‌اند، پس خواهی نخواهی، بناهای معتبری در آن ساخته شده که جزو آثار باستانی این شهر بشمار می‌رود، این بناها به‌مرور زمان و در اثر هجوم طوایفی چون مغول و تاتار ویران گشته و از بسیاری آنها اثری نیست و فقط از روی قراین تاریخی می‌توان به وجود آنها پی برد، در اینجا با توجه به روایات مستند جغرافیایان و نویسندگان اسلامی و تحقیقات و پژوهشهای سیاحان و جهانگردان به ذکر چند اثر از آثار بلخ بسنده می‌کنیم.

از بناهای مشهور بلخ که از نظر فن معماری اهمیت زیاد دارد، معبد نوبهار است که از بزرگترین عبادتگاهها بوده و آن را به ابریشم و جواهرات گرانبها تزیین می‌کردند، بلندی این بنا، صدگزر و پهنای آن نیز صدگزر بوده است.<sup>۱</sup>

ابن فقیه می‌گوید این ساختمان مرکب از گنبدی بزرگ است که ۱۰۰ ارش طول شعاع آن است و ایوانهای مدوری در اطراف داشته است، گرداگرد عمارت ۳۶ حجره برای خدمتگزاران معبد ساخته بودند که هر یک از آنها فقط سالی یک روز در آنجا به عبادت می‌پرداختند.<sup>۲</sup> این روایت عظمت و اهمیت این معبد را ثابت می‌کند، نوبهار دروازه‌ای به همین نام داشته که در سمت جنوب شهر قرار داشته است و به گفته بارتولد هم اکنون آن را دروازه خواجه سلطان احمد گویند.<sup>۳</sup>

استخری و ابن حوقل و دیگران به توصیف بناهای باشکوه بلخ پرداخته‌اند و می‌گویند شهر بلخ مهم و عظیم است، بناهایش از گل و دروازه‌هایی دارد به نامهای: نوبهار، رجه، آهنی، هندوان، یهود، شست من، بختی؛ و شهر بلخ بارویی دارد که دروازه‌های مذکور از آن باز می‌شود. روض شهر زیباست و از مشرق و مغرب آن را فرا گرفته، مسجد جامع در وسط شهر و بازارها پیرامون مسجد جامع است، نه‌ری دارد به نام دهاس یعنی آنچه ده آسیاب را بچرخاند که از دروازه نوبهار می‌گذرد و روستاهای آن را تا سیاه‌جرد سیراب می‌کند، تمام دروازه‌های شهر را باغها و تاکستانها فرا گرفته و باروی شهر از گل است و شهری قدیمی و دیرین و مرکز تجارت.<sup>۴</sup>

۱. قزوینی، آثارالبلاد، ص ۲۲۱.

۲. قزوینی، آثارالبلاد، ص ۲۲۱.

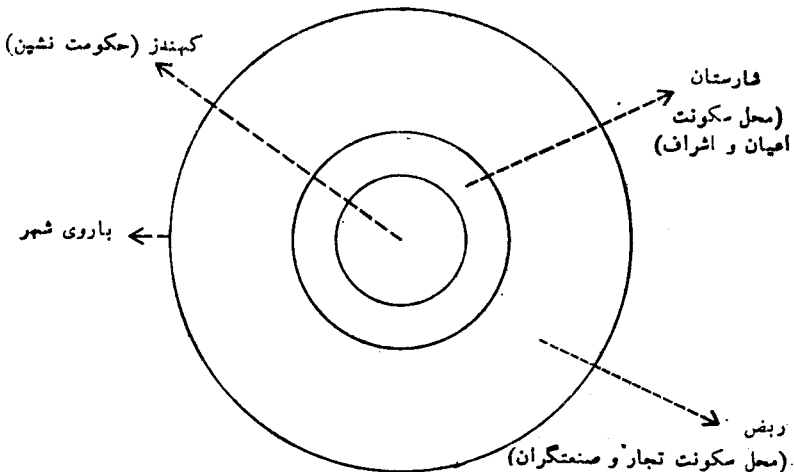
۳. ابن فقیه، ص ۳۳۳.

۴. ابن حوقل، ص ۸۲. نیز ر. ک به استخری، ص ۲۷۸. نیز لسترنج، ص ۴۶۲.

نامهایی که برای دروازه‌های شهر نقل کردیم حاکی از وجود محله‌هایی است که تجار هندی و یهودیان و... در آنجا سکونت داشته‌اند. در کتب تاریخی و جغرافیایی تعداد دروازه‌های بلخ با اختلاف زیاد آورده شده، صاحب فضائل بلخ روایتی نقل می‌کند که مفهوم آن چنین است: در خراسان شهری است که آن را بلخ گویند و دارای چهار دروازه است و در اطراف آن نهرها و درختان است، و در هر دروازه ۷۰،۰۰۰ فرشته است که آن را تا روز قیامت محافظت می‌کنند.<sup>۱</sup> در این روایت تعداد دروازه‌ها چهار آمده اما، استخری از هفت دروازه نام می‌برد و اضافه می‌کند که در این زمان بلخ به بناهای محکم و حصارهای متین زینت یافته است. یعقوبی معتقد است تعداد دروازه‌های بلخ دوازده بوده است. ضمناً یادآور می‌شود که چهار دروازه باید مربوط به شهرستان باشد نه ربض.<sup>۲</sup>

۱. واعظ بلخی، ص ۲۵.

۲. در تألیفات جغرافیا نویسان اسلامی، واژه ربض و شهرستان و کهندز یا کهندز بچشم می‌خورد. در تمام شهرهای بزرگ قسمت داخلی شهر و یا شهرستان در میان باروی مخصوصی قرار گرفته بود. محوطه این بارو و باروی خارجی شهر را ربض می‌گفتند، و این از گفته تاریخی نویسانی چون ابوالفضل بیهقی و... استنباط می‌شود، ظاهراً در ابتدا معنی واژه ربض همین باروی خارجی بوده و در این معنی استعمال می‌شده، از تلاخیخ بهارای نرشخی استنباط می‌شود که شهرستان، قدیمی‌ترین قسمت شهر بوده است که در دوره سیادت انحصاری اشراف و ملاک بنا شده بوده و ربض محل سکونت تجار و صنعتگران و مرکز بازارها بوده است، و هر اندازه که طبقه اشراف و ملاک رو به انحطاط می‌رفته و طبقه تجار و صنعتگران ترقی می‌کرده‌اند، به همان درجه هم زندگی از شهرستان به ربض منتقل می‌گردیده است.



از نظر لغوی ربض معانی گوناگون دارد، چنانکه ساختمانها و مزارع اطراف شهر را ربض ←

دیگر از بناهای معروف بلخ مسجد جامعی است که در وسط شهر قرار گرفته و بازارهای اطراف آن مسجد، حدود نیم فرسنگ طول دارد.<sup>۱</sup>

واعظ بلخی گوید: «همه مردم بلخ به عمارت کردن مشغولند و عمارت‌های عالی و نیکو می‌کنند، همچون مساجد و مدارس و رباط و غیر آن می‌افراشتند و کسانی که در این باب بصارت داشتند، مرافق و منافع آن زیادت از معهود به ایشان واصل می‌گشت و...»<sup>۲</sup>

یعقوبی تعداد دو قلعه محکم و پشت سر یکدیگر را به بلخ نسبت داده است.<sup>۳</sup>

کلاویخو، نیز یادی از دیوار بلخ می‌کند و می‌گوید: «بلخ بسیار بزرگ است و گرداگرد آن خاکریزی است که سی‌گام پهنا دارد، دیوار شهر که بر آن خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران گشته است، اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر به موازات اولی وجود دارد که شهر را حراست می‌کند و...»<sup>۴</sup>

این بود سخنی کوتاه درباره آثار تاریخی و بناهای معتبر بلخ، که صد یک آنها بیان نشد، امید است در فرصتی مناسب این سخن بسط داده شود و در این باره به تفصیل بحث گردد.

### شهرها و روستاهای بلخ

گفته شد که قدیمترین مرکز تمدن ایران و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهییم باختر یا بلخ کنونی بوده است که در جنوب آمو دریا (جیحون) واقع است، این مرکز دارای شهرها و روستاهای متعدد بوده است. از زمان گذشته تا کنون در این باره تحقیق و بررسی زیاد شده و نظرهای گوناگون ارائه گردیده است، علت این موضوع کاملاً روشن است، چون از دورانهای باستانی این شهر مکرر مورد

گفته‌اند، خانه‌هایی که در اطراف شهر هستند و همچنین باروی دور شهر را نیز ربض گویند و به معنی استراحتگاه و کاروانسرا و... نیز آمده است.

شاید بتوان با توجه به مطالب فوق محل واژه‌های شهرستان، ربض، قهندز، یا قلعه را به ترتیبی که در شکل صفحه ۱۱۳ آمده است نشان داد.

۱. استخری، ص ۲۷۸.

۲. واعظ بلخی، ص ۵۱.

۳. یعقوبی، الجلدان، ص ۲۸۷ و بعد.

۴. کلاویخو، ص ۲۰۴.

هجوم اقوام مختلف قرار گرفته و حدود و وسعت آن تغییر یافته است، ما در این جا سعی خواهیم کرد نام قریه‌هایی را که اغلب جغرافیائویسان در نسبت آنها به بلخ متفق القولند بیاوریم.

استادند — ناحیه‌ای است در ناحیه بلخ خراسان.<sup>۱</sup>

اسفورقان — به گفته مستوفی شهری کوچک بوده و در آن جز غله حاصلی

دیگر وجود نداشته است.<sup>۲</sup>

أسند — از قرای بلخ بوده است.<sup>۳</sup>

آندخود — یکی از روستاهای بلخ است،<sup>۴</sup> این روستا بین بلخ و مرو در جهت سرخس قرار گرفته است. منسویین به این شهر را «انخدی» و «نخدی» گویند.<sup>۵</sup> روستای اندخود که آن را اندخوی نیز نوشته‌اند از شمالی‌ترین بلاد بلخ بوده و می‌نویسند که شهر کوچکی است در میان دشت و دارای هفت قریه بوده است و به گفته بارتولد اندخود در قرن ۱۹ میلادی پایتخت ممالک کوچک ازبکها بوده است.<sup>۶</sup> ابویعقوب یوسف بن احمد بن علی اللؤلؤی النخدی منسوب به این شهر است که از علما و فضیای زمان خود بشمار می‌آمده است که بعد از سال ۳۳۰ ه در همین شهر بدرود حیات گفته است.<sup>۷</sup>

اوبر — این واژه بروزن نویر است و از دهکده‌های بلخ بشمار می‌آید ابوحامد احمد بن یحیی بن هشام اوبری که به سال ۳۰۰ ه. ق. بدرود زندگی گفته و یکی از سرشناسان و بزرگان زمان خود بوده به همین شهر منسوب است.<sup>۸</sup>

باسبیان — از قرای بلخ و مرکز ابوقاسم حسین بن محمد بن حسین باسبیانی

۱. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۴۰.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۱-۱۹۰.

۳. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۴۳.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۰.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۰. نیز ر.ک به بغدادی، مرصع، ج ۱، ص ۱۲۲. نیز

اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۸۳. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۱۷۱.

۷. یاقوت، ج ۱، ص ۲۶۰، ماده «اندخود».

۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۷۶، ماده «اوبر». نیز ر.ک به اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱،

است که از راویان زمان خود بشمار می‌رفته است.<sup>۱</sup>

بامیان - از نواحی بلخ است.<sup>۲</sup> که بین هرات و غزنه و بلخ قرار گرفته است و بسیاری آن را ناحیه‌ای جدا دانسته‌اند، اما در اینجا با توجه به گفتار عده‌ای از تاریخ‌نویسان معتبر و همچنین با توجه به اینکه فاصله آن تا بلخ بیش از ده مرحله راه نبوده است، لذا آن را از بلخ دانستیم، سکنه آبادیهای این شهر بیشتر به زبان فارسی صحبت می‌کنند و عده‌ای نیز افغانی «پشتو».<sup>۳</sup> شهر قدیمی بامیان که زمانی از مراکز عمده مذهب بودایی بوده، خرابه‌های برجهای آن و غارهای مسکونی و دو مجسمه بزرگ بودا از آن باقی است ولی تاریخ آنها روشن نیست، با اینکه مردم این شهر در اوایل دوره عباسیان به دین اسلام درآمدند، ولی تا قرن سوم ه. ق. معبد بودایی بزرگی در آنجا بوده که بوسیله یعقوب لیث صفاری خراب شده است، این شهر در سال ۶۱۸ ه. ق. به دست مغولان ویران گردید.<sup>۴</sup> تعدادی از علما و دانشمندان به این شهر منسوبند، از آن جمله: ابو محمد احمید بن حسین بن علی بن سلیمان سلمی بامیانی که از راویان مشهور بوده و همچنین ابوبکر محمد بن علی بن احمد بامیانی که در سال ۳۹ ه. ق. وفات یافته، وی از جمله محدثین مشهور بوده است.<sup>۵</sup>

بامیان از نظر هنر معماری در زمان قدیم مورد توجه بوده است و دارای آثار باستانی است، چنانکه آندره گدار گوید: «... خود من در محل شهر بامیان... از خرابه‌های چندین مسجد کوچک اندازه برداری کرده‌ام. بقایای این مسجدها که از آنها عکس برداشته‌ام عبارت از ایوان و محرابی است که جلو آن حیاطی با دیوارهای کوتاه بوده است.»<sup>۶</sup> اگرچه تاریخ بنای این مساجد مشخص نیست ولی به‌طور قطع مربوط به دوره اولیه فتوحات اسلامی، در قرن دوم هجری بوده است، دیگر از بناهای مشهور بامیان بتکده مولتان است، در آنجا بتی از آهن به درازای هفت ذراع

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۳۲۲. نیز ر. ک. به بغدادی، ۱۳، ص ۱۵۲. نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ۱۳، ص ۲۶۰ و ۱۶۰.

۲. ابن اثیر، الکامل، ۱۲۳، ص ۱۳۴.

3. *Encyclo* of I. V. 1, p. 1010

4. *Encyclo*, of I. V. 1, p. 1009-1010

۵. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۳۳۰، ماده «بامیان».

۶. آندره گدار، ص ۴۰۹.

در میان گنبدی قرار دارد که سنگ مغناطیسی در اطرافش بکار رفته و به یک قوه مساوی و یکنواخت آن را نگاهداری می کند و گویند در اثر آسیبی که به آن رسیده است به یک سمت تمایل پیدا کرده است، این بتکده در شقه کوه واقع است و گنبدی دارد که بلندیش ۱۸۰ ذراع است و هندیان از دورترین نقاط از دریا و صحرا به زیارت آنجا می آیند، از بلخ راه راست و مستقیمی به آنجا دارد، زیرا کناره مولتان به بلخ چسبیده است، روی قلعه آن کوه و دامنه اش خانه های زاهدان و عابدان ساخته شده و جاهای مخصوصی برای کشتن قربانی دارد، و گویند ساعتی از حاجیان و زائران خالی نیست، در آنجا دو بت وجود دارد یکی به نام سرخ بت و دیگری به نام خنگ بت که در دنیا نظیری ندارد.<sup>۱</sup> و بلندی هریک هشتاد ذراع است بطوری که از مسافت بسیار دور نمایان است... الندیم در باره بتخانه مولتان می گوید: «... و بتخانه ای در بامیان در ابتدای هند و در پشت سجستان است، و یعقوب لیث صفاری در موقع قصد فتح هند تا آنجا رسیده بود... در فرج بیت الذهب خانه ای است که گروهی آن را از سنگ و جایگاه بوداها دانسته اند و سبب نامیده شدنش به فرج بیت الذهب آنکه عربها در زمان حجاج پس از تصرف آنجا، یکصد بهار طلا بردند...»<sup>۲</sup> بامیان تا قرن هفتم هجری یعنی تا زمان حمله چنگیزخان آباد بوده است، اما بعد از حمله چنگیزخان رو به ویرانی می گذارد، مستوفی در این باره می نویسد: «... بامیان از اقلیم چهارم است، هوایش سرد است، در عهد خروج مغول جهت آنکه شاهزاده ماتیکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز به کین نبیره آن را به کلی ویران کرد و «ماوالباق» خواند و حکم کرد که هیچ کس آنجا عمارت و مسکن نکند و از آن وقت باز خرابست.»<sup>۳</sup>

دهکده های بسغورفند، سکاوند، لخراب از توابع بامیان بشمار آید.<sup>۴</sup>

بدخشان Badakhshan — از توابع بلخ است.<sup>۵</sup> به گفته قزوینی، بدخشان، در

۱. ابن الندیم، ص ۴۱۰. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰، ماده «بامیان».

(ابن الندیم نام این دوت را به صورت زنبکت و جنبکت ضبط کرده است).

۲. ابن الندیم، ص ۴۱۰.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۰-۱۹۱.

۴. مقدسی، ص ۲۹۶.

۵. پیشین.

بالای تخارستان<sup>۱</sup> قرار داشته است<sup>۲</sup> و فاصله بین آن و تالقان<sup>۳</sup> هفت روز راه بوده و به احتمال قوی بدخشان در جای فیض آباد که امروزه شهر مهم این ولایت است واقع بوده<sup>۴</sup>؛ از نظر جغرافیایی بدخشان ولایتی است سردسیر که به علت فقدان اراضی زراعی، از جهت کشاورزی فوق العاده فقیر بوده است، اما جغرافیانویسان قرون ۳ و ۴ هجری گویند دارای آب و هوای خوب و مراتع زیاد است.<sup>۵</sup> بارتولد درباره حکومت بدخشان می گوید «... در قرن ۱۹ هجری تحت حکمرانی شخصی به نام میر «امیر» بوده که او خود را از اولاد اسکندر کبیر دانسته است.<sup>۶</sup> هم اکنون بدخشان از توابع افغانستان است<sup>۷</sup> و سابقاً هم مرز بلاد ترك بوده.<sup>۸</sup> از تاریخ استیلای اعراب و ورود اسلام به این ناحیه آگاهی درستی نداریم، فقط در قرن پنجم هجری ناصر خسرو- قبادیانی مذهب اسماعیلی را بدانجا وارد کرد و در تبلیغ آن سعی بلیغ نمود، قبر وی هنوز در یمگان بدخشان است و تأثیر تعالیم او نیز در این سرزمین باقی است.<sup>۹</sup>

بدخشان از حمله مغول آسیبی ندید، در زمان سلطان ابوسعید گورکان، این سرزمین ضمیمه قلمرو تیموریان گردید، و بعداً به تصرف ازبکان در آمد. در سال ۱۸۷۳ بدخشان از افغانستان شمرده شد اما در سال ۱۹۲۵ ناحیه خود مختار گورنو- بدخشان تشکیل گردید.<sup>۱۰</sup>

از روستاهای تابع بدخشان، جوم Javm که به سمت جنوب قرار گرفته و آخرین حد بلاد شرقی است<sup>۱۱</sup> و همچنین ناحیه ختلان را می توان نام برد.<sup>۱۲</sup> و دیگر

۱. ر.ك به همین ماده در این بخش.

۲. قزوینی، ص ۳۰۶.

۳. ر.ك به همین ماده در این بخش.

۴. Barthold, *Turkestan*, p 66. نیز ر.ك به بارتولد، تذکره، ص ۷۱. نیز *Encyclo. of I. V. 1, p. 851.*

۵. بارتولد، تذکره، ص ۷۲.

۶. پیشین، تذکره، ص ۷۱. نیز ر.ك به Barthold, *Turkestan*, p. 66

۷. ندوی، ص ۱۰.

۸. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۴۳.

9. *Encyclo. of I. V. 1, p. 852*

10. *Encyclo. of I. V. 1, p. 852-853*

۱۱. یعقوبی، ص ۶۴. نیز ر.ك به Barthold, *Turkestan*, p. 66. نیز بارتولد، تذکره، ص ۷۱.

۱۲. ندوی، ص ۲۴.

یمگان.<sup>۱</sup>

تعدادی از بزرگان و دانشمندان و شعرا بدین شهر منسوبند که از آن جمله، ملاکمال بدخشی که نمونه‌ای از اشعار اوست:

گرچه اغیار همه پیش از ما آمدند و رخ جانان دیده  
 کرده‌ایم از همه آخر رخ یار ماتم شاه به هزاران دیده<sup>۲</sup>  
 و همچنین نصرآبادی گوید رساله‌ای دیده شد به نام بدخشی و این شعر از اوست:

سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چگل جانب زلف و رخت بیند زهرسوراخ دل<sup>۳</sup>  
 در آننداج از شاعری به نام بدخشی نام برده شده و این شعر از او نقل گردیده است:

زبر و زیر آگر شود عالسم ای بدخشی چه غم که در گذراست  
 کاین جهان همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است<sup>۴</sup>  
 برانه — یکی از دهکده‌های بلخ، برانه است، برخی از شعرا این واژه را بکار گرفته‌اند، چنانکه عنصری گوید:

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از برانه چه از اوز کند و ازقاراب<sup>۵</sup>  
 برجمین — از نواحی بلخ بشمار آید<sup>۶</sup> و همچنین برواز از روستاهای بلخ است.<sup>۷</sup>  
 بروان نیز از بلخ بشمار می‌آید.<sup>۸</sup>

بروقان — این دهکده هم جزو بلخ بشمار آمده<sup>۹</sup> و در اغلب کتب تاریخی و جغرافیایی این نام به همین شکل وجود دارد و می‌نمایند که به‌طور قطع در قرن دوم هجری وجود داشته است، چه طبری در ضمن بیان وقایع سال ۱۳۰ هجری از بروقان

۱. ر.ک به ص ۱۲۴.

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۵۰۷.

۳. پیشین، ص ۵۰۸.

۴. آننداج، ماده (بدخشی).

۵. عنصری، دیوان، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به اسدی، لغت فرس، ص ۱۵۰.

۶. یاقوت، ۱ج، ص ۳۷۲. نیز ر.ک به بغدادی، ۱ج، ص ۱۸۷. نیز صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)

هراة، ۱ج، ص ۱۹۳.

۷. مقدسی، ص ۲۹۶.

۸. یعقوبی، البلدان، ص ۴۴. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۹۶.

۹. ابن اثیر، الکامل، ۵ج، ص ۱۲۷.

نام می برد<sup>۱</sup>. در قادیخ بیعتی نیز بروقان دیده می شود<sup>۲</sup>. از بزرگان این شهر محمد بن - خاقان بروقانی را می توان نام برد<sup>۳</sup>. بروقان جدید در دوفرسنگی بلخ بنا شده ولی در سال ۱۷۲۵ امیر اسد مجدداً بلخ را ترمیم می کند و مردم را از بروقان بدانجا انتقال می دهد، از آن به بعد دیگر از بروقان نامی برده نمی شود<sup>۴</sup>. با توجه به این می توان گفت که از اوایل قرن هیجدهم به بعد بروقان شهریت خود را از دست می دهد و از آن پس به آن توجهی نمی گردد.

بنجهیر - این واژه در البلدان یعقوبی به صورت بنجهار ضبط شده است<sup>۵</sup>. بنجهیر از روستاهای بلخ بشمار می رود<sup>۶</sup>. در توصیف این روستا مستوفی گوید: «... بنجهیر از اقلیم چهارم است هوای خوش دارد، حاصلش غله و اندکی میوه است در بنجهیر...»<sup>۷</sup> در بنجهیر کوهی وجود دارد که در آن کوه معدن نقره است<sup>۸</sup>. شاعری معروف به بنجهیری به همین شهرک منسوب است<sup>۹</sup>. در تذکره همایون نام این محل به شکل پنجهیر ضبط شده و از قراین پیدا است که تا قرن ۱۱ هجری وجود داشته است<sup>۱۰</sup>.

بورین - نام روستایی در بلخ است<sup>۱۱</sup>. در کتابهای مورد مطالعه جز البلدان این نام را نیافتیم و ظاهراً از قرای عقب افتاده و کم شهرت بوده است، به گونه ای که مورد توجه مورخین و جغرافیدانان قرار نگرفته است.

بهارزه - از توابع بلخ است<sup>۱۲</sup>. و ابو عبدالله بکر بن محمد بن ... البهارزی منسوب

۱. طبری، ج ۶، ص ۵۲.
۲. بیعتی، ص ۵۵۵. (دمثال دهد تا آنجا يك ماهه علف بسازند و بسردان و بروقان و بفیلان بیست دوز...)
۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۰۵، ماده «بروقان».
۴. بارتولد، تذکره، ص ۶۶.
۵. یعقوبی، ص ۲۹۶.
۶. مقدسی، ص ۲۹۶.
۷. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۱.
۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۹۸، ماده «بنجهیر». نیز، ر.ک به بغدادی، همراهی، ماده «بنجهیر». نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۵.
۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۹۹.
۱۰. بایزید بیات، ص ۱۰۵.
۱۱. یعقوبی، البلدان، ص ۶۴.
۱۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۴. نیز ر.ک به بغدادی، ج ۱، ص ۲۳۳. نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۳۰۶.

به این قریه است، وی از راویان بوده و در سال ۲۹۴ ه. ق بدروند زندگی گفته است.<sup>۱</sup>  
تل بلخ — نام یکی از قرای بلخ است و آن را التل نیز گویند.<sup>۲</sup>

جا — از توابع بلخ بشمار آید<sup>۳</sup> و جاربايه نیز از بلخ است، و مقدسی گوید:  
«... بدخشان، بنجهیر، جاربايه، بروانه همه شهرهای وسیع و زیبا می باشند»<sup>۴</sup>.

جوزجان، جوزجانان — این شهر در قرون وسطی از آبادترین و پرجمعیت ترین نواحی بلخ بوده و دارای شهرها و توابع زیاد<sup>۵</sup>. مستوفی درباره این شهر گوید:  
«... جوزجان ولایتی است از اقلیم چهارم، هوای آن معتدل است و آبش از قناتهاست، حاصلش اندکی غله و میوه می باشد...»<sup>۶</sup> سپس اضافه می کند، که این ناحیه قدیمی است، مردمانش کم هستند، ولی دارای سخاوت، دیانت و علم و درایتند.

گفته لسترنج با سخن مستوفی مغایرت دارد و از شواهد پیداست که لسترنج درباره این شهر مبالغه کرده است، چون شهرهای آبادتر و معمورتر از جوزجان نیز در سرزمین بلخ وجود داشته است. و در فارسی به صورت گوزگان و گوزگانان نوشته شده است، این شهر در زمان قتیبة بن مسلم در قرن اول هجری تحت فرمانروایی حاکمی به نام جوزجانی بوده است.<sup>۷</sup> فتح جوزجان به دست مسلمین در قرن اول هجری و سال ۳۳ انجام شد، از روستاهای تابع جوزجان اینها را می توان نام برد:

انبار — قریه ای است نزدیک بلخ که حاکم نشین ناحیه جوزجان است، در بالای کوهی قرار دارد و از مروالروند بزرگتر و نزدیک آن است، باغ و درخت زیاد دارد و بناهای آن گلی است، فاصله آن تاشبورقان از طرف جنوب یک منزل است.<sup>۸</sup> یاقوت در جای دیگر از کتاب خود انبار را به شکل انبیر آورده که به طور قطع هر دو یکی است.

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۴، ماده «بهارزه».
۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۰، ماده «تل بلخ». نیز ر. ک به بغدادی، مراصد، ج ۱، ص ۲۳۳.
- نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۳۰۶.
۳. مقدسی، ص ۲۹۶.
۴. مقدسی، ص ۲۹۶.
۵. لسترنج، ص ۲۶۲.
۶. مستوفی، ص ۱۹۱.
۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲، ماده «جوزجان».
۸. پیشین، ج ۱، ص ۲۵۷، ماده «الانبار». نیز ر. ک به بغدادی، مراصد، ماده «انبار». نیز،

برزور— از روستاهای جوزجان بلخ بشمارمی آید<sup>۱</sup>. دیگر از روستاهای جوزجان بلخ، شبورقان است که به شکلهای: اشبورقان، شبورقان، شفورقان، ضبط شده و همچنین «شبرغان» نیز نوشته شده است؛ از آن میان ناصر خسرو در سفرنامه خود «شبورقان» دارد: «... و امیر خراسان جغری بیک به شبورقان بود و سوی مرو خواست رفتن<sup>۲</sup>». جوینی شفورقان ضبط کرده: «... روز دیگر از آنجا کوچ کردند و به مرغزار شفورقان نزول کردند...»<sup>۳</sup> پایتخت قدیم گوزگان همین شهر شبورقان بوده است و در قرن ۱۹ پایتخت ممالک کوچک ازبک شده است<sup>۴</sup>.

فاریاب — از توابع جوزجان بلخ است و به گفته مستوفی شهری کوچک و دارای میوه فراوان بوده است<sup>۵</sup>. این شهر در زمان قتیبة بن مسلم وجود داشته و پادشاهی به نام ترسل بر آن حکومت می کرده است<sup>۶</sup>. در قرن پنجم هجری مورد تهاجم ترکمانان قرار می گیرد و ویران می شود: «... ترکمانان... در اول زمستان بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جاهای دیگر رسانده...»<sup>۷</sup> فاریاب از نظر جغرافیایی در محل شهر کنونی، دولت آباد و یاکمی جنوبی تر جایی که حالیه قریه «خیزآباد» است قرار داشته<sup>۸</sup> و هم اکنون در ترکستان و در کنار نهر جیحون قرار دارد<sup>۹</sup>.

کلار — از جوزجان است<sup>۱۰</sup>، نام این ناحیه را مقدسی به شکل «کلان» ضبط کرده است<sup>۱۱</sup>.

→ اعتمادالسلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۹۵. (باید دانست انبار بلخ که مورد نظر ماست با انبار بغداد فرق دارد).

۱. مقدسی، ص ۲۹۸.

۲. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۲۷.

۳. جوینی، چهارنگشا، ج ۳، ص ۱۰۰.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۸۳-۸۲.

۵. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۲.

۶. طبری، ص ۵۳، ص ۲۲۹.

۷. بیهقی، ص ۵۳۴.

۸. بارتولد، تذکره، ص ۸۲.

۹. قاموس الاعلام، ترکی، ماده «فاریاب».

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲.

۱۱. مقدسی، ص ۲۹۸.

یهودیہ — مرکز فرمانروایی گوزگان بشمار می‌رفته<sup>۱</sup> و می‌نماید که عده‌ای یهودی در آنجا سکونت داشتند<sup>۲</sup>.

راون — این شهر را «طارکان» نیز گویند و از جمله توابع بلخ بشمار می‌رود<sup>۳</sup>.  
سلیم — از شهرهای بلخ است<sup>۴</sup>.

سیمگران بلخ — از نواحی بلخ بشمار می‌رود. بیهقی گوید: «... و خانه به کوی سیمگران داشت در شارستان بلخ...»<sup>۵</sup>

عسقلان — قریه‌ای در بلخ است<sup>۶</sup>، دیگر علی‌آباد بلخ است که بیهقی از آن نام برده: «... و شب آلتی بازگشت و به علی‌آباد آمد و گفتند آن شب...»<sup>۷</sup>

فلور — دهکده‌ای است از بلخ و ملانظمی بلخی شاعر از همین جاست. وی در خدمت نادر محمدخان بوده و در بلخ فوت شده است، از اشعار اوست:  
نه از کفر سر زلفت دل دیوانه می‌رقصد

اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه می‌رقصد<sup>۸</sup>

قبادیان، قوادیان — این روستا از نواحی بلخ است<sup>۹</sup>. مستوفی گوید: اولین پادشاه کیانی کیقباد آن را ساخته است، و شهری است کوچک دارای هوای گرمسیری و محصول عمده آن زعفران می‌باشد<sup>۱۰</sup>. در قرن ششم یا هفتم قبل از میلاد بوجود آمده و تمدن درخشانی داشته است<sup>۱۱</sup>. چند دهکده تابع دارد: شومان، نویده، واشجرد، یا واشگرد<sup>۱۲</sup>.

کالف — شهرکی بوده است برکنار جیحون، از نواحی بلخ و به صورت

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲، ماده «جوزجان».

۲. مقدسی، ص ۲۹۸. نیز ر. ک به بار تولد، تذکره، ص ۸۳.

۳. یعقوبی، البلدان، ص ۶۴.

۴. مقدسی، ص ۲۹۵.

۵. بیهقی، ص ۱۴۷.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۲۲، (این غیر از عسقلان شام است).

۷. بیهقی، ص ۵۵۵.

۸. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۰.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۰۳، ماده، «قبادیان».

۱۰. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۱۱. دیباکونوف، ص ۱۱۰.

۱۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 71.

قلعه‌ای بسیار مستحکم، از این شهر ادیب کالفی که از ادبای مشهور است برخاسته<sup>۱</sup>.  
 و خش — از نواحی بلخ بشمار می‌رود، و در قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد  
 دارای تمدن درخشانی بوده است. در این باره دیاکونوف سخنی دارد: «... به  
 موجب اسناد و مدارک موجود باستان‌شناسی در قرون ۷-۸ قبل از میلاد... در و خش  
 امر کشاورزی بر اساس آبیاری مصنوعی وجود داشته است<sup>۲</sup>.» از نظر واژه در کتابهای  
 مورد مطالعه اختلافی در آن دیده نشد؛ اسدی طوسی آن را به همین شکل ضبط کرده  
 و گوید نام شهری در ترکستان است<sup>۳</sup>. در اشعار شعرا نیز به همین صورت دیده  
 می‌شود مثلاً شاکری بلخی گوید:

به گامی شمرد از ختا تا ختن      به یکک تکک دوید از بخارا به و خش

انوری ایپوردی نامی از و خش می‌برد و آن را جزو ویرانه‌ای نمی‌داند:

ای ماه رکاب خسرو گردون بخش      وی ملک‌ستان سکندر گیتی بخش  
 در ملک‌خدای ملک‌چون بلخ تو نیست      برگرد و به بنده بخش ویرانه و خش<sup>۴</sup>

با توجه به این مطالب روشن می‌شود که و خش شهری باستانی و کهن و  
 دارای تمدن دیرین بوده است. اما به مرور زمان، خراب گشته و به ویرانه‌ای بدل  
 شده است.

هوطه — این محل نیز از بلخ بشمار می‌رود<sup>۵</sup>.

یمگان — از شهرهای بلخ بوده و نزدیک بدخشان در وسط کوهها قرار  
 داشته است، از بناهای معروف آنجا حماسی است که ناصر خسرو ساخته است که روش  
 ساختمان آن مشخص نیست و این حمام تا قرن هفتم هجری یعنی تا زمان قزوینی  
 وجود داشته است<sup>۶</sup>؛ گویند قبر ناصر خسرو نیز در یمگان است<sup>۷</sup>.

این بود فهرست بعضی از نامهای شهرها و روستاهای بلخ که در کتب معتبر  
 آمده و به بلخ منسوب شده است، تعداد بیشماری نیز هنوز وجود دارد که برای  
 اختصار مطلب در اینجا آورده نشد و امید است در فرصتی مناسب آورده شود.

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۳۲، ماده «کالف».

۲. دیاکونوف، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۳. اسدی، ص ۶۸.

۴. انوری، دیوان، ج ۲، ص ۱۰۰۰.

۵. یعقوبی، البلدان، ص ۶۴.

۶. قزوینی، آثار البلاد، ص ۴۹۰-۴۸۹.

۷. آندراج، ماده «یمگان». نیز. رک به برهان، ماده «یمگان».

## فصل پنجم

### خوارزم

#### واژه خوارزم

درباره وجه تسمیه این ناحیه به خوارزم Khwarazm افسانه‌ها زیاد است که در واقع بیشتر آنها اعتماد را نشاید، از آن جمله گفته می‌شود، در زمان کیخسرو بن سیاوش بن کیکاووس که با جد خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدرش سیاوش را می‌کرد، مکرر میان ایرانیان و تورانیان جنگهای عظیم بوقوع پیوست که فردوسی در شاهنامه این ماجراها را به‌زبانی شیوا سروده است، یکی از جنگها آن بود که افراسیاب لشکری به‌سرداری شیده، پسر خود که خال کیخسرو بود به‌جنگ ایرانیان فرستاد:

به‌شیده که بودش نبرده پسر	زگردان جنگی برآورده سر
بدو گفت کاین لشکر سرفراز	سپردم تو را راه خوارزم ساز
نگهبان آن مرز خوارزم باش	همیشه کمر بسته رزم باش <sup>۱</sup>

کیخسرو نیز با لشکری انبوه حرکت نمود و بر لب جیحون در زمینی وسیع و مسطح با سربازان شیده روبرو شد، چون شیده به‌شجاعت خود مستظهر بود، از کیخسرو خواست خود با او بجنگد و هر کدام کشته شدند، پیروزی از آن قاتل باشد و بقیه لشکر در امان مانند، و بدون جنگ به‌وطن خویش برگردند، کیخسرو پسندید و در این باب پیمان بستند.

امرا و پهلوانان ایران که از شجاعت و دلاوری کیخسرو بی‌خبر بودند، چون از این پیمان آگاهی یافتند دچار تشویش و نگرانی شدند، و هر چند کیخسرو را از

۱. فردوسی، شاهنامه، ۵۳، ص ۸۹. (داستان دوازده رخ).

جنگ تن به تن منع کردند نپذیرفت و گفت چاره‌ای نیست جز اینکه به تن خویش با شیده بجنگم، سرانجام طبق پیمان، شیده و کیخسرو با هم مبارزه کردند و برخلاف آنچه ایرانیان در سر می‌پروراندند و از آن نگران بودند، کیخسرو بر شیده غالب شد، و او را شکست داد:

چو شیده دل وزور خسرو بدید      زمژگان سرشکش به خون برچکید<sup>۱</sup>  
پس از کشته شدن شیده بر او عزاداری کردند و سپاه ترکستان نیز چنانکه گفته آمد، از مبارزه معاف گشتند و به آنان اجازه برگشت داده شد.

با توجه به این داستان بعضی برآنند چون در لغت فارسی «خوار» به معنی سهل و کم و آسان و کار بی‌مایه و بی‌زحمت است و «رزم» به معنی جنگ و ستیز، پس نظر به اینکه کیخسرو به آسانی و بدون زحمت و بی‌آنکه سربازانش در جنگ تلف شوند، بر شیده دشمن خود تسلط یافت، گفت در این زمین «خوار رزمی» شد یعنی جنگی آسان و بی‌خونریزی.

در اثر گذشت زمان و بنا بر قاعده زبان پارسی که چون یک حرف در واژه‌ای مکرر شود، در بعضی موارد یکی را حذف و به دیگر اکتفای نمایند، این واژه به «خوارزم» تبدیل شد و این نام بر آن سرزمین که جنگگاه بود اطلاق گشت، و چون به جیحون نزدیک بود و خاکسی حاصلخیز داشت بتدریج مردم در آنجا سکونت اختیار کردند و خانه ساختند و تبدیل به ناحیه معروف خوارزم شد. اما اگر به داستان فردوسی در شاهنامه توجه کنیم، می‌بینیم که در زمان کیخسرو و افراسیاب، خوارزم وجود داشته.

بخارا و خوارزم و آموی و زم      بسی یاد داریم با درد و غم  
ز بیداد وز رنج افراسیاب      کسی را نبند جای آرام و خواب<sup>۲</sup>  
یا همچنانکه در ابتدا گفته شد جنگ در زمین خوارزم اتفاق افتاده:

همه رزم بر دشت خوارزم بود      زچرخ آفرین بر چنان رزم بود<sup>۳</sup>

یا:

سوی مرز خوارزم پنجه هزار      کمر بسته رفت از درکارزار

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۵، ص ۲۷۳. (جنگ کیخسرو با افراسیاب).

۲. فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۶ (پادشاهی کسری نوشینروان).

۳. پیشین، ج ۵، ص ۲۸۷ (جنگ کیخسرو با افراسیاب).

یا:

سپهدارشان شیده شیر دل کز آتش ستاند به شمشیر دل<sup>۱</sup>

یا:

یابان که آن از در رزم بود بدانجایگه مرز خوارزم بود<sup>۲</sup>  
پس اگر بخواهیم به افسانه‌های شاهنامه متکی باشیم، روایت مذکور در باب  
وجه تسمیه خوارزم بی اساس و بی پایه است.  
روایتی دیگر در باب وجه تسمیه خوارزم است که قزوینی و دیگران آن را در  
کتب خود آورده‌اند و خلاصه آن چنین است:

یکی از پادشاهان بر گروهی قریب به چهارصد نفر از بزرگان مملکت خویش  
خشم می‌گیرد و دستور می‌دهد که آنان را به جایگاهی بسیار دور از وطن مألوف  
خویش تبعید کنند، به گونه‌ای که بین آنها و شهرهای آباد حداقل صد فرسنگ فاصله  
باشد، بر این صفت محلی می‌یابند که آن را کات Kath می‌گفتند. این گروه در این  
محل تبعید می‌شوند که فاقد هر گونه زراعت و کشاورزی بوده است. مدتی بعد  
پادشاه از حال آنان می‌پرسد، او را می‌آگاهانند که این گروه تبعیدی در این سرزمین  
خانه‌های کوچکی برای خود ساخته‌اند و از ماهی نیز تغذیه می‌کنند، ظاهر امر  
چنین است که آنان هیزم زیادی داشته‌اند که ماهی را بر آن بریان می‌کردند. شاه  
برای استفسار حالشان از نزدیک، به محل آنان می‌رود و می‌پرسد چگونه‌اید و چگونه  
روزگار می‌گذرانید؟ در جواب می‌گویند: ما ماهی داریم و هیزم. ماهی را بریان  
می‌کنیم و می‌خوریم، چون گوشت در لغت آنها «خوار» گفته می‌شده و هیزم «رزم»  
بنابر این باتوجه به گفتار آنان که: (ماهی داریم و هیزم) این سرزمین به «خوارزم»  
موسوم می‌گردد و سپس مخفف شده و یکی از دو (راء) آن حذف گردیده و خوارزم  
شده است، این ناحیه پس از آن رو به عمران و آبادی می‌گذارد و تبدیل به سرزمین  
مشهور و معروف خوارزم می‌گردد.<sup>۳</sup>

اگر چه روایت اخیر نیز همانند اولی مبنای دقیق علمی ندارد ولی پذیرفتن  
آن سهل است. چون اولاً، تعداد زیادی از تاریخ نویسان و جغرافیدانان به آن اشاره

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۵، ص ۹۰ (داستان دوازده رخ).

۲. پیشین، ج ۵، ص ۲۷۲ (جنگ کیخسرو با افراسیاب).

۳. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۷. نیز ر.ک به قزوینی، آثار البلدان، ص ۵۲۰. نیز یاقوت،  
معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۵، ماده «خوارزم».

کرده‌اند، ثانیاً، در این روایت زمان پیدایش خوارزم مشخص نیست. ثالثاً، به شهر کات که مدت زمانی پایتخت خوارزم بوده و هنوز هم خرابه‌های آن برجای است<sup>۱</sup> در این روایت اشاره شده که درست بودن روایت را به‌ذهن نزدیکتری کند.

گهگاه مورخان و جغرافیدانان که خواسته‌اند نامی از خوارزم برند از مرکز آن که اورگنج یا جرجانیه نام داشته یاد می‌کنند<sup>۲</sup>. و برخی نیز چون از کات مرکز خوارزم نام می‌برند، منظورشان تمام ولایت خوارزم است<sup>۳</sup>. و بعضی اوقات خيوه را با خوارزم یکی می‌دانسته‌اند، چنانکه مرحوم دکتر معین در مقدمه برهان قاطع گوید: «خوارزم یا خيوه سرزمینی است در مجرای سفلی آمودریا و از قدیم در تمدن آسیای مرکزی مؤثر بوده است»<sup>۴</sup> اما در قرن هفدهم دیگر نامی از خيوه برده نمی‌شود و مردم کم‌کم از این ناحیه به‌سوی اورگنج می‌آیند، این شهر به‌رونیق و اعتبارش افزوده می‌شود<sup>۵</sup>.

یاقوت به‌نقل از ابوریحان می‌گوید، خوارزم را قبلاً «فیل» می‌گفتند<sup>۶</sup>. و این نیز از آن سبب بوده که یکی از شهرهای معروف خوارزم، فیل نام داشته بنا بر این به‌اعتبار نام این شهر معروف، تمام خوارزم را فیل می‌نامیدند.

از نظر ضبط واژه خوارزم اغلب مورخان و جغرافیدانان بر همین شکل خوارزم  $X\bar{a}r\bar{a}z\bar{m} = Khwarazm$  متفق القولند، فقط از کتابهای مورد مطالعه در جایی از تصدیق-وصاف این واژه را به‌صورت خارزم  $Kharazm$  یافتیم که مطابقت مکتوب با ملفوظ بوده است، و صاف حین توصیف حدود مملکت سلطان محمود می‌گوید: «... گاهگاه به لفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمذ و سوم خارزم و چهارم آب گنگ...»<sup>۷</sup> اما همو در جای دیگر واژه خوارزم را مانند سایرین ضبط کرده و در مصرع‌های آورده است: «چو آزر م خوارزم در دل نداشت»<sup>۸</sup>

1. Barthold, *Turkestan*, p. 145-146

۲. جوینی، ج ۱، ص ۹۶. نیز ر. ک به وصف الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۷.

3. *Encyclo*, of I. V. 4. p. 754.

۴. معین، مقدمه برهان، ص ۲۲.

۵. برای آگاهی بیشتر از این شهر به همین فصل، ص ۱-۱۴۰ مراجعه شود. نیز ر. ک به

*Encyclo*, of I. V. 2. p. 1141-2

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۷، ماده «خوارزم».

۷. وصف الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۰.

۸. وصف الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۷.

دربارهٔ بانی خوارزم و این که چه کسی برای اولین بار به این سرزمین توجه کرده و به عمران و آبادانی آن پرداخته تا اینکه به شکل شهر مشهور خوارزم درآمد آگاهی کامل نداریم، چون مطالعه و بررسی در تمدن باستانی خوارزم قدیم کاری بسیار مشکل و صعب است و تنها آن رشته از تحقیقات و مطالعات متوالی خاورشناسان که تا کنون در این زمینه بعمل آمده، دریچهٔ امیدی بر روی محققانی که بخواهند در این زمینه بررسی کنند گشوده است و امید است که در آیندهٔ نزدیکی اطلاعات دقیقی دربارهٔ خوارزم داشته باشیم، در اینجا فقط می‌گوییم این شهر قرن‌ها قبل از اسلام وجود داشته و دارای تمدن درخشانی بوده است.

### فرمانروایان خوارزم قبل از اسلام و بعد از آن

دربارهٔ اولین فرمانروای خوارزم چیزی نمی‌دانیم ولی به گفتهٔ دیاکونوف مسلم است که در زمان جانشینان کوروش این ایالت جزو قلمرو هخامنشیان محسوب می‌شده<sup>۱</sup>. و اگر به روایات افسانه‌مانند شاهنامه متکی شویم ناچار باید بگوییم این سرزمین در زمان پادشاهان کیانی یعنی در زمان کیخسرو و... وجود داشته و اهمیت خاصی را دارا بوده است<sup>۲</sup>.

به نظر دیاکونوف هخامنشیان در قرن پنجم قبل از میلاد، سرزمین خوارزم را از دست داده‌اند<sup>۳</sup> و از این تاریخ تا زمان اسکندر اطلاع دقیقی از فرمانروایی خوارزم نداریم و به گفتهٔ مستشرقان در این برهه از زمان خوارزمیان از ایرانیان پیروی نمی‌کردند و برای خود حکومت مستقلی داشتند و پس از اسکندر تا قرن هشتم میلادی از تاریخ سیاسی خوارزم و فرمانروایان آن نیز آگاهی درستی در دست نیست. و جغرافیدانان نیز دربارهٔ موقعیت جغرافیایی آن سخن نگفته‌اند، تنها ابوریحان بیرونی که خود از خوارزم بوده و از مورخان بزرگ بشمار می‌رود، زندگی سیاسی را در خوارزم پیش از هزارهٔ اول قبل از میلاد مسیح دانسته و ابتدای حکومت ایرانی سلسلهٔ افریغیان را در حدود سال ۳۰۰ بعد از میلاد قرار داده؛ نام بیست و دو تن از پادشاهان آن سلسله را که در خوارزم حکومت داشته‌اند تا زمان نابودی آنان

۱. دیاکونوف، ص ۱۱۳.

۲. فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۶، ج ۵، ص ۸۹، ۹۰، ۲۷۲ و ۲۷۳ و...

۳. دیاکونوف، ص ۱۵۴.

یعنی در سال ۳۸۵ هجری آورده است.<sup>۱</sup> بیهقی یکی از فرمانروایان قبل از اسلام خوارزم را، از نواده‌های بهرام گور می‌داند. در آنجا که می‌گوید: «خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی، هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسیار، همیشه حضرت بوده است علی‌حده ملوک نامدار را، چنانکه در کتب سیرملوک عجم مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملوک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت...»<sup>۲</sup>

در هر حال می‌گوییم: خوارزم از زمانهای دور و پیش از اسلام دارای تمدن و حضارت بوده است، گرچه آگاهی ما نسبت به فرمانروایان آن کم باشد، اما در صدر اسلام خوارزم از نواحی ایران جدا بوده است و فرمانروایان جداگانه داشته، بیهقی در تاریخ خود آورده است: «... چون دولت عرب که همیشه باد، آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سیدالاولین والاخرین محمدمصطفی علیه‌السلام، همچنین خوارزم جدا بود، چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است... و به روزگار معاذیان و طاهریان چون لختی خلل راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم...»<sup>۳</sup>

در سال ۶۲ ه. ق. سلم بن احور با خوارزمیان می‌جنگد و آنان از در صلح در می‌آیند، و قبل از آن نیز در سال ۳۱ ه. ق. احنف بن قیس به دستور ابن عامر به سوی خوارزم رفت ولی نتوانست بر آن دست یابد، با یاران خود مشورت نمود که چه کند یکی این بیت شعر را خواند: اذالم تستطع امرأ فذعه و جاوزه الی ماتستطیع°. اما نخست بار این سرزمین در سال ۹۳ ه. ق. در صحنه سیاست تاریخ اسلام ظاهر شد و در همین سال بود که قتیبة بن مسلم به خوارزم حمله کرد و به این ترتیب با هدایایی که خوارزمشاه پیش قتیبه فرستاد، خوارزم تحت استیلای اسلام درآمد.<sup>۴</sup>

ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۹ ه. ق. برای دعوت عباسیان در خراسان

۱. ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیه، ص ۲۵. نیز ر.ک به Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 195-198.

۲. بیهقی، ص ۶۶۵.

۳. بیهقی، ص ۶۶۵.

۴. الذهبی، المعبر، ۱ ج، ص ۶۶.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۳ ج، ص ۱۲۷.

۶. ابن اثیر، الکامل، ۴ ج، ص ۵۷۰. نیز ر.ک به

کمر بست، از آن جمله جهم بن عطیه را به خوارزم فرستاد. وی علاء بن حرث را در ۲۵ رمضان به دعوت عباسیان خواند<sup>۱</sup>. بعد از این فرمانروایان مختلف بر خوارزم حکومت می کردند تا اینکه در سال ۳۶۱ ه. ق. نصر بن احمد سامانی به ولایت ماوراءالنهر رسید و اسماعیل را به فرمانروایی خوارزم منصوب گردانید، اما بعد از اندک مدت بین نصر و اسماعیل اختلاف افتاد<sup>۲</sup> و در سال ۳۶۲ احمد بن طاهر والی خوارزم شد<sup>۳</sup>. بالاخره سال ۳۳۲ ه. ق. عبدالله بن اشکام بر نوح طغیان کرد و از ملوک ترک یاری خواست، اما به عللی پشیمان گردید و از نوح پوزش طلبید، نوح او را مورد عفو قرار داد و ظاهراً حکومت خوارزم را به او واگذار کرد<sup>۴</sup>.

قبلاً گفته آمد که بنا به عقیده ابوریحان بیرونی طایفه ای به نام افریغیان از قرن چهارم میلادی بر خوارزم حکومت می کردند، در اینجاست که گویم در سال ۳۸۵ ه. ق. / ۹۹۵ م. مأمون بن محمد، والی جرجانیه که یک نفر از خاندانهای محلی خوارزم بود به کمک یاران خود افریغیان را برانداخت و ابو عبدالله خوارزمشاه را در مقابل ابوعلی سیمجور کشت<sup>۵</sup> و عنوان خوارزمشاه بر خویشتن نهاد و از این تاریخ حکومت خوارزم به دست مأمونیان اداره می شد<sup>۶</sup> اگر چه در زمان سامانیان خوارزم اسماً تحت حکومت آنان بود ولی عملاً استقلال داشت. پس از مرگ مأمون بن محمد فرزندش علی حاکم آنجا شد و با محمود بن سبکتکین طرح دوستی ریخت. بعد از او نیز برادرش ابوالعباس مأمون تحت فرمانروایی محمود بود تا اینکه به سال ۷۷۰ ه. ق. کشته شد و اندکی بعد در سال ۸۰۸ ه. ق. / ۱۰۱۷ م. سلطان محمود غزنوی که وارث نیروی سامانیان در خراسان بود مصمم شد که خوارزم را ضمیمه قلمرو خود سازد و حکومت مأمونیان را در آن پایان دهد<sup>۷</sup> وی حاجب خود آلتونتاش را حاکم آنجا گرداند<sup>۸</sup> و به این ترتیب قریب بیست سال ایالت خوارزم بوسیله غلامان ترک دستگاه حکومت غزنوی

۱. ابن اثیر، الکامل، ۵۳، ص ۳۵۸.

۲. ابن اثیر، الکامل، ۷۳، ص ۲۸۱.

۳. ابن اثیر، الکامل، ۷۳، ص ۳۰۲.

۴. ابن اثیر، الکامل، ۸۳، ص ۴۱۵.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۹۳، ص ۱۰۸.

6. Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 169.

۷. بیهقی، ص ۶۶۸. نیز ر. ک. به ابن اثیر، الکامل، ۹۳، ص ۲۶۴.

۸. بیهقی، ص ۶۶۷. نیز ر. ک. به ابن اثیر، الکامل، ۹۳، ص ۲۶۵.

اداره می‌شد و این سرزمین در زمان حکومت سلطان محمود و بعد از او مسعود، یکسره جزو قلمرو ایران بود و دولت مفرد خوارزمیان پایان یافت. این موضوع را ابوالفضل بیهقی بدین شرح بیان می‌کند:

«... مأمونیان گواه عدلند که به روزگار مبارك امیرمحمود رضی الله عنه دولت ایشان (خوارزمیان) به پایان آمد...»<sup>۱</sup>

بعد از آن خوارزم در سال ۴۳۲ ه. ق. / ۱۰۴۱ م. تحت استیلای سلاجقه درآمد و در سال ۴۵۸ ه. ق. که آلبارسلان برای فرزندش ملکشاه پیمان گرفت خوارزم را به برادرش ارغو داد<sup>۲</sup> و در ۴۸۶ ه. ق. عزالملک بن نظام الملک که حاکم خوارزم بود وزیر برکیارق شد<sup>۳</sup> و اندکی بعد در سال ۴۹۰ ه. ق. امیرمحمد بن انوشترکین والی خوارزم گردید، در قرن ششم هجری خوارزم بوسیله افراد خانواده قطب الدین محمد اداره می‌شد، در ۵۳۸ ه. ق. اتسزین محمد حاکم خوارزم بود که با سنجر از در صلح درآمد<sup>۴</sup> چندی بعد تکش بن آلبارسلان فرمانروای خوارزم شد که به سال ۵۹۶ ه. ق. وفات یافت.<sup>۵</sup> به هر حال در زمان سلجوقیان خوارزم از بزرگترین شهرهای مشرق بود. اما چیزی نگذشت که به سال ۶۱۷ ه. ق. / ۱۲۲۰ م. سپاهیان چنگیزخان مغول ماوراءالنهر را تسخیر کردند، بدین ترتیب که چنگیزخان، جغتای و اوکتای را با لشکری انبوه به سوی خوارزم روانه گردانید. از راه بخارا، شهر خوارزم بارویی عظیم داشت و چون اهالی آنجا غافل از کار خود بودند، روزی طایفه مغولان از دروازه رماه‌اسبان وارد شدند، و در این حال خوارزم مانند نقطه مرکز بود و لشکریان چون محیط دایره، به تیر و سنگ و منجنیق و نفت آنجا را ویران نمودند و کودکان و جوانان را به عنوان برده گرفتند و پیران و عجزان را از شهر به بیابان راندند.<sup>۶</sup>

خوارزم در قرن نهم ه. ق. / ۱۰۵۰ م. در دست فرزندان تیمور بود؛ به سال ۹۱۱

۱. بیهقی، ص ۶۶۵.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۵۰.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۲۱۹.

۴. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص ۹۵ و ۹۶.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۵۶.

۶. وصف الحضرة، تاریخ، ج ۴، ص ۵۶۸. نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۳۶۵.

۳۹۴، ۳۸۹، ۳۶۶. نیز جوینی، ج ۱، ص ۹۶-۱۰۱ (جوینی شرحی مبسوط درباره خوارزم

و اهمیت آن و سپس تسلط چنگیزخان و انهدام آن دارد).

ه. ق. / ۱۰۵۰ م. بوسیله رئیس مملکت اوزبک (شیبانی) که در ماوراءالنهر بود اداره می‌شد، ولی در سال ۹۱۶ ه. ق. برای مدت کوتاهی خوارزم ضمیمه ایران شد. در قرنهای بعد، این سرزمین تحت فرمانروایی اقوام مختلفی از مردم دشتهای آسیای مرکزی قرار گرفت و فرهنگ و تمدن آن بکلی جنبه ایرانی خود را از دست داد، هرچند عنوان خوارزمشاه بر بعضی از فرمانروایان آن اطلاق می‌شد، تا اینکه در قرن اخیر این سرزمین که مدتها حکمرانان ایرانی بر آن حکومت داشتند و آنجا مهد پرورش تعداد زیادی از دانشمندان ایرانی بود، تحت تصرف ترکستان شوروی درآمد (۱۹۱۹ م.). چه در سال ۱۸۳۹ م. خیه که شهر عمده خوارزم بود مطیع دولت روسیه گشت و پس از آن در سال ۱۸۷۳ م. روسیه لشکر عظیمی به خیه فرستاد که بدون مقاومت اهالی اشغال شد و همه اراضی خوارزم و... جزو دولت روس گردید و غرامات سنگینی بر خانهای آنجا وارد شد و در سال ۱۹۱۷ عملاً فرمانروایان این ناحیه از بین رفتند و در ۱۹۱۹ دولت شوروی بر این ناحیه مستولی شد و در ۲۶ آوریل ۱۹۲۰ جمهوری شوروی خلق خوارزم اعلام گردید.<sup>۱</sup>

قبل از بحث درباره دانشمندان خوارزم که موضوع اصلی این فصل را تشکیل می‌دهد، بد نیست بگوییم مدت مدیدی دین زردشتی در خوارزم رواج داشته و عده‌ای از مردم آنجا نیز متدین به مذهب ارتودوکس (ملکانیون) بوده‌اند<sup>۲</sup>، بنا به گفته بوسورث در آخر قرن هشتم یا آغاز قرن نهم میلادی یکی از پادشاهان خوارزم برای اولین بار به دین اسلام درآمد و نام مرسوم نوکیشان یعنی عبدالله را بر خود نهاد<sup>۳</sup>، در قرن پنجم آرای معتزله به این سرزمین منتقل شد و در زمان یاقوت مردم خیه شافعی بوده‌اند ولی سایر بلاد خوارزم دارای مذهب حنفی<sup>۴</sup>.

### دانشمندان، شعرا و متفکران خوارزم

خوارزم از دیرباز مرکز علم و دانش بوده و تعداد زیادی از علما و دانشمندان ایرانی را در دامن خود پرورش داده که ذکر فهرست نام آنان در خور این مختصر

۱. غربال، الموسوعة، ص ۷۷۱.

۲. بیرونی، الآثار الباقیه، ص ۲۸۸.

3. Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 169.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۱۵، ماده خیق.

نیست، تنها برای نمونه نام چند تن از بزرگان این ناحیه را می‌آوریم و تفصیل آن را به جای دیگر موکول می‌کنیم. دربارهٔ توجه مردم خوارزم به علم و دانش از سخن مقدسی شروع می‌کنیم، وی می‌گوید: «... خوارزمیان اهل دریافت و دانش و فقه و هنر و ادب هستند، کمتر با امامی در فقه و ادب و قرآن برخورد می‌کنند که شاگردی خوارزمی نداشت که بر او پیشی گرفته بود...»<sup>۱</sup> با این گفتار می‌توان حدس زد چه بزرگانی از این خطه پیاخاسته‌اند که یکی از آنها زمخشری است، وی که به جلاله ملقب شده از استادان بزرگ در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علوم بلاغی بود، در سال ۶۷ هـ. ق. در زمخشر خوارزم تولد یافت و به سال ۳۸ هـ. ق. در جرجانیه خوارزم درگذشت.<sup>۲</sup> زمخشری را کتابهای متعددی است که از آن جمله اینها را می‌توان نام برد: اساس البلاغه، که فرهنگ‌نامه‌ای است به عربی؛ فرهنگ‌نامه‌ای نیز به نام مقدمه‌الادب نوشته که تازی به فارسی است؛ کتاب معروف وی تفسیر الکشاف عن حقیقة التنزیل است، دیگر سوانرا الامثال، المستقصى، المفصل، المؤلف، المحصل، قسطاس و محاجات. ابن بطوطه سیاح معروف عرب که در قرن هشتم از خوارزم دیدن کرده قبر زمخشری را که در بیرون شهر خوارزم قرار داشته دیده و گوید بر آن گنبدی بنا نهاده بودند<sup>۳</sup>، دیگر از بزرگان خوارزم داود بن رشید ابوالفضل خوارزمی است که از راویان مشهور بوده و به سال ۳۹ هـ. ق. زندگی را بدرود گفته است.<sup>۴</sup>

ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد) را همه می‌شناسیم، در سال ۶۲ هـ. ق. در بیرون شهر کاث مرکز خوارزم دنیا آمد، از ریاضیدانان و منجمین و جغرافی‌دانان و فیلسوفان و سیاستمداران بزرگ و معروف ایران است، و اگر بگوییم یکی از بزرگترین دانشمندان است که تا کنون پا به عرصه وجود گذارده‌اند راه گزاف نپیموده‌ایم؛ کتابهای متعددی را تألیف و تصنیف کرده که شماره آنها از ۱۳۱ متجاوز است، بیشتر کتابهایش در دست نیست و آنچه باقی مانده اکثر به زبان عربی است. این دانشمند در غالب جنگهای محمود به هندوستان همراه او بود و در آنجا با علما و حکمای هند معاشرت داشت و زبان سانسکریت را فرا گرفت و مواد کتاب تحقیق

۱. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴ و ۲۸۵.

۲. ابن‌اثیر، الکامل، ۱۱ ج، ص ۹۷.

۳. ابن بطوطه، ۱ ج، ص ۲۳۲.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۲ ج، ص ۳۹۸، ماده خوارزم.

ماللهند را فراهم ساخت؛ بیرونی، مردی محقق، فکور، نکته‌سنج بود و ذوقی سلیم و هوشی سرشار داشت. با اینکه قرن‌ها از او می‌گذرد اما افکارش تازه است. از تألیفات معروف وی اینها را می‌توان نام برد. *الآثار الباقیه* که آن را برای قابوس و شمسگیر تألیف کرده، تحقیق ماللهند، *قانون مسعودی*، *الفهیم*، چند کتاب نیز از سانسکریت به عربی ترجمه کرده، با این سینا مکاتبه و مباحثه داشته است، در ادب تسلطی کامل داشت و شرح شعرایی تمام، *مختار الاشعار و الآثار* را در این زمینه نوشت.<sup>۱</sup>

از دیگر بزرگان خوارزم جمال‌الدین محمد بن عباس خوارزمی مکنی به ابوبکر است که به سال ۳۱۶ ه. ق. زاده شد و در ۳۸۳ ه. ق. درگذشت، او را طبرخزی گویند، چون پدرش از خوارزم و مادرش از طبرستان بود، وی خواهرزاده ابوجعفر محمد بن جریر طبری صاحب *تاریخ طبری* است، در زمان خود بی‌نهایت مورد توجه دانشمندان بود و از شعرای مشهور بشمار می‌رفت، شعر عربی بسیار از بر داشت، گویند برای دیدن صاحب بن عباد، فاضل و ادیب معروف به ارجان رفت، سرایدار وی را گفت، صاحب را بگویند ادیبی آمده است و قصد زیارت شما را دارد، سرایدار صاحب را بیاگاهانید، صاحب پاسخ داد به او بگویند، من با خود پیمان بستم ادیبی را به حضور نپذیرم، جز اینکه بیست هزار بیت از اشعار عرب از بر داشته باشد، سرایدار موضوع را به خوارزمی گفت، خوارزمی جواب داد به صاحب بگویند که این مقدار از شعر مردان باشد یا زنان، چون این نکته به گوش صاحب رسید دریافت که ابوبکر خوارزمی است، ورود او را اجازت فرمود و بسیار شاد شد.<sup>۲</sup> از تألیفات خوارزمی *دسائل اوست* که چندین بار چاپ شده و نیز *مفید العلوم و مفید الهموم* است که به زیور طبع آراسته گشته است.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری یکی از زبان‌شناسان معروف به نام ابوالفتح، ناصر مطرزی خوارزمی (ت ۳۸۵ ه. ق. م. ۶۱۰ ه. ق.) در این خطه می‌زیسته که در زمان خود نامبردار بوده است، تولد و وفاتش در خوارزم اتفاق افتاده است.<sup>۳</sup>

محمد بن موسی مکنی به ابوعبدالله، ریاضیدان، منجم، جغرافیدان و مورخ مشهور

۱. *غریبال موسوعه*، ص ۴۶۴. نیز ر. ک به *Encyclo, of I. V. 1, p. 1234-7*

۲. ابن خلکان، *وفیات*، ج ۴، ص ۳۵-۳۴-۳۳.

۳. ابن خلکان، *وفیات*، ج ۵، ص ۱.

ایرانی است. او یکی از بزرگترین دانشمندان مسلمان و بزرگترین عالم زمان خود بود، زادگاهش خوارزم و معاصر مأمون خلیفه مقتدر عباسی بوده است. آثار او در ریاضیات و نجوم اهمیت بسیار داشته است، کتاب حساب او که اصل عربی آن از بین رفته، توسط ادلاردبائی در قرن ۱۲ میلادی به لاتین ترجمه شده، و این اولین کتابی است که به اروپا وارد شده و روزگاران دراز مرجع معتبر دانشمندان و علمای ریاضی بوده است و اثر روشنی در شناساندن حساب مسلمین به دنیای مسیحی داشته، وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی در میان علمای عالم دارد و اوست که معادلات درجه دوم را به طریق هندسی حل کرد، و علم جبر را از حساب جدا دانست. و کتاب صوذة الارض را بوجود آورد.<sup>۱</sup>

از کتابهای معروف محمد بن موسی، کتاب الزیج، کتاب الرخامه، کتاب العمل بالاسطرلاب، کتاب عمل الاسطرلاب، کتاب التاريخ<sup>۲</sup> و کتاب حساب الجبر و المقابله والجمع والتفریق را می توان نام برد.

### حدود خوارزم و بناهای تاریخی آن

خوارزم اقلیمی بوده که در قسمت شمال و مغرب آن، سرزمین غزان و در جنوب و مشرق آن، خراسان و ماوراءالنهر قرار داشته است و شهرهای بزرگ آن، یعنی جرجانیه و کاث در قسمت شمالی جیحون بوده است.<sup>۳</sup>

استخری و ابن حوقل، خوارزم را از خراسان و ماوراءالنهر جدا می دانند، تنها ابن حوقل در یک جا از کتاب خود، خوارزم را ضمیمه ماوراءالنهر دانسته و می گوید: «خوارزم جزو ماوراءالنهر است زیرا بزرگترین شهر آن پشت رودخانه و به بخارا نزدیکتر از شهرهای خراسان است»<sup>۴</sup>؛ ولی در واقع باید گفت از نظر جغرافیایی منطقه ای منزوی و مجزا محسوب می شود و این جدایی و انزوا سبب شده که خوارزم مدتهای دراز استقلال سیاسی و فرهنگ خاص خود را حفظ کند.° بیهقی

۱. غربال، الموسوعة، ص ۷۶۷.

۲. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۳.

۳. استخری، ص ۲۹۹، نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز القلقشندی، ج ۴، ص ۴۵۳.

۴. ابن حوقل، ص ۱۶۲.

نیز این مطلب را تأیید می‌کند، آنجا که می‌گوید: «خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی، هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسیار و همیشه حضرت بوده است... چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است»<sup>۱</sup> اگر چه مورخین و جغرافیدانان قرون اولیه اسلامی خوارزم را از ولایت ایران جدا دانسته‌اند و آن را اقلیمی مستقل و منزوی معرفی کرده‌اند ولی از آنجا که از روزگاران کهن از رود جیحون به این طرف همیشه داخل خاک ایران بوده، این منطقه نیز تحت اختیار اوامر و نواهی سلاطین ایران اداره می‌شد و حکام آنجا هم اگر چه از جماعت ازبکیه بودند، لیکن متابعت و اتقیاد سلاطین ایران می‌نمودند، بنابراین زیر سلطه فرمانروایان مقتدر ایرانی قرار داشته است و از روزگاران پیشین مهد قوم آریا بوده است و همین مطلب است که ابنیه و عمارات زیاد و ساختمانهای باشکوه و مجلل ایرانی در این شهر بنا شده و مزار تعدادی از بزرگان و علمای ایرانی نیز بر جلال و شکوه این ساختمانها می‌افزاید، مانند مزار امام فخر رازی که در ناحیه کهنه اورگنج است و مزار خواجه علی رامتینی معروف به عزیزان که بعد از مزار نجم‌الدین کبری قرار گرفته و مزار نجم‌الدین کبری.<sup>۲</sup> ابن بطوطه گوید: «... در خارج خوارزم خانقاهی هست که بر تربت شیخ نجم‌الدین کبری ساخته شده است و شیخ از بزرگان صلحا بوده...»<sup>۳</sup> و نیز اضافه می‌کند که خانقاه شیخ صالح جلال‌الدین سمرقندی که از بزرگان صلحا و مجاورین است در خوارزم می‌باشد.<sup>۴</sup> خوارزم در دوره سلاطین خوارزمیه بخصوص در زمان سلطان محمد خوارزمشاه که ایران وسعت زیاد داشت در نهایت آبادانی بود، و ساختمانهای زیبا و باشکوه در آنجا ایجاد شد، لکن در اثر حمله خانمانسوز مغول خراب گردید و اگر چه باز بتدریج رو به آبادانی گذاشت ولی دیگر نتوانست جای اولیه خود را پیدا کند. از آثار مکشوفه خوارزم قصر توپراق است که مربوط به دوره ساسانیان می‌باشد و توسط باستان‌شناسان تاجیکستان بعد از جنگ جهانی دوم پیدا شده است که دلیل بر آبادی این سرزمین در زمان ساسانیان است و به گفته

۱. بیهقی، ص ۶۶۵.

۲. صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه)، ص ۲۳، ص ۵۷.

۳. ابن بطوطه، ص ۱۳، ص ۲۳۲.

۴. ابن بطوطه، ص ۲۳، ص ۲۳۲.

دیاکونوف بین قرنهای سوم و هفتم میلادی تمدنی درخشان داشته است.<sup>۱</sup> از جمله قلعه‌های مشهور خوارزم پنج قلعهٔ حاکم نشین آن یعنی خیوق، هزاراسب، اورگنج، کات، خانگاه است که از مراکز کهن خوارزم بوده‌اند.<sup>۲</sup>

### شهرها و روستاهای خوارزم

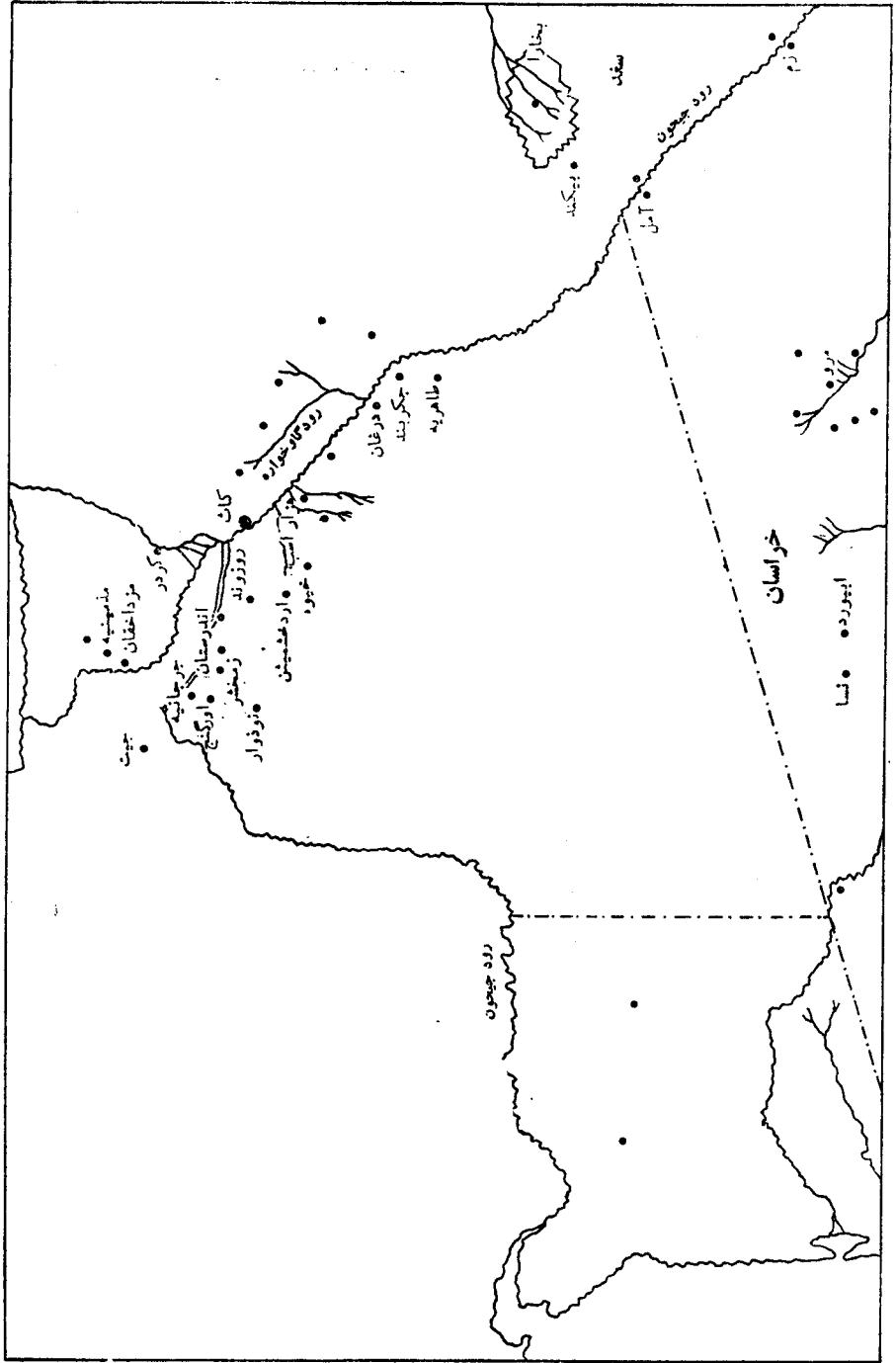
خوارزم از نواحی پهناور و وسیع بوده و قریه‌ها و روستاهای زیاد و متعدد و شهرکهای انبوه داشته است که در اینجا از مشهورترین آنها نام می‌بریم:

اترار Utrar— از شهرهای مرزی خوارزمشاه بوده، و در زمان طبری موجود بوده است.<sup>۳</sup> در زمان چنگیزخان عده‌ای تاجر به شهر اترار آمدند ولی چون به آنها توجهی نشد، چنگیزخان به آنجا حمله برد و آن را گرفت، در اثر حملهٔ چنگیز به این شهر، همهٔ مردم آنجا بقتل رسیدند و کودکان اسیر شدند و شهر به ویرانه‌ای تبدیل گردید.<sup>۴</sup>

اردخشمین Artha—Khushmithan— این قریه همانگونه که از نقشهٔ صفحه ۱۳۹ پیداست، در قسمت شمالی خیوه قرار گرفته است، این واژه در احسن التقاسیم به شکل خشمین Kushmithan ضبط گردیده.<sup>۵</sup> و آن شهرکی بوده جای بازرگانان با خواستهٔ بسیار.<sup>۶</sup> یاقوت این واژه را به شکل ارتخشمین Artha—Kushmithan ضبط کرده و در وصف آن گوید شهری بزرگ و دارای بازارهای آباد با خواستهٔ بسیار است، در ۶۱۶ ه.ق. چند سال قبل از حملهٔ مغول، یاقوت این شهر را دیده و از سرمای شدید آن نکته‌ها نقل کرده است.<sup>۷</sup>

شکل دیگری نیز برای این واژه ضبط شده و آن رخشمین Rakhushmithan است، چنانکه یاقوت در بیتی آورده است:

۱. دیاکونوف، ص ۳۵ و ۹۳.
۲. صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه)، حرآة، ۲ج، ص ۵۳.
۳. طبری، ۳ج، ص ۸۱۵-۸۱۶. نیز ر.ک به Barthold, Turkestan, p. 177. نیز جرجی-زیدان، تاریخ تمدن، ۴ج، ص ۲۹۲.
۴. ابن بطوطه، ۱ج، ص ۲۳۷.
۵. مقدسی، ص ۲۸۷.
۶. استخری، ص ۲۹۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز، حدودالعالم، ص ۷۳.
۷. یاقوت، معجم البلدان، ۱ج، ص ۱۴۱-۱۴۲.



موقعیت جغرافیایی خوارزم

ذمنا رخشمینن اذ حللنا بساحتها، لشدة مالقینا...

فکم بردا لقیث بلاسلام وکم ذلا وخرساناً مینا<sup>۱</sup>

اندرستان Andrestan — نام شهرکی از خوارزم بوده است.<sup>۲</sup>

ایخان Eykhan — دارای بارویی و خندقی بوده و برسر در آن عرادها بوده

است.<sup>۳</sup>

براتکین Bratkin — قریه‌ای بزرگ بوده و در نزدیکی آن کوهی قرار داشته است که از آن سنگ به‌جاهای دیگر می‌بردند و دارای بازاری آباد بوده و مسجد جامع در آن قرار داشته است.<sup>۴</sup>

برقان Barqan — از دهات کاث خوارزم بوده اما در زمان یاقوت جز ویرانه‌ای از آن برجا نبوده است، امام ابوبکر احمدبن محمدبن احمدبن غالب خوارزمی برقانی که دارای تألیفات و تصنیفات زیادی بوده از همین دهکده برخاسته است، یاقوت کتابهای او را دو صندوق و ۶۳ سید گفته که البته از این اعداد مقدار و تعداد کتابهای وی مشخص نمی‌شود. ولادتش به سال ۳۳۶ ه.ق. و وفاتش در بغداد سال ۴۲۰ ه.ق. ضبط شده است. باید توجه داشت که برقان خوارزم که مورد بحث ماست با برقان گرگان یکی نیست.<sup>۵</sup>

جاز Jâz — از شهرکهای خوارزم بوده است.<sup>۶</sup>

جرجانیه Jurjanayah — در قسمت جنوبی خوارزم شهری به نام جرجانیه است که از بزرگترین شهرهای آن محسوب می‌شود، این شهر محل تجارت غزان بوده است. قزوینی درباره جرجانیه گوید: «... جرجانیه مرکز خوارزم و شهری مشهور و بزرگ و در ساحل جیحون قرار گرفته و از بزرگترین شهرهاست...»<sup>۷</sup> اما مسعودی جرجانیه را قریه‌ای معروف می‌داند و می‌گوید: «... جرجانیه قریه‌ای است معروف پایین‌تر از خوارزم و در آنجا دریاچه‌ای است که باقیمانده نهر بلخ یا

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۴۱، ماده ارئخشمینن. نیز ر.ک به

Barthold, *Turkestan*, p. 148.

۲. مقدسی، ص ۱۸۷.

۳. پیشین، ص ۲۸۸.

۴. پیشین.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۸۷، ماده «برقان».

۶. مقدسی، ص ۲۸۷.

۷. قزوینی، ص ۵۲۰.

جیحون در آن می‌ریزد...»<sup>۱</sup>

این شهر به نامهای دیگر نیز نوشته شده، در جهانگشای جوینی می‌خوانیم: «... خوارزم نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه<sup>۲</sup> است و ارباب آن را اورگانج Urganj خوانند.<sup>۳</sup> تعدادی از مورخان و جغرافیدانان آن را گرگانج و کرکانج ضبط کرده‌اند.<sup>۴</sup> و این شهر شامل دو قسمت اندرونی و بیرونی بوده<sup>۵</sup> و آن را گرگنج-الکبری<sup>۶</sup> و گرگنج الصغری (جرجانیه الصغری)<sup>۷</sup> نیز نامیده‌اند. در دروازه حجاج این شهر قصری بوده که مأمون عباسی آن را بنا کرده است و دری داشته که به گفته مقدسی در تمام خراسان بهتر از آن وجود نداشته است.<sup>۸</sup>

دره‌حال جرجانیه به علت قرار گرفتن بر ساحل چپ جیحون<sup>۹</sup>، دارای اهمیت سیاسی و اقتصادی بوده به سبب آنکه برانتهای راه تجارتی کاروانرو که از دشتهای آسیای مرکزی به سبیریه و جنوب روسیه عبور می‌کرده واقع بوده است.<sup>۱۰</sup> از دهکده‌های معروف گرگانج خیر Khyr، را می‌توان نام برد که دارای بارو و حصاری محکم بوده است.<sup>۱۱</sup>

جشیره Jashireh — قریه‌ای بزرگ بوده و بارویی نیز داشته است.<sup>۱۲</sup> جکر بند Jekrband — دارای بازاری بزرگ و آباد بوده که مسجد جامع در طرفی از آن قرار داشته است. بارو و خندقی وسیع و پلهای زیاد و همچنین دارای باغهای فراوان با درختان انبوه بوده است.

جیت Jait — دهکده‌ای بزرگ بوده و روستاهای متعدد داشته است.<sup>۱۳</sup>

۱. مسعودی، مروج، ۱ج، ص ۱۰۱.
۲. چون جرجانیه مرکز خوارزم بوده، بنابراین تمام خوارزم را جرجانیه می‌نامیدند.
۳. جوینی، ۱ج، ص ۹۶. به شکل اورگانج در جای دیگر جوینی: «... جنتمور را باسقانی اورگانج نامزد کردند، اورا در ... جوینی، ۲ج، ص ۲۲۷.
۴. یاقوت، معجم البلدان، ۲ج، ص ۱۲۲. ماده «جرجانیه».
۵. حدود العالم، ص ۷۳.
۶. القلقشندی، ۳ج، ص ۴۵۴-۴۵۵.
۷. مقدسی، ص ۲۸۷.
۸. پیشین، ص ۲۸۸.
۹. نقشه ص ۱۳۹ دیده شود.

10. Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 169.

۱۱. حدود العالم، ص ۷۳.
۱۲. مقدسی، ص ۲۸۸.
۱۳. مقدسی، ص ۲۸۹.

حکیم اتا Hakim-Eta — نام محلی است بر لب جیحون که یکی از مشایخ بزرگ ترك که متعلق به سلسله نقشبندیه بوده است در آنجا مدفون است و این نام نیز منسوب بدو است و به گفته صنیع الدوله، حکیم اتا در انتهای آبادی خوارزم قرار دارد.<sup>۱</sup>

خاس Khas — از دهکده‌های معروف خوارزم بوده است.<sup>۲</sup>

خومجرد Khumjird — نیز از خوارزم بوده است.

خیوه Khivah — این شهر در قسمت جنوبی خوارزم و کمی جنوبی‌تر از اردخشمین است.<sup>۳</sup> معرب خیوه را به صورت خیوق نویسند. این شهر پس از ویرانی اورگنج رو به آبادانی می‌گذارد. تا جایی که در وصف آن گویند، هم اکنون در همه ولایت خوارزم معمورتر و آبادتر از خیوه جایی نیست و به گفته صنیع الدوله دارالملک خانهای اوزبکیه است.<sup>۴</sup> همو گوید تاریخ بنای خیوق با نام آن مطابقت دارد یعنی قریب ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال است که ساخته شده.<sup>۵</sup> مردم خیوه برخلاف تمام مردم خوارزم پیرو مذهب شافعی‌اند، زیرا مردم خوارزم همگی حنفی‌اند.<sup>۶</sup> در شهر خیوه، قلعه‌ای مستحکم و متین وجود داشته که از جمله قلعه‌های مشهور خوارزم محسوب می‌شده است. عارف نامی، نجم‌الدین کبری از همین قریه برخاسته و تا سال ۶۱۰ هجری علما و دانشمندان از علم و فضل وی استفاده می‌کردند و همچنین شهاب‌الدین خیوقی ولیعهد خوارزمشاه از همین قریه بوده است.<sup>۷</sup>

درغان Darghan — آخرین حد خوارزم به طرف مرو است، مابین این قریه و هزاراسب<sup>۸</sup> ۴ فرسنگ فاصله است.<sup>۹</sup> درغان مسجد جامعی داشته که همانندش در آن حدود بچشم نمی‌خورده است.<sup>۱۰</sup> یاقوت در سال ۶۱۶ ه.ق. این شهر را دیده و

۱. اعتمادالسلطنه، مرآة، ۲۳، ص ۵۸.

۲. مقدسی، ص ۲۸۷.

۳. مقدسی، ص ۲۸۷.

۴. اعتمادالسلطنه، مرآة، ۲۳، ص ۵۵-۵۶.

۵. پیشین، ۲۳، ص ۵۵-۵۶.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ۲۳، ص ۴۱۵، ماده «خیوق».

۷. قزوینی، ص ۵۲۸-۵۲۹.

۸. ر.ک به ص ۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶.

۹. ر.ک به نقشه ص ۱۳۹.

۱۰. مقدسی، ص ۲۸۹.

گوید ابوبکر محمد بن ابی سعید بن محمد درغانی که مردی راوی و فاضل بوده منسوب به این شهر است.<sup>۱</sup>

دسکاکان Daskakhan — از دهکده‌های خوارزم بوده است.<sup>۲</sup>

روزوند Ruzwand — زارمند Zarmand و زردوخ Zardukh — از روستاهای خوارزم بوده است.<sup>۳</sup> روزوند نسبتاً کوچک بوده و مسجد جامع آن در طرف بازار قرار داشته است.<sup>۴</sup> اما زردوخ، بزرگ و دارای ربض و بارویی بوده است.<sup>۵</sup>

زمخشر Zamakhshar — دهی در فاصله چهارمیلی خوارزم بوده.<sup>۶</sup> و در جنوب شرقی جرجانیه قرار داشته است.<sup>۷</sup> اهمیت زمخشر بیشتر از آن جهت است که فاضل و دانشمند بزرگ جاراالله زمخشری (ابوالقاسم محمود بن عمر) از همین قریه پیا خاسته است.<sup>۸</sup> در زمخشر بارو و خندقی بوده و همچنین زندان، پلهای متعدد، درهای آهنی داشته، و مسجد جامع آن در سمت بازار قرار داشته است.<sup>۹</sup>

سافردز Sâfardiz — از قریه‌های خوارزم بشمار می‌رود<sup>۱۰</sup> و تعدادی زیاد از رواة به آنجا منسوبند.<sup>۱۱</sup>

سدور Sadwar — دارای بارو و ربض بوده و مسجد جامع آن داخل بارو و درون شهر قرار داشته است.<sup>۱۲</sup>

طاهریه Tahiriyah — این قریه نخستین حد خوارزم از سوی آمل است و در جنوب جیحون قرار گرفته است.<sup>۱۳</sup> باید دانست این قریه غیر از طاهریه بغداد

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۲۳، ص ۴۵۲، ماده «درغان».

۲. مقدسی، ص ۲۸۷.

۳. پیشین، ص ۲۸۶-۲۸۷.

۴. مقدسی، ص ۲۸۹.

۵. پیشین، ص ۲۸۸.

۶. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۷. ر.ک به نقشه ص ۱۳۹.

۸. قزوینی، ص ۵۳۳، نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۹۷. نیز یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۴۷، «ماده زمخشر». نیز القلقشنودی، ج ۴، ص ۵۵. نیز اعتماد السلطنه، مسرأة،

۲۳، ص ۵۷.

۹. مقدسی، ص ۲۸۹.

۱۰. استخری، ص ۲۹۹-۳۰۰. ابن حوقل، ص ۲۱۶.

۱۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۱، ماده «سافردز».

۱۲. مقدسی، ص ۲۸۹.

۱۳. نقشه ص ۱۳۹ دیده شود. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۷.

است.<sup>۱</sup>

غارامخشه Gharmakhsheh — به گفته ابن حوقل: «از قریه های غارامخشه تا خوارزم هردوسوی جیحون آباد است و در شش فرسنگی راه غارامخشه قبل از رسیدن به آن رودگاوخواره Gavkwharah است که از جیحون جدا می شود و آبادی روستاها تا خود شهر بوسیله همان رود است...»<sup>۲</sup>

گردمان Ghardaman — دارای بارویی است و خندقی پر از آب دارد که وسعت آن دو تیر پرتاب بوده و نیز دو دروازه داشته است.<sup>۳</sup>

فیل Feil — این شهر را بلاذری از شهرهای خوارزم بشمار آورده و در وصف آن گوید: «خوارزم را سه شهر است که پارگینی بر پیرامون آنها ساخته اند و شهر فیل استوارترین آنهاست».<sup>۴</sup> بعضی از تاریخ نویسان مانند ابن اثیر و طبری نامی از شهر فیل می برند و آن را از ماوراءالنهر می دانند اما توضیح اضافی درباره آن نمی دهند.<sup>۵</sup>

قراکین Gharatakien — شهری است از توابع خوارزم که مردم اندک دارد ولی کشت و برز بسیار.<sup>۶</sup> تعدادی از جغرافیادانان بدون هیچ گونه توضیحی تنها نامی از این شهر می برند.<sup>۷</sup>

قنقرات Ghangharat — شهری است از توابع خوارزم و دارای قلعه ای است به همین نام و طایفه قنقرات که از طوایف ازبک بشمار می آیند در همین شهرک سکونت دارند، اعتمادالسلطنه گوید: «... اصل خوانین خیره از اوزبکیه قنقرات بوده و طایفه قیات نیز در آنجا ساکن هستند...»<sup>۸</sup>

کاث Kath — از شهرهای خوارزم بوده،<sup>۹</sup> و همچنین نام یکی از قلعه های

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۴۳، ص ۸، «ماده طاهره».

۲. ابن حوقل، ص ۱۰۷.

۳. مقدسی، ص ۲۸۸.

۴. بلاذری، ص ۳۰۸.

۵. طبری، ۵۳، ص ۲۴۷. نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ۲۳، ص ۵۷۰.

۶. حدود العالم، ص ۷۳.

۷. استخری، ص ۲۹۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶.

۸. صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه)، مرآة، ۲۳، ص ۵۸.

۹. ابن اثیر، الکامل، ۹۳، ص ۱۰۸.

پنجگانه آن بشمار می‌رود. این شهر در زمانهای پیشین آبادی تمام داشته است<sup>۱</sup> به‌گونه‌ای که مرکز بزرگ خوارزم بوده است.<sup>۲</sup> ابن بطوطه که خود این شهر را دیده، می‌گوید: «... میان خوارزم و بخارا، صحرائی است که مسافت ۱۸ روز راه است و همه از وسط شنزارها می‌گذرد؛ به‌جز یک شهر، هیچ آبادی در آن نیست. پس از چهار روز که در این صحرا رفتیم به‌شهر «کاث» رسیدیم که تنها آبادی بین خوارزم و بخاراست و شهری است کوچک ولی نیکو.<sup>۳</sup> کاث برخلاف گذشته اهمیت خود را از دست داده و روبه‌ویرانی نهاده است، به‌گونه‌ای که مردم این ناحیه، در نزدیکی آن، شهر جرجانیه را بنا کردند و در آن ساکن شدند.<sup>۴</sup> مؤلف حدودالعالم، این واژه را به‌شکل کاز Kazh ضبط کرده و در وصف آن گوید: «... بارگاه ترکان و ترکستان و ماوراءالنهر است و اندر آن جوشن و کرباس و نمد و ترف و کشک بعمل آید...»<sup>۵</sup> بازارهای این شهر آباد و مرکز دادوستد بوده، دارای شارستان و قهندز، و مسجد جامع آن در پشت قهندز قرار داشته، ولی سیلابی، تمام آنها را ویران نموده، و هم‌اکنون اثری از آنها نیست.<sup>۶</sup>

کاردار Kardar — از شهرکهای خوارزم بوده است.<sup>۷</sup>

کردر Kurdar — شهرکی است در سرزمین خوارزم، این شهرک جمعیت زیاد داشته و کشاورزی آن مورد توجه عموم بوده است.<sup>۸</sup>

کردران خاس Karduran—khas — در قسمت جنوبی خیره قرار گرفته و بعضی آن را به‌شکل کردران — خواش Kardaran—Khwash ضبط کرده‌اند.<sup>۹</sup>  
مدامیشن Madamithan — از دهکده‌های خوارزم بوده است.<sup>۱۰</sup>

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۲۷، ماده «کاث».

۲. مقدسی، ص ۲۸۶. نیز ر.ک به *Encyclo, of I. V. 4, p. 732.*

۳. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۶. نیز ر.ک به *Encyclo, of I. V. 4, p. 754*

۴. ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۵۴.

۵. حدودالعالم، ص ۷۳. نیز ر.ک به *Encyclo, of I. V. 4, p. 754.*

۶. ابن حوقل، ص ۲۰۶.

۷. مقدسی، ص ۲۸۷.

۸. استخری، ص ۲۹۹-۳۰۰. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶. حدودالعالم، ص ۷۲. یاقوت،

معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۰، ماده «کردر». نیز، مقدسی، ص ۲۸۶-۲۸۸.

۹. استخری، ص ۲۹۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶.

۱۰. مقدسی، ص ۱۸۷.

مذمینییه Madhminiyah — رویروی شهرکات و در قسمت شمالی مزداخقان قرار گرفته است.<sup>۱</sup> این شهر قریب چهار فرسنگ از جیحون فاصله دارد و جزو نواحی جرجانییه محسوب می‌شود، رود کردر میانۀ شهرکات و مذمینییه را قطع می‌کند، و پس از مذمینییه در کنار رود، آبادی وجود ندارد.<sup>۲</sup>

مزداخقان Mazdakhqan — میان کردر و جیحون واقع است و از جیحون دو فرسنگ فاصله دارد، و رویروی جرجانییه قرار دارد.<sup>۳</sup>

ماساسان Masasan — دهکده‌ای در خوارزم بوده است.<sup>۴</sup>

نوذوار Nuzvar — نام قریه‌ای است در خوارزم و در محاذی زمخشر و سمت غربی آن قرار گرفته است.<sup>۵</sup> این قریه کوچک بوده و بارو و خندقی، و دروازه‌های آهنی داشته و مسجد جامع آن در وسط بازار بوده است.<sup>۶</sup>

نوکفاغ Nukfagh — دهکده‌ای بوده که اطراف آن را نهری فرامی‌گرفته است.<sup>۷</sup> وسیج Wasig — به گفته بارتولد شهر کوچکی بوده و از محال خوارزم محسوب می‌شده است و تا قرن ششم هجری پایرجا بوده اما پس از آن نامی از آن در کتب مورد مطالعه نیافتیم.<sup>۸</sup>

هزاراسب Hazarasp — نام شهری بزرگ و همچنین قلعه‌ای محکم در سرزمین خوارزم بوده است.<sup>۹</sup> اطراف آن را آب فرا گرفته و فقط یک راه به خشکی دارد و از این جهت شبه جزیره است.<sup>۱۰</sup> این آبادی در کنار جیحون است و فاصله آن تا طاهریه چندان زیاد نیست؛ مقدار آبی که در هزاراسب جریان دارد در جلوشهر عرضش به یک منزل می‌رسیده اما بعد کمتر شده و پس از ورود به جرجانییه تقریباً به دو فرسنگ تقلیل می‌یافته است، از آنجا هم به کات که در پنج فرسنگی جرجانییه

۱. به نقشه ص ۱۳۹ مراجعه شود.

۲. ابن حوقل، ص ۲۰۸.

۳. ابن حوقل، ص ۲۰۸. نیز، مقدسی، ص ۲۸۸. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 146-7.

۴. مقدسی، ص ۲۸۷.

۵. نقشه ص ۱۳۹ دیده شود.

۶. مقدسی، ص ۲۸۷.

۷. مقدسی، ص ۲۸۸.

۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۷۷، ماده «وسیج». نیز ر.ک به،

Barthold, *Turkestan*, p. 177.

۹. گردیزی، ص ۴۴. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۰۴، ماده هزاراسب.

۱۰. قزوینی، ص ۵۶۷.

قرار داشته می‌رفته است.<sup>۱</sup>

در هر حال هزاراسب از شهرهای مشهور خوارزم بشمار آید، قلعه خوانگاه که از قلاع پنجگانه مشهور خوارزم بوده در میانه همین شهر هزاراسب و خیوه قرار داشته است. می‌گویند نادرشاه افشار پس از فتح خیوه، خاک این قلعه را به چهار فرسنگی اییورد برده و در آنجا قلعه خیوه را بنا می‌کند.<sup>۲</sup> قلعه هزاراسب محکم و در بلندی قرار داشته و دارای دو دروازه بوده و قریب ۱۰۰۰ جمعیت در آنجا زندگی می‌کردند.

اولین بار توسط سربازان اسلام به سرکردگی قتیبة بن مسلم فتح شد.<sup>۳</sup> اما در زمان پادشاهی محمود غزنوی اهمیتی خاص یافت و در فتح آن و ضمیمه کردنش به سرزمینهای اسلامی کوشش بلیغ گردید. در تاریخ آمده است که در عهد سلطان محمود غزنوی، خوارزمشاه با وی معارضه کرد، و سلطان محمود لشکری به خوارزم کشید و هزاراسب را فتح نمود، فرخی در این زمینه گفت:

به هزاراسب فزون از دو هزاراسب گرفت

همه را تر شده از خون خداوندان یال<sup>۴</sup>

بییهی در اهمیت نظامی و سوق الجیشی هزاراسب می‌گوید: «... و لشکری قوی از آن خوارزمشاه در هزاراسب بود...»<sup>۵</sup>

در اوایل قرن هفتم هجری که یاقوت این شهر را دیده، دارای بازارهای فراوان و پر نعمت بوده اما بعد از حمله مغول، خدا داناست که چه وضعی پیدا کرده است.<sup>۶</sup>

در عهد سلاجقه خوارزمشاهیه که از اولاد نوشتکین غرچه غلام ملکاتکین از ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بوده‌اند، اتسزین قطب‌الدین محمد بن نوشتکین در برابر سنجر علم طغیان برافراشت و در نتیجه سلطان سنجر از مرو قصد خوارزم

۱. ابن‌حوقل، ص ۲۰۷.

۲. صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه)، مرآة، ۲۳، ص ۵۵.

۳. طبری، ۵۳، ص ۲۴۷. نیز در ک به ابن‌اثیر، الکامل، ۴۳، ص ۵۷۰.

۴. فرخی، دیوان، ص ۲۴۵.

۵. بییهی، ص ۶۷۵.

۶. یاقوت، معجم‌البلدان، ۵۳، ص ۴۰۴، ماده «هزاراسب». نیز در ک به

می کند، اتسز در هزاراسب متحصن می شود، انوری ایوردی که در اردوی سلطان سنجر بود، این رباعی را:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست

وز دولت اقبال شهی کسب تراست

امروز به یک حمله هزاراسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست<sup>۱</sup>

در مدح سنجر گفته و نوشته و به تیری بسته در قلعه هزاراسب انداخته، چون اتسز این بشنید به رشیدالدین وطواط گفت جواب او را بنویس و به اردوی سنجر انداز این رباعی را:

ای شاه به جامت می صاف است نه درد اعدای تو را ز غصه خون باید خورد

گر دشمنت ای شاه شود رستم کرد یک خر هزاراسب نتواند برد<sup>۲</sup>

می گوید و به اردوی سنجر می اندازد. و این مطلب دلیل آشکاری بر استحکام و اهمیت هزاراسب می باشد.

امید است که این مختصر درباره خوارزم فتح بایی باشد برای شناسایی بیشتر

این شهر که بسیاری از علوم و دانش ایرانی و حتی جهانی مدیون دانشمندان آن است.

۱. انوری، دیوان، ۲۳، ص ۹۵۳.

۲. رشیدالدین وطواط، دیوان، ص ۱۱۴.

## فصل ششم

### سرخس

#### واژه سرخس

سرخس از نظر لغت دارای معانی گوناگون است، از آن جمله: گیاهی است دارای ساقه‌های زیرزمینی<sup>۱</sup>...

نام دارویی است که آن را گیل دارو گویند<sup>۲</sup>. اما در اینجا منظور شهری است قدیمی از شهرهای خراسان بزرگ.

واژه سرخس را به دو گونه تلفظ کرده‌اند: گروهی برآنند که سرخس به فتح س و سکون ر و فتح خ<sup>۳</sup> است؛ برخی آن را به شکل سرخس به فتح س و ر و سکون خ نوشته‌اند<sup>۴</sup>. گونه اول در بعضی از کتابهای عربی<sup>۵</sup> و گونه دوم در کتابهای فارسی و کتابهای عربی دیده می‌شود، رودکی گوید:

پوپک دیدم به حوالی سرخس      بانگک بر برده به ابر اندرا  
چادرکی دیدم رنگین بر او      رنگ بسی گونه بر آن چادرا<sup>۶</sup>  
انوری نیز این واژه را به همین شکل ضبط کرده است، آنجا که می‌گوید:  
سرخس از جور بی‌آبی و آبی      دریغا روی دارد در خرابی  
ز بی‌آبی خلاصش دادی، اما      خداوندا خلاصش ده ز آبی<sup>۷</sup>

۱. برهان، ماده «سرخس». نیز ر.ک به دهخدا، لغت‌نامه، همین ماده.

۲. دهخدا، لغت‌نامه، «ماده سرخس».

۳. یاقوت، معجم البلدان، ۳۳، ص ۷۲.

۴. اقرب‌الموارد، ماده سرخس.

۵. یاقوت، معجم‌الادباء، ۱۷۳، ص ۲۳۲. نیز همان کتاب، ۱۳۳، ص ۷۶.

۶. میرزایف، رودکی و... ص ۴۴۶. نیز ر.ک به اسدی طوسی، ص ۹۹.

۷. انوری، دیوان، ۲۳، ص ۷۳۲.

فردوسی نیز سرخس را با فتح اول و دوم و سکون سوم آورده:  
 دگرسو سرخس و بیابان به پیش گله گشته بر دشت آهو و میش<sup>۱</sup>  
 عبدالواسع جبلی نیز درباره سرخس می گوید: «شنیده بودم زین پیشتر که راه  
 سرخس بود نشیمن آفات و مرکز احوال<sup>۲</sup>». این خلکان نیز آن را به صورت سرخس  
 (به فتح اول و دوم و سکون سوم) ضبط کرده است.<sup>۳</sup>

### بانی سرخس

درباره بنیانگذار سرخس و همچنین زمان بنای آن روایات مختلف نقل کرده اند: گروهی بر آنند که کیکاووس زمینی را که اکنون سرخس نامند به سرخس پسر گودرز به اقطاع داد. سرخس در آنجا شهری بنا نهاد؛ و به نام او سرخس نامیده شد.<sup>۴</sup> در زمان کیکاووس مردی به نام ذعار در این محل سکونت گزیده و به تعمیر و آبادانی آن پرداخته و نام آن را سرخس انتخاب کرده است<sup>۵</sup>، که شاید انتخاب این نام بواسطه اسم سرخس بن گودرز بوده، وگرنه هیچ رابطه ای بین سرخس و ذعار از نظر وجه تسمیه نمی تواند وجود داشته باشد. مستشرقان به نقل از مورخان اسلامی، بنیانگذار سرخس را کیکاووس یا افراسیاب یا ذوالقرنین دانسته اند<sup>۶</sup> و بطوری که از افسانه های شاهنامه مستفاد می شود، در زمان افراسیاب این شهر وجود داشته است:

به نخجیرگاه زد افراسیاب      ز یک دست ریگ و ز یک دست آب  
 دگرسو سرخس و بیابانش پیش      گله گشته بر دشت آهو و میش<sup>۷</sup>  
 با توجه به گفتار تاریخ نویسان و جغرافیدانان اسلامی و مستشرقان می توان گفتار فردوسی را در شاهنامه درست دانست، ما نیز به پیروی از این حماسه سرای

۱. فردوسی، شاهنامه، ۲۳، ص ۱۵۸.

۲. جبلی، دیوان، ص ۲۴۱.

۳. ابن خلکان، وفیات، ۱۳، ص ۳۹۱. نیز همان کتاب، ۳۳، ص ۳۹۲.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۷۲. نیز قزوینی، ص ۳۹.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ۳۳، ص ۷۱.

6. *Encyclo of I. V. 4. p. 164.*

۷. فردوسی، ۲۳، ص ۱۵۸ (تحت عنوان، رزم کیکاوس با شاه هاماوران).

نامی ایران بانی سرخس را یکی از پادشاهان کیانی می‌دانیم، چون تحقیق دیگری هنوز در این زمینه نشده است ولی اگر بعد از این آثاری کشف شود یا سنگ‌نبشته‌ای بدست آید، خواهی‌نخواهی این نظریه به‌گونه‌ای دیگر توجیه خواهد شد.

### فتح سرخس به دست مسلمین

سرخس در قرن اول هجری به دست مسلمین گشوده شد و ضمیمه سرزمینهای اسلامی گردید. طبری در ضمن شرح فتوحات ابومسلم خراسانی گوید: «... دو روز در سرخس ماندیم و چون کسی پیش ما نیامد نصر به سوی طوس رفت و آنها را از خبر ابومسلم آگاه ساخت و ۱۵ روز ماند، بعد به نیشابور شدیم...»<sup>۱</sup> این شهر در عهد آل‌بارسلان اهمیتی عظیم یافت، بطوری که آل‌بارسلان آنجا را مقر خود قرار داد، در حالات شیخ ابوسعید چنین آمده:

«چون بعد از عهد شیخ، نوبت به خواجه ابوطاهر رسید و پیر جمع و مقتدای اصحاب، خواجه ابوطاهر شد، سلطان آل‌بارسلان، خواجه ابوطاهر را پدر خواند و عظیم اعتقاد داشت... تا وقتی که سلطان بیمار شد، خواجه ابوطاهر با جمع صوفیان به عیادت سلطان به سرخس برفتند، چون پیش سلطان درآمدند و عیادت کردند، سلطان، خواجه ابوطاهر را گفت ای پدر انا فتحنا خوان و بر من دم...»<sup>۲</sup>

### اهمیت مذهبی سرخس

سرخس از نظر مذهبی بواسطه وجود مزار چند تن از بزرگان عرفا و پیشوایان دینی درخور اهمیت است. صاحب تجارب السلف گوید: «... محمد بن جعفر صادق (ع) در سرخس مدفون است و تربت او در آنجا زیارتگاهی عظیم است...»<sup>۳</sup> مزار یکی از صوفیان بزرگ به نام ابوالفضل حسن نیز در این شهر است، این صوفی بزرگ مورد توجه عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده و در حالات ابوسعید در وصف این مرد چنین آمده است:

۱. طبری، ۶۳، ص ۴۷.

۲. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۲۳.

۳. نجوانی، تجارب السلف، ص ۱۶۰. نیز ر.ک به اعتماد السلطنه، مطلع الشمس، ۱۳، ص ۵۸.

«... چون به سرخس رسید از راه سر خاک پیر شد (منظور مزار ابوالفضل-  
حسن است) و این بیت درخواست:  
معدن شادی است این و منبع جود و کرم  
قبله ما روی دوست و قبله هر کس حرم  
و گرد خاک شیخ ابوالفضل طواف می کرد و نعره می زد.»<sup>۱</sup> قبر خواجه ابوعلی زاهر در  
سرخس مورد توجه ارباب قلوب است.<sup>۲</sup>

### علماء، عرفا، دانشمندان و بزرگان سرخس

سرخس در روزگاران گذشته معدن علم و فضل و منبع عرفان و دانش بوده  
و بسیاری از علما و دانشمندان و عرفای بزرگ به این شهر منسوبند که در این  
کوتاه سخن به معرفی نام چند تن از آنان کفایت می شود:

ابوالعباس فضل بن سهل سرخسی برادر حسن بن سهل از بزرگان مشهور  
سرخس است که در سال ۱۹۰ ه. ق. به راهنمایی مأمون خلیفه عباسی اسلام آورد.  
فضل به مقام وزارت مأمون نایل آمد و به لقب ذوریاستین ملقب شد، گویند در علم  
نجوم مهارت داشته است.<sup>۳</sup> این وزیر دانشمند ایرانی در سال ۲۰۲ ه. ق. به دست  
دشمنان خویش در سرخس بقتل رسید، در حالی که بیش از ۴۸ سال (به قولی ۴۱  
سال) نداشت.<sup>۴</sup> طبری سن او را ۶۰ دانسته است.<sup>۵</sup>

دیگر از بزرگان سرخس ابومحمد حسن بن سهل عبدالله سرخسی است که بعد  
از برادرش فضل به مقام وزارت مأمون رسید، و مأمون او را بر تمام نواحی که  
طاهربن حسین دست یافته بود فرمانروا کرد، مردی بلند همت بود و شعرا را نیک  
می نواخت، یکی از شعرا در وصف او گفته است:

تقول خلیلتی لمارأتنی      أشد مطیتی من بعد حل  
أبعد الفضل تر تحل المطایا      فقلت نعم الی الحسن بن سهل

۱. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۲۳.

۲. پیشین، ص ۱۴.

۳. ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۰۹-۲۱۲. نیز ر.ک به Encyclo of I. V. 4, p. 164

۴. ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۱۲. نیز ر.ک به حافظ ذهبی، المعبر، ج ۱، ص ۳۳۸.

۵. طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۷، ص ۱۴۸. نیز ر.ک به ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۱۲.

حسن بن سهل در سال ۲۳۵ یا ۲۳۶ ه. ق. در شهر سرخس بدرود زندگی گفته است<sup>۱</sup>. دیگر از متقدمین بزرگان سرخس، احمد بن طیب سرخسی است که به سال ۸۹۹ م/ ۲۸۶ ه. ق. در بغداد بدرود زندگی گفته است. وی در سرخس دیده به جهان گشوده، و پس از گذراندن دوران کودکی در زمره شاگردان کندی فیلسوف بزرگ درآمده است، و بعدها معلم معتزده، خلیفه عباسی و ندیم او شد و از مشاوران شخص خلیفه بشمار می‌رفت، لیکن مانند دیگر بزرگان به امر خلیفه به قتل رسید. کتابهای بسیاری در موضوعات مختلف: (منطق، جغرافیا، موسیقی، تاریخ، ادب، علوم فلسفه، ریاضی، نجوم، سیاست و...) تألیف کرده است. مانند: القیان، ادب الملوك، السياسة، الدلالة، اللهدوالملاهی، الجلءاء والمجالسة، الشطرنج، انولوطیقا، الاثماطیقى، الجبروالمقابلہ، المدخل السى علم الموسیقى، المسالك والممالك، مذهب الصابئین، الشاکین و...<sup>۲</sup>

مصنف الفهرست از شخصی به نام عبدالعزیز بن محمد سرخسی یاد می‌کند و در وصف او می‌گوید: «...کنیه اش ابوطالب بود و... در مسجد ترجمانیه مجلسی داشت. یکی از کتابهای او: النحووالکبیر است که نایاب می‌باشد»<sup>۳</sup>

یادآوری نام محمد بن عیسی سرخسی فقیه و محدث بزرگ نیز درخور اهمیت است، وی در خدمت محمد بن ادریس شافعی حدیث فرا گرفته و به سال ۳۸۹ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۴</sup>

شیخ ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی از عرفای اوآخر قرن چهارم هجری است؛ که مولد و منشأ وی سرخس بوده و از مریدان و پیروان شیخ ابونصر سراج و خود پیر، استاد، مرشد و عارف کامل شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر، مصنف تذکره الاولیاء است، ابوسعید در وصف او گفته:

معدن شادی است این و منبع جود و کرم  
قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم<sup>۵</sup>

۱. ابن خلکان، وفيات، ۱ج، ص ۳۹۱-۳۹۰. نیز ر. ک به طبری، تاریخ الامم والملوک، ۷ج، ص ۳۶۵.

۲. الندیم، الفهرست، ص ۲۲۶. نیز ر. ک به یاقوت معجم الادباء، ۳ج، ص ۱۰۲-۹۸. نیز فریال، الموسوعه، ص ۲۱-۲۰.

۳. ابن الندیم، الفهرست، ص ۱۱۸.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۳ج، ص ۷۲.

۵. عطار، تذکره، ۲ج، ص ۲۸۵-۲۸۳. نیز ر. ک به ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۲۵. نیز

نامه دانشوران، ۷ج، ص ۱۱۰-۱۰۸.

دیگر از بزرگان سرخس؛ امام ابوعلی زاهر است؛ و در شرح حالات شیخ- ابوسعید در وصف او آمده است: بعد از آن قصد سرخس کرد (ابوسعید)، نزدیک خواجه امام ابوعلی زاهر که محدث و مفسر بود و امام عهد؛ شیخ بامداد بر وی تفسیر خواندی و نماز پیشین علم اصول؛ و نماز دیگر احادیث رسول؛ و تربت خواجه ابوعلی به سرخس است.<sup>۱</sup>

در اینجا نام ابونصر زهیر بن حسن سرخسی؛ فقیه شافعی و مفتی خراسان نیز قابل ذکر است. این فقیه دانشمند پیش ابوحامد اسفراینی تحصیل کرده و از زاهر سرخسی روایت نموده است. ابونصر در سال ۴۰۴ یا ۴۰۵ ه. ق. در سرزمین سرخس بدرود زندگی گفته است.<sup>۲</sup>

خوب است نامی از ابوبکر محمد سرخسی برده شود؛ وی از بزرگترین فقیهان حنفی ماوراءالنهر بوده است؛ در بخارا تحصیل کرده و در اوزکند به دربار قراخانیان پیوسته؛ لکن به سبب فتوایی که به خلاف میل خاقان حسن داد، به زندان افتاد؛ و بیش از ۱۰ سال محبوس بود و در این مدت شاگردانش در زندان حاضر می شدند و وی نوشته های خود را بر آنان می خواند و آنان می نوشتند. از تألیفات او کتاب- المبسوط در فقه حنفی ۱۴ جلد و اصول الفقه ۲ جلد؛ شرح السیر الکبیر ۴ جلد است؛ این دانشمند بزرگ به سال ۴۸۳ یا ۴۸۴ و به روایتی سال ۴۹۰ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۳</sup>

یکی از دانشمندان بزرگ سرخس البزاز سرخسی است که از جمله فقهای بزرگ شافعی بشمار می رود و چنانکه یاقوت گوید؛ کتابی در فقه دارد که از الشامل ابن الصباغ بزرگتر است و مردم مرو آن را بر الشامل ترجیح می دهند، این فقیه بزرگ به سال ۴۹۴ ه. ق. در مرو درگذشته است.<sup>۴</sup>

دیگر از دانشمندان و عرفای سرخس، شیخ لقمان سرخسی است که ابن بطوطه نامی از او آورده است:

«... از مشهدالرضا به سرخس رفتیم که شیخ لقمان سرخسی از مردم آن شهر

۱. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۴.

۲. حافظ ذهبی، المعبر، ۳۳، ص ۲۳۲.

۳. زرکلی، الاعلام، ۳۳، ص ۴۸.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۳۳، ص ۷۲.

بوده است.<sup>۱</sup> و از شیخ ابوسعید روایت کنند که یک روز از پیش خواجه ابوعلی می آمد و به شارستان سرخس رسید؛ تل خاکستر بود؛ لقمان مجنون بر آن تل خاکستر نشسته بود و وی از عقلای مجانین بوده است؛ و شیخ بسیار گفتی که لقمان آزاد کرده حق است از امر و نهی... وی دست ابوسعید را گرفت و به در خانقاه شارستان برد و...<sup>۲</sup> شیخ عطار نیشابوری نیز از زبان لقمان سرخسی گوید:

گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و گم کرده راه<sup>۳</sup>

محمد بن رضی الدین سرخسی از اکابر فقهای حنفیه بود؛ مدتی در حلب اقامت گزید؛ و سپس به دمشق رفت و در آنجا درگذشت و از کتابهای او: محیط الرضوی در فقه، ۴ مجلد و طریقه الرضویه را می توان نام برد؛ وی به سال ۴۴۰ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۴</sup>

### حدود، وسعت و آب و هوای سرخس

سرخس بین نیشابور و مرو قرار گرفته است.<sup>۵</sup> این شهر در زمینی هموار (هامون) واقع است و آب جاری ندارد، جز نهری که در قسمتی از سال جریان پیدا می کند و آن هم زیاد ادامه نمی یابد.<sup>۶</sup> بنابراین آب آشامیدنی مردم از چاه تأمین می شود و کشتزارهای آنان نیز از آب چاه مشروب می گردد.<sup>۷</sup> و قسمتی نیز دیمی است، این سرزمین از نظر وسعت نصف مرو است؛ اما شهری است آباد و دارای خاک سالم، و در بیشتر نواحی چراگاه وجود دارد؛ بنابراین پرورش چهارپایان در

۱. ابن بطوطه، ۱ ج، ص ۲۵۲.

۲. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۷. نیز ر. ک به عطار، تذکره، ۲ ج، ص ۲۷۲.

۳. عطار، منطق الطیر، ص ۱۹۱.

۴. زرکلی، الاعلام، ۳ ج، ص ۹۷۱.

۵. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۹. قزوینی، ص ۳۹۰. یاقوت، ماده «سرخس».

۶. Encyclo of I. V. 4. p. 154 نقشه صفحه ۱۵۷ ملاحظه شود.

۷. مقدسی، ص ۳۱۳-۳۱۲. مؤلف حدود العالم گوید: «... و ایشان را یکی خشک رود است که

اندر میان بازار می گذرد و به وقت آب خیز (مقصود سیل است) اندرو آب رود و بس،

(حدود العالم، ص ۵۷).

۷. مقدسی، ص ۳۱۳-۳۱۲.

آن نیک انجام می‌شود<sup>۱</sup> و مرکز محمولات ماوراءالنهر و نواحی خراسان بوده است.<sup>۲</sup> از نظر موقعیت جغرافیایی سرخس قدیم در ساحل شرقی رود تجن قرار داشته؛ اما جغرافیدانان قرون اولیه اسلامی یادی از این نهر و سرچشمه آن نکرده‌اند و همانطور که اشاره رفت، استخری و ابن‌حوقل و مؤلف حدودالعالم می‌گویند در سرزمین سرخس خشک‌رودی از زیادی آب هرات بعضی از مواقع سال جریان دارد. بارتولد درباره سرخس گوید: «شهر سرخس در قرن چهارم هجری بواسطه واقع شدن در سر راه نیشابور به‌سرو، اهمیت تجارتنی خاصی داشت.»<sup>۳</sup> این نکته را بسیاری از جغرافیدانان و مورخان اسلامی نیز یادآور شده‌اند.

اما مطلبی که از وضع جدید سرخس برای ما مهم است و بارتولد به آن اشاره می‌کند این است که: «... در این زمان بعد از احداث راه آهن ماورای خزر، اهمیت سرخس فقط از نقطه نظر استراتژی است...»<sup>۴</sup> در صورتی که در قرون اولیه اسلامی و حتی تا زمان ابن بطوطه از شهرهای بزرگ خراسان بشمار می‌رفته است. این سیاح مشهور گوید: «... طغتمور با ۵ هزار سپاهی به نبرد سربداران رفت، لیکن شکست خورد و شهرهای سرخس، الزاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان بودند به دست سربداران افتاد...»<sup>۵</sup>

امروزه شهر سرخس سرحد بین ایران و روسیه است؛ سرخس قدیم که در طرف راست هری رود واقع است در تصرف دولت روس و سرخس نو در تصرف ایران است؛ سرخس روس در این زمان فقط صد خانه دارد و سرخس ایران دارای یک قلعه است که در سال ۱۸۵۰ م. ساخته شده و دارای تعدادی ساخلو است<sup>۶</sup> این شهر از شمال و مشرق به ترکمنستان شوروی محدود است و مرکزش سرخس که طبق سرشماری سال ۱۳۳۵ ش ۳،۴۶۱ نفر جمعیت دارد و در ۱۸۰ کیلومتری شمال مشهد بر سر راه شوسه مشهد سرخس است، و هری رود از شمال این شهر می‌گذرد و محصولش کنجد، زیره و میوه است و دامداری در آن رایج و از انواع دام

۱. مقدسی، ص ۳۱۳-۳۱۲.

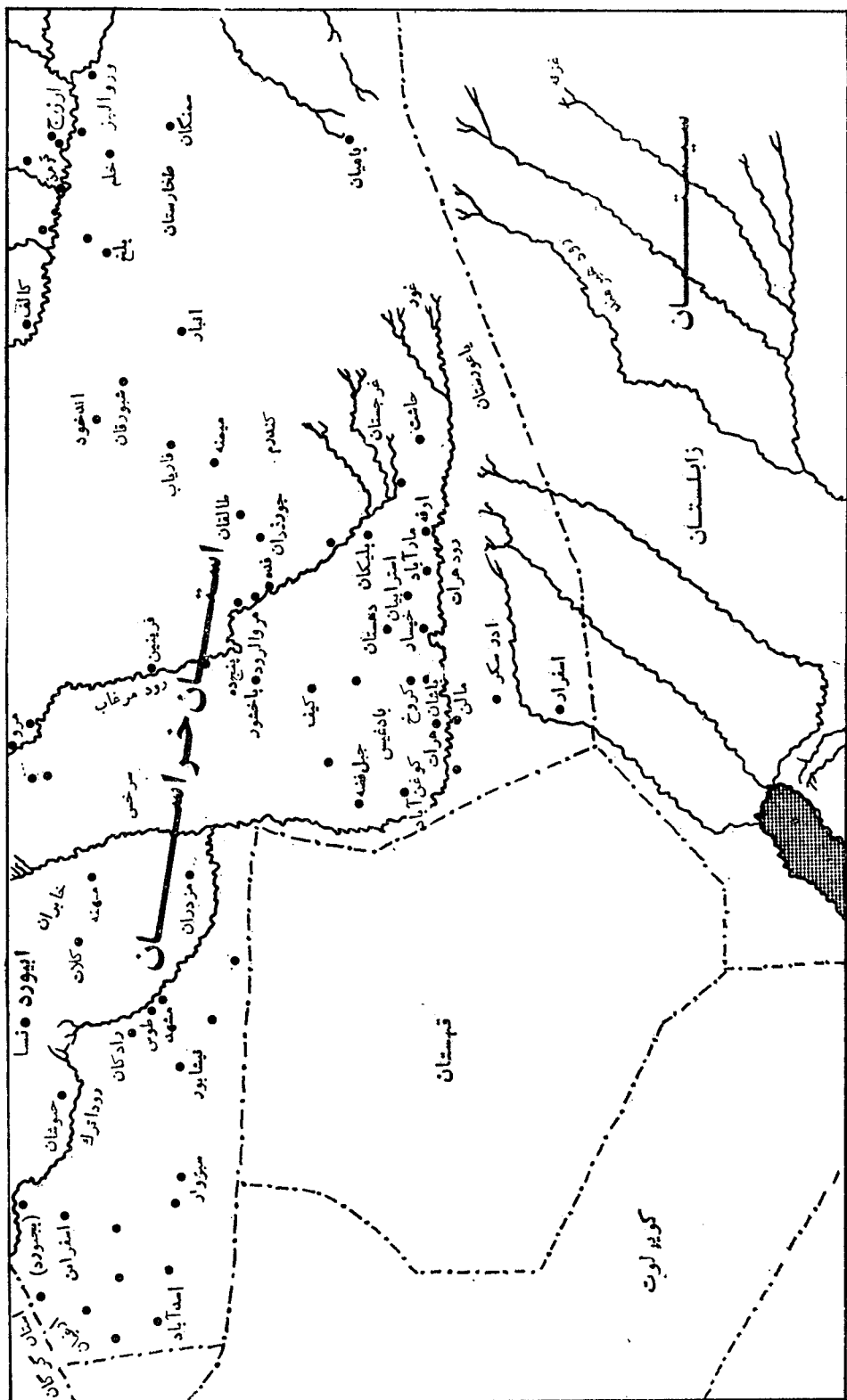
۲. استخری، ص ۲۷۲. نیز بزرگ به ابن‌حوقل، ص ۱۷۹. حدودالعالم، ص ۵۸-۵۷.

۳. بارتولد، تذکره، ص، ۱۱۵.

۴. پیشین، ص ۱۱۵.

۵. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۸.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۵.



موقعیت جغرافیایی خراسان

آنجا گوسفند قراگل مشهور است.<sup>۱</sup>

### روستاهای سرخس

از قریه‌ها و روستاهای سرخس که نامی از آنها در کتب جغرافیایی و تاریخی برده شده می‌توان روستاهای زیر را نام برد:

اندکان — قریه‌ای است از نواحی سرخس<sup>۲</sup>. و قبر احمد حمادی زاهد نیز در آنجاست.<sup>۳</sup>

بازرگان — بیهقی در وصف این ده گوید: «... رود و چشمه بسیار داشت و صحرای او ریگ و سنگ‌ریزه بسیار داشت...»<sup>۴</sup>

بالوجوزجان — یکی از قرای سرخس و در راه هرات واقع است.<sup>۵</sup>  
بغاوزجان — قریه‌ای است در چهارفرسنگی سرخس و آن را «غاوزجان» هم گویند.<sup>۶</sup>

بیوقان — قریه‌ای است در سرخس.<sup>۷</sup>

طلخاب — از توابع سرخس است؛ بیهقی گوید: «... چنانکه به طلخاب سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند.»<sup>۸</sup> در جای دیگر گوید: «... و جنگ به طلخاب و دیه بازرگانان خواهند کرد...»<sup>۹</sup> و همو گوید: «... سواری سیصد نزدیک طلخاب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم...»<sup>۱۰</sup> این نام را در هیچ یک از کتابهای

۱. مصاحب، دایره، ماده «سرخس». نیز ر.ک به فرهنگ جغرافیایی ایران، ۹۳. (در این فرهنگ

جمعیت مرکز سرخس ۵،۰۰۰ نفر و جمعیت کل سرخس ۳۵،۴۸۳ نفر ذکر شده است.)

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ماده «اندکان». نیز ر.ک به بغدادی، ماده «اندکان». اعتمادالسلطنه، مرآة، ۱۳، ص ۹۶.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۳۷۵.

۴. بیهقی، ص ۵۷۱.

۵. یاقوت، ماده «بالوجوزجان». نیز ر.ک به بغدادی، ماده «بالوجوزجان». مرآة، ۳۳، ص ۱۶۱.

۶. یاقوت، ماده «بغاوزجان». نیز بغدادی، همون ماده. نیز مرآة، ۱۳، ص ۲۲۹.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «بیوقان». نیز ر.ک به بغدادی، ماده «بیوقان». اعتمادالسلطنه، مرآة، ۱۳، ص ۳۲۷.

۸. بیهقی، ص ۵۴۲.

۹. بیهقی، ص ۵۷۰.

۱۰. بیهقی، ص ۵۷۱.

تاریخی و جغرافیایی مورد مطالعه پیش از بیهقی ندیدم و احتمال دارد قبل از بیهقی این قریه وجود نداشته یا آنکه قریه‌ای کوچک و گمنام بوده که بدان اشاراتی نرفته است و ضمناً باید گفت که به‌طور قطع املاي این واژه باید به‌صورت «تلخاب» باشد که در تاریخ بیهقی با «ط» نوشته شده، چون بنظر می‌رسد مقلوب واژه آب تلخ باشد.

مزدوران — دهستان مزدوران از شهر سرخس است و گردنه معروف مزدوران در آن قرار دارد، در این دهستان غاری است که گویند انتهای آن دیده نشده است.<sup>۱</sup>

## فصل هفتم

### سمرقند

#### واژه سمرقند

درباره واژه سمرقند و وجه تسمیه آن روایات گوناگون نقل شده است که اکثر آنها به بحث و دقت نظر و همچنین تحقیق و تتبع زیاد نیاز دارد. در این مختصر کوشش این بنده آن است که چند روایت نزدیک به حقیقت را از زبان محققان و متخصصان در دانش اتیمولوژی آورده و سپس نظر خود را در این باره بنویسم.

سمرقند را به عربی سمران گویند و آن شهری مشهور در ماوراءالنهر و مرکز ایالت سغد است و در قسمت جنوبی سغد و مشرف بر آن قرار دارد.<sup>۱</sup> در غیاث اللغات ذیل ماده سمرقند آمده است: سمرقند معرب سمر کند است.<sup>۲</sup> در حاشیه برهان آمده است: «سمرقند به پهلوی سمر کند Samarkand و به یونانی مرکنده Marakanda» است، و گفته شده ریشه جزو اول آن سمر Samar است که تاکنون معنی آن روشن نشده و جزو دوم آن کند Kand است و از پارسی باستان کنتا Kanta و سغدی کنپ Kanp به معنی شهر و مشتق از کن Kan می باشد.<sup>۳</sup> رشیدی در فرهنگ خود آورده است: «شمر کند Shamarkand شهری معروف است و معنی آن شهر شمر است، زیرا کند Kand و کنت Kant در زبان مردم ماوراءالنهر به معنی شهر و قریه است، و سمرقند معرب آن است».<sup>۴</sup> بعضی از مورخان نیز بر آنند که شمر نامی از پادشاهان یمن،

۱. یاقوت، معجم البلدان، ماده «سمران». نیز ر.ک به الذهبی، المعبر، ج ۲، ص ۹۹ ح.

۲. غیاث اللغات، ماده «سمرقند».

۳. مارکوارت، شهرستانهای ایران شهر، ص ۲۶. نیز ر.ک به معین، برهان، «حاشیه»، دهخدا، ماده «سمرقند».

۴. رشیدی، فرهنگ، ماده «شمر کند».

۵. شمر یرعش بن افریقش بن ابرهه، قزوینی، ص ۵۳۵. نیز ر.ک به رشیدی، ماده «شمر کند».

ناحیه‌ای را که اکنون سمرقند گویند، مسخر و ویران ساخت،<sup>۱</sup> پس از آن مردم آنجا می‌گفتند: شمرکند یعنی «شمر» پادشاه یمن خراب کرد و ویران ساخت، چه کنند در زبان فارسی به معنی خراب کردن نیز هست، و جمله شمرکند به مرور ایام به واژه مرکب سمرقند تبدیل گردید.<sup>۲</sup> با آنکه در بسیاری از کتابهای تاریخی و جغرافیایی این روایت بچشم می‌خورد و بزرگانی چون طبری، یاقوت و قزوینی<sup>۳</sup> آن را نقل کرده‌اند، لکن بیشتر به افسانه شبیه است.

دلیل مطلب کاملاً روشن است، زیرا این مورخان و جغرافیدانان که معتقدند شمر نامی از پادشاهان یمن، این ده را خراب کرده و تبدیل به سمرقند شده است، هیچ کدام نام قبلی این ده را نبرده‌اند، و رشیدی هم که در فرهنگ خود آورده است، شمر بن افریقش بن ابرهه با مردم شهر سغد جنگ کرده و پس از گشودن سغد آن را ویران نمود و بر ویرانه‌های آن شهری جدید بنا کرد و شمرکند نام نهاد، این مطلب نیز درست بنظر نمی‌رسد زیرا چنانکه در قسمت‌های بعدی خواهد آمد، اولاً سغد یکی از روستاهای بسیار باصفا و خوش و خرم سمرقند بشمار می‌رود و سغد سمرقند جزو بهشتهای چهارگانه روی زمین محسوب شده است؛ پس شهر سغد نمی‌تواند مرکز اولیه سمرقند باشد، و اگر عده‌ای بگویند «سغدیانا» بوده است که توسط شمر خراب شده است، در جواب می‌گوییم چون شهر سمرقند مرکز این ولایت بشمار رفته و می‌رود پس این گفته درست بنظر نمی‌رسد، حال اگر بگوییم سرزمینی که سمرقند نام گرفته بیابان بوده است، تا اندازه‌ای خواننده قانع خواهد شد اما با توجه به گفتار تاریخ‌نویسان که می‌گویند ولایتی بوده و شمر آن را خراب کرده و مردم آن سرزمین بعدها گفتند «شمرکند» باید قبل از این نام، نام دیگری داشته باشد که بدان اشاره‌ای نرفته است، پس این روایت را افسانه‌گونه می‌پنداریم و به آن اعتماد نمی‌کنیم.

روایتی را صاحب بوهان نقل می‌کند و در ذیل ماده سمرقند می‌گوید:  
«سمرکند با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری می‌باشد در ماوراءالنهر

۱. رشیدی در فرهنگ خود نوشته است: شمر بن افریقش بن ابرهه، با مردم سغد جنگ کرده و پس از گشودن شهر و ویران نمودن آن، شهری جدید در آن محل بنا نمود و آن را نام شمر-کند گذاشت، یعنی شهر شمر، رشیدی ماده «شمرکند».
۲. قزوینی، ص ۵۳۵. نیز ر.ک به ابن خلکان، ج ۳، ص ۲۱۷. سروری ماده «سمرکند».
۳. یاقوت، معجم البلدان، ماده «سمرقند». نیز ر.ک به قزوینی، ص ۵۳۵ و...

که کاغذ خوب از آنجا می آورند و سمرقند معرب آن است، معنی ترکیبی آن ده سمر است، سمر، نام پادشاهی بوده است ترک، و ترکان ده را کند<sup>۱</sup> گویند و این ده را او بنا کرده و به مرور ایام شهر شده است.<sup>۲</sup>

روایت صاحب برهان صحیحتر و مقبولتر بنظر می آید، برای اینکه وی عقیده دارد سمر نامی این ده را بنا کرده است و به نام وی ده سمر یا به ترکی کندسمر یا سمرکند گفته شده و کند نیز تبدیل به قند گردیده و واژه مرکب به صورت سمرقند درآمده است، و از طرف دیگر وی می گوید، در ابتدا این محل ده بوده و بتدریج توسعه یافته و به صورت شهر درآمده است، اگر چه این روایت هم مبنای علمی صحیحی ندارد ولی در واقع به نظر درست می آید و اگر آن را بپذیریم، مرتکب اشتباه نشده ایم.

بسیاری از محققان عصر حاضر که درباره ریشه واژه سمرقند تحقیق کرده اند اطلاع دقیقی از آن بدست نداده اند. بلکه به صورت مجمل موضوع را رها کرده اند، مثلاً نویسندگان دایره که در علم ریشه شناسی تخصص کامل دارند، در ذیل ماده سمرکند می نویسند: «... واژه سغدی کند Kand، کث Kath یا کنث Kanth بوده است، اما ریشه قسمت اول یعنی سمر از نظر معنی روشن نشده است که آیا نام شخص است یا چیز دیگر.»<sup>۳</sup>

در جای دیگر می گویند واژه سمرقند را به شکل مرکنده Marakanda نیز ضبط کرده اند و به گفته استرابو، اسکندر آنجا را با خاک یکسان کرده است.<sup>۴</sup> دیا کونوف روایتی شبیه به این دارد، او می گوید: «... اسکندر در سغدیان می جنگید، وی مرقند<sup>۵</sup> (سمرقند) پایتخت سغدیان را متصرف شد، و در آنجا ساخلوبی مستقر ساخت و به طرف فرغانه<sup>۶</sup> به صوب رودخانه یا کسارتس<sup>۷</sup> که اسکندر آن را تانایس تصور

۱. کند Kand به ترکی مطلق ده را گویند. غیاث اللغات، ج ۲، ص ۲۳۳، ماده «کند».

۲. برهان، ماده «سمرقند». نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 4, p. 134.

3. Encyclo. of I. V. 4, p. 134.

4. Encyclo. of I. V. 4, p. 134.

۵. همان مرکنده Marakanda است که در دایره ضبط شده است.

۶. فرغانه Farghāneh نام یکی از شهرهای معروف ماوراءالنهر بوده است.

۷. یا کسارتس Yāksārtes نام باستانی رود سیحون Seyhun یا سیردریا Sirdarya است که در ماوراءالنهر جریان دارد.

کرده بود رهسپار شد، تا...»<sup>۱</sup>، به نظر نگارنده هیچ یک از روایات فوق نمی‌تواند وجه تسمیه سمرقند را ثابت کند، در پایان روایتی را که مقرون به صحت بیشتر است می‌آوریم و پس از نتیجه‌گیری این بخش را تمام شده تلقی می‌کنیم.

از نظر تاریخی شهری در زمان هوان Huan، یعنی در سال ۶۳ میلادی به نام یا به شکل کانغ - کومند Kanh-Kumandh در محل سمرقند فعلی وجود داشته است، و این نام با نامی دیگر که به صورت سا - مو - کیان Sa - mu - kian ضبط شده مشابه است و ساموکیان نیز از نظر اتیمولوژی با سمرقند یکی است و بطوری که نویسندگان دایره اظهار نظر کرده‌اند، هوان در سال ۶۳ م. ساموکیان را دیده و آنجا را به اختصار تعریف کرده است.<sup>۲</sup> از این روایت دو نتیجه کلی حاصل می‌شود، اول اینکه شهر سمرقند قبل از اسلام وجود داشته است، دوم اینکه مورخان و جغرافیدانان اسلامی در وجه تسمیه سمرقند دقت زیاد نکرده‌اند، و روایتی را که در این زمینه نقل کرده‌اند درست بنظر نمی‌رسد. اما نویسندگان دایره تنها به تغییر نام سمرقند اشاره کرده‌اند و هیچ‌گونه توجهی به پیدایش و علت پیدایش و وجه تسمیه آن ننموده و اگر هم این موضوع مورد نظر آنان بوده، چون به نتیجه حقیقی و قطعی نرسیده‌اند، از ذکر آن خودداری کرده‌اند.

### بانی سمرقند

آنچه مسلم است سمرقند از شهرهای قدیمی یا به عبارت دیگر از قدیمترین و کهن‌ترین شهرهای آسیای میانه بشمار می‌رود، و آثار تاریخی موجود در آن نشانه‌های قرنهای سوم و چهارم قبل از میلاد را داراست.<sup>۳</sup> اما درباره اینکه اولین بنیانگذار آن کیست سخن زیاد است و اکثر آنها مورد تأمل است. به موجب گفته قزوینی اولین کسی که این شهر را بنیاد کرده کیکاووس بن کبکباد بوده است.<sup>۴</sup> برخی برآنند که شهر سمرقند را تبع<sup>۵</sup> ساخته و بنای آن را اسکندر ذوالقرنین تمام

۱. دیاکونوف، ص ۲۱۳.

2. *Encyclo. of I. V. 4*, p. 134.

۳. غربال، ص ۱۰۱۳. نیز ر.ک به *Encyclo. of Br. V. 19*, p. 919-920.

۴. قزوینی، ص ۵۳۵.

۵. لقب ملوک یمن است.

کرده است و چنانکه ابن حوقل آورده دروازه کش سمرقند لوحه آهنی داشته که آن را از آثار تبع می دانستند و قسمتی از لوحه این بوده: «از صنعا تا سمرقند هزار فرسنگ است.»<sup>۱</sup> و ظاهر این گفته می رساند که باید بانی صنعا و سمرقند یکی باشد، ولی این گفته را بیان ابن عساکر نقض می کند، چون وی می گوید: «... تبع لشکر بزرگی را حرکت داد... تا به سمرقند رسید و به هر شهری داخل می شد گروهی از حکما و خردمندان آن شهر را که شماره آنان کمتر از ده نفر نبود، برمی گزید و آنان را در زمره همراهانش با خود می برد...»<sup>۲</sup> بسیاری از جغرافیدانان اسلامی، اسکندر را بانی اصلی سمرقند دانسته اند. چنانکه ثعالبی گوید: «اسکندر در خراسان شهر سمرقند را بنا نهاد.»<sup>۳</sup> در نامه دانشوران ناصری نیز بنیانگذار سمرقند ذوالقرنین نامیده شده<sup>۴</sup> کسه قطعاً منظور همان اسکندر است و شاید نویسندگان نامه دانشوران از همان گفتار ثعالبی اقتباس کرده اند. در هر حال این گفتار نیز مقرون بدروستی نیست، زیرا محققان بزرگ برآنند که اسکندر به سمرقند حمله کرده و آنجا را ویران کرده است (سال ۳۲۹ ق.م).<sup>۵</sup> و نویسندگان دایرةالمعارف اسلامی روایتی از استرابو نقل می کنند و می گویند اسکندر نه تنها بانی شهر سمرقند نبوده بلکه این شهر را که قبل از او از شهرهای معمور بشمار می رفته نابود ساخته است.<sup>۶</sup> دیاکونوف نیز مطالبی را نقل می کند که دلیل بر وجود سمرقند قبل از اسکندر است، وی می گوید: «اسکندر در سغدیان می جنگید، وی «سمرقند = مرکند = سمرقند» پایتخت سغدیان را متصرف شد و در آنجا ساخلویی مستقر ساخت و...»<sup>۷</sup> سروری نیز گوید: «سمرقند قبل از اسکندر وجود داشته و چون زمان دولت اسکندر شد، آن را قابل یافت و به آبادانی آن پرداخت و حصار بزرگ اطراف آن ساخت.»<sup>۸</sup>

روایت دیگری را نیز باید بر روایات افسانه مانند فوق افزود و آن اینکه با

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۹. نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۶. (قلقشندی در ص ۴۳۶ و ۴۳۷، اهمیت سمرقند و راههای معتبر و دروازه های آن را به طور کامل شرح می دهد).

۲. ابن عساکر، تهذیب، ج ۳، ص ۳۲۵-۳۳۸. نیز ر.ک به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۹.

۳. ثعالبی، غرر، ص ۴۱۵.

۴. نامه دانشوران، ناصری، ج ۴، ص ۴۲۱.

5. *Encyclo. of Br.* V. 19, p. 920.

6. *Encyclo. of I.* V. 4, p. 134.

۷. دیاکونوف، ص ۲۱۳.

۸. سروری، مجمع الفریس، ماده «سمرکند».

توجه به معنی ترکیبی سمرقند یا سمرکند نام این شهر را دهسمر گذاشت، و گفت یکی از پادشاهان ترک به نام سمر، دهی را بنا می‌کند و چون ترکان ده را کند، گویند از این جهت به این منطقه دهسمر یا «سمرکند» گفته شده و عربها آن را تبدیل به سمرقند کرده‌اند، و این توسعه پیدا می‌کند و تبدیل به شهر مشهور سمرقند می‌شود.<sup>۱</sup> اگر این روایت را بپذیریم باید بانی اصلی شهر سمرقند را شخصی به نام «سمر» از پادشاهان ترک بدانیم، اما آن را نمی‌توان تأیید کرد، برای اینکه شهر قبل از موسوم شدن به سمرقند یا سمرکند نام مرکنده Marakanda داشته است، مگر اینکه مرکنده را واژه یونانی سمرکند بدانیم.<sup>۲</sup>

### فرمانروایان سمرقند قبل از اسلام

درباره فرمانروایانی که قبل از اسلام در سمرقند حکومت داشته‌اند اطلاع دقیقی در دست نیست. فقط روایتی چند از زمان اسکندر در کتبی که شاید بتوان به آنها اعتماد کرد، آورده شده که به ذکر اهرم آنها می‌پردازیم.

در اوایل بهار سال ۳۲۹ ق.م. اسکندر با قوایی از طریق کوههای آراخوسی به کابل رفت و در آنجا از گردنه‌های هندوکش گذشت و به باکتريا حمله ورگردید، فرمانروای آنجا بس Bess در برابر حمله‌های وی تاب مقاومت نیاورد و به سغدیان عقب‌نشینی کرد، و از راه جیحون گذشت، اسکندر او را تعقیب کرد، و در اینجا نهضت ضد مقدونی وارد مرحله جدیدی شد.<sup>۳</sup> از این حادثه می‌توان بهره گرفت که حکومت سمرقند یا سغدیان و باکتريا به عهده شخصی به نام بس بوده است و بطوری که گویند این بس خود را به نام اردشیر چهارم معرفی کرده و همه کسانی که می‌خواستند علیه اسکندر قیام کنند، اطراف همین بس را گرفتند و از او یاری خواستند. پس از آنکه بس در مقابل حمله اسکندر نتوانست پایداری کند و عقب‌نشینی کرد، رهبری سغدیان را شخصی به نام سپیتامن Spitaman در دست گرفت، مدت قلیلی سپیتامن حکومت کرد تا اینکه در سال ۳۲۸ ق.م. اسکندر فرمان داد نواحی

۱. برهان، ماده «سمرقند».

۲. برهان، حاشیه ۴.

۳. دیاکونوف، ص ۲۱۱ به بعد.

مختلف سغدیان را تحت مراقبت و محافظت خویش درآوردند، و این امر موجب قتل سپیتمان شد، ولی باز هم اسکندر نتوانست کاملاً بر سغدیان مسلط شود، بلکه رهبران دیگری چون اکسیارت Exiart و خورین Khurin و غیره پیدا شدند و رهبری سغد و سمرقند را در دست گرفتند، اما این فرمانروایان قدرت حکام قبلی را نداشتند و زیر نظر اسکندر انجام وظیفه می نمودند، بخصوص که اسکندر دختر اکسیارت را به زنی گرفته بود.<sup>۱</sup>

تقریباً در سال ۳۲۳ قبل از میلاد حکومت سمرقند به دست سلوکیها می افتد و دیودوتس Diodots استقلال آن را اعلام می کند و مملکتی مرکب از سمرقند و یونان و بلخ به صورت گریکو- باکترین Grico\_bactrien در زمان آنتیوخوس دوم Antiochus II تشکیل می گردد، از آن پس تا فتح این سرزمین به دست مسلمین، از نظر تاریخی و اقتصادی از ایران جدا بوده است.<sup>۲</sup>

### فتح سمرقند به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی در آن

سمرقند در اوایل قرن هشتم میلادی جزو سرزمینهای اسلامی درآمد و از توابع شهرهای خراسان شد.<sup>۳</sup>

در سال ۵۶ ه.ق. معاویه، سعید بن عثمان بن عفان را فرمانروای خراسان نمود، و سعید سمرقند را فتح کرد.<sup>۴</sup> در سال ۶۲ ه.ق. سلم بن احور پس از فتح خوارزم و صلح با مردم آنجا به سمرقند حمله کرد و آنجا را نیز گشود. موضوع جالب توجه این است که در کتب تاریخی و جغرافیایی اسلامی تا سال ۹۱ یا ۹۳ ه.ق. که قتیبه بن مسلم بر سمرقند پیروز می شود، اطلاع دقیقی درباره فرمانروایان این شهر بدست نداده اند، در سال ۹۲ - ۹۱ ه.ق. (۷۱۲ - ۷۱۱ م.) قتیبه سمرقند را فتح می کند<sup>۵</sup> و پس از صلح با مردم آنجا دستور بنای تعداد زیادی مسجد می -

۱. دیاکونوف، ص ۲۱۱-۲۱۷.

2. *Encyclo. of I. V. 4, p. 134.*

۳. غربال، ص ۱۰۱۳.

۴. الذهبی، العبر، ۱ ج، ص ۶۱. نیز ر.ک به نامه دانشوران، ۴ ج، ص ۲۲۱.

۵. الذهبی، العبر، ۱ ج، ص ۶۶.

6. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

دهد، و سپس فرزند خود عبدالله را حاکم آنجا می‌کند و خود به مرو می‌رود<sup>۱</sup>، که به شهادت طبری پس از فتح ماوراءالنهر و خراسان توسط قتیبه، «ترخون»<sup>۲</sup> به فرمانروایی سمرقند انتخاب می‌گردد و در سال ۹۱ ه.ق. «ترخون» با قتیبه صلح می‌کند، و هدیه‌های فراوان به قتیبه می‌دهد<sup>۳</sup> با این عمل ترخون Tarkhun مورد نفرت و غضب مردم قرار گرفت و او را خلع کردند، و به جای او اخشیدغورک را قرار دادند که به چینی آن را او-لی - کیا U-Le-Kia نوشته‌اند، که قتیبه در سال ۹۳ ه.ق. اخشید را نیز مجبور به تسلیم کرد، لکن او را بخشید و به پادشاهی سمرقند منصوب نمود. بعد از این، سمرقند و بخارا از مراکز مهم فتوحات اسلامی می‌شود و از همین دو مرکز مهم است که اسلام در سایر مراکز و نقاط ایران راه می‌یابد. در سال ۱۳۰ ه.ق. ابومسلم بر سراسر خراسان غلبه کرد و سباع بن نعمان ازدی را به حکومت سمرقند منصوب نمود.<sup>۴</sup>

در سال ۱۵۹ ه.ق. جبرائیل بن یحیی از طرف مهدی خلیفه عباسی به حکومت سمرقند رسید.<sup>۵</sup>

در سال ۲۰۴ ه.ق./۸۱۹ م. مأمون خلیفه عباسی ولایت سمرقند را به فرزندان اسدبن سامان می‌دهد و تا زمان فتنه طاهریان و صفاریان، حکومت این ناحیه در دست خاندان سامان بود،<sup>۶</sup> تا اینکه در سال ۲۸۷ ه.ق. اسماعیل بن احمد - علی بر صفاریان تسلط یافت و دولت سامانی به طور رسمی تشکیل گردید و در واقع در زمان سامانیان سرزمین سمرقند در کمال درخشندگی و پیشرفت بوده است و مسکن و مأوای پادشاهان مسلمان سامانی<sup>۷</sup> و بنا به نقل دایره بوسیله ۱۱۰،۰۰۰

۱. الذهبی، العبر، ۱۳، ص ۱۰۷.

۲. بنا به نقل دایره، (ترخون) را در زبان چینی (تو- هوین Tohuén) نوشته‌اند و آن حکام در سمرقند لقب ترکی (ترخان Tarquon) را بکار می‌بردند و این اسم برای تمام فرمانروایان عنوان لقب بخود گرفته بود. *Encyclo. of I. V. 4, p. 143.*

۳. طبری، ۲۳، ص ۱۲۰۴. نیز ر.ک به *Encyclo. of I. V. 4, p. 134.*

۴. ابن اثیر، تاریخ، ۹۳، ص ۱۴.

۵. پیشین، ۹۳، ص ۲۹۵.

۶. در زمان مأمون خلیفه عباسی یکی از نواده‌های سامان خدایه که از دهقانان بلخ و مؤسس سلسله سامانیان بود (به نام نوح) از طرف خلیفه عباسی به حکومت سمرقند منصوب گردید. ر.ک به،

C. E. Bosworth, *The Islamic dynasties*, p. 159.

7. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919* نیز ر.ک به *Encyclo. of I. V. 4, p. 134.*

مرد حفاظت می‌شده است.<sup>۱</sup> و شاید بتوان گفت ماوراءالنهر چنین دوره درخشانی به خود ندیده است.

در دایره شرح مفصلی مربوط به حکومت‌های اسلامی در سمرقند آورده شده که چون منظور اختصار هرچه بیشتر است از بیان آن در اینجا خودداری می‌شود، و فقط می‌گوییم که سمرقند تا روزگار اسماعیل بن احمد سامانی دارالاماره بوده و از جمله بنادر مشهور تجارتنی ماوراءالنهر محسوب می‌شده است<sup>۲</sup> و نیاکان این شهریاران ایرانی نژاد از دیرباز برزادویوم خود، سامان، در سمرقند فرمان می‌راندند و به نام آنان در سمرقند سکه‌هایی نیز زده شده است.

در زمان سلطان محمود غزنوی، حاکم سمرقند مردی به نام علی‌تگین بوده است، و این موضوع از گفتار بیهقی استنباط می‌شود: «... در روزگار امیرماضی (محمود) رضی الله عنه... بغاتگین به بلخ آمد که به غزنین آید... تا به معونت ما (مسعود) بخارا و سمرقند و آن نواحی از علی‌تگین بستاند...»<sup>۳</sup>

چون نوبت به پادشاهی سنجر سلجوقی رسید، سمرقند به دست گورخان خطای اداره می‌شد که سلطان سنجر او را شکست داد، این واقعه را نخجوانی چنین نقل می‌کند: «... گورخان خطای بر در سمرقند با سلطان سنجر بن ملک‌شاه مصاف کرد و...»<sup>۴</sup>

بعد نوبت به چنگیزخان می‌رسد که در سال ۲۰-۱۲۲۱ م. ۸/۶۰۷-ه.ق. سمرقند را محاصره می‌کند و آنجا را ویران نموده و با خاک یکسان می‌سازد. و لشکریانش مرد به مرد، زن به زن، خانه به خانه، کوی به کوی، کشتند و بردند و کندند و سوختند.<sup>۵</sup> پس از چنگیزخان به سال ۱۲۲۷ م. ۱۵/۶۱۴-ه.ق. قلمرو وسیع او بین چهار پسرش تقسیم شد که از آن میان سمرقند و اطرافش به جغتای رسید.<sup>۶</sup> سمرقند در این دوران وضع درخشانی نداشت تا اینکه نوبت حکومت این

1. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۲. ابن‌حوقل، ص ۲۲۱.

۳. بیهقی، ص ۵۲۶.

۴. نخجوانی، ص ۱۱۶.

۵. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.* نیز ر.ک به غزبال، ص ۱۰۱۳.

۶. وصاف‌الحضره، ۴۳، ص ۵۶۸. نیز ر.ک به ویل دورانت، قادیخ تمدن، ج ۲۰، ص ۳۴.

۷. ویل دورانت، قادیخ تمدن، ج ۱، ص ۴۵.

محل به تیمورلنگ می‌رسد و او اینجا را مرکز فرمانروایی خود انتخاب می‌کند<sup>۱</sup> و توجه خاص به این شهر می‌نماید، بطوری که تعداد جمعیت سمرقند هنگام حکومت تیمور به ۱۰۰،۰۰۰ نفر رسید.<sup>۲</sup> و تا جایی که در طی فتوحات خویش هر جا قدم می‌نهاد بهترین مردان آن محل و دانشمندان آنجا را برای سکونت در سمرقند انتخاب می‌نمود و با این ترتیب دانشمندان و هنرمندان والامقام کلیه ملل تحت سیطره خود را در سمرقند گرد آورد.<sup>۳</sup>

ساختمانهای باشکوه عهد تیموری که هنوز نیز بقایای آنها موجب شگفتی سیاحان است، گواه بر قدرت و عظمت این شهر در زمان تیمورلنگ می‌باشد.<sup>۴</sup> این موضوع مورد تعجب کسان بسیاری قرار گرفته است که تیمور خونخوار چگونه و چرا به این شهر چنین علاقه‌ای پیدا کرده است، از یادداشتهای کلاویخو، میل فراوان تیمور به سرزمین سمرقند و آبادانی او در این شهر کاملاً روشن است. این سیاح مشهور که در ماه اوت سال ۱۴۰۴ م. ۸۰۶/ ه. ق. وارد سمرقند می‌شود، انتظار دارد در شهر سمرقند با گروهی افراد آدمکش زشتروی مواجه بشود، اما از مشاهده بزرگی و رونق پایتخت تیمور و شکوه مساجد و کاخهای آن و ادب و خوشرفتاری طبقه اعیان و ثروتمندان، و تجمل دربار و اجتماع و همکاری هنرمندان و شاعران که در مدح و تجلیل تیمور می‌کوشیدند، دچار حیرت می‌شود.

ویل دورانت در این زمینه می‌نویسد: «شهر سمرقند که در زمان تیمور متجاوز از ۲۰۰۰ سال سابقه تاریخی داشته، دارای ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت و خانه‌های بسیار مجلل و زیبا و کاخهای متعدد بوده و از رودخانه نزدیک شهر، آب بوسیله لوله‌کشی به خانه‌های مردم آنجا توزیع می‌شده، و مجاری آبیاری اطراف شهر را نیز سبز و خرم نگاه می‌داشته... در شهر سمرقند کارخانه‌هایی بود که توپ و زره آهنی و کمان و تیر و شیشه و چینی و سفال و پارچه‌هایی با رنگهای جالب و نوع نیکو تولید می‌کردند.»<sup>۵</sup>

بعد از تیمور فرزندان او حکومت سمرقند را در دست داشتند و به‌علما و

1. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919.*

2. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۳. گوستاواوی، ص ۱۸۱.

4. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۵. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲۰، ص ۵۱.

دانشمندان این سرزمین روی نمودند، چنانکه الغ بیگ بزرگترین رصدخانه را در سمرقند بنا کرد و توجه خاصی به علما و دانشمندان مبذول می‌داشت.<sup>۱</sup>

تا زمان شاه اسماعیل پادشاه صفوی، حکومت سمرقند به دست نواده‌های تیمور اداره می‌شد بطوری که در عالم آدا مضبوط است، زمانی که شاه اسماعیل به جانب تبریز حرکت کرد و به دارالسلطنه آنجا رسید: «آورده اند که شاهی بیگ خان بن ابوالخیرخان که نژاد به‌چنگیز می‌رساند، شنید که از جانب سمرقند که پایتخت سلطان احمدخان بن ابوسعیدخان که نژاد به صاحبقران، امیر تیمورخان می‌رساند فوت شده است... از استماع این کلام بسیار خوشحال گردیده و اراده آن دیار نمود که خروج نماید و شهر سمرقند را از علی میرزاخان، فرزند سلطان احمدخان گرفته... پایتخت امیر تیمورخان را به تصرف درآورد که تمام ممالک ترکستان سر در اطاعت او بگذارند.»<sup>۲</sup>

پس از این ماجرا وضع سمرقند عادی نبود بلکه هر کس طمع حکومت آنجا را در سر داشت، از آن جمله بابر به آنجا حمله کرد و مدتی بر مردم این ناحیه فرمانروایی نمود و پس از آن شاهی بیگ به سمرقند وارد شد و خواجه ابوالخیر را کشت و به حکومت آنجا دست یافت، در اوایل پادشاهی سلطان حسین میرزای بایقرای که حسن پادشاه در تبریز بود، سلطان ابوسعید ابن محمود سلطان ابن بیرام میرزا در سمرقند پادشاهی می‌کرد.<sup>۳</sup> تا اینکه بالاخره شاه اسماعیل بر آنجا مستولی می‌شود و حکومت این شهر را به بابر می‌دهد مشروط بر اینکه: «هرگاه پادشاه زاده‌های ازبک مصالحه را بشکنند، ترکستان از کنار رود جیحون تا به کنار دشت خطا، به بابر پادشاه تعلق داشته باشد.»<sup>۴</sup>

پس از این مرحله که مدتی بابر بر سمرقند حکم راند، و دو سال فرمانروایی مردم این ناحیه را بر عهده داشت، با عبیدالله خان و محمد تیمورخان جنگ کرد و این دو نفر سمرقند را تسخیر کرده، بر آنجا حکومت راندند.<sup>۵</sup> حکومت سمرقند تا قرن ۱۹ میلادی به همین صورت توسط دست‌نشانده‌های پادشاهان ایران و حکمرانان

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲۰، ص ۵۴.

۲. عالم آدای صفوی، ص ۱۷۹.

۳. پیشین، ص ۲۸۷.

۴. پیشین، ص ۳۴۴.

۵. پیشین، ص ۳۵۶.

اسلامی اداره می‌شد تا اینکه در سال ۱۸۶۸ م. بوسیله قوای روس به رهبری ژنرال کوفمن Kaufmann بعد از یک کشمکش سخت و وحشیانه تسخیر می‌شود و پس از مدتی، اعتبار و رونق سابق خود را از دست می‌دهد؛ بطوری که جمعیت آن در سال ۱۹۰۰ م. یک سوم جمعیت آن در زمان تیمور می‌شود. یعنی در حدود ۵۸،۱۹۴ نفر<sup>۲</sup> اما این بی‌رونقی بتدریج از بین می‌رود تا اینکه در سال ۱۹۲۴ م. بعد از تأسیس جمهوری ازبکستان و تعیین سمرقند به عنوان مرکز اداری آن، شهر مزبور بسرعت پیشرفت می‌کند، و کارخانه‌های الکتریکی، چرم‌سازی، پنبه پاک‌کنی، تقطیر، مدادسازی، آجرسازی در آن ایجاد می‌شود.<sup>۳</sup>

بنابراین می‌گوییم در آغاز قرن ۱۸ م. سمرقند که روزگاری تحت فرمانروایی امرا و پادشاهان ایرانی بود و عظمت و شکوه آن زبانزد خاص و عام، تقریباً ویران و خالی از سکنه بوده، و آن مدتی تحت تصرف شاهزادگان چینی و در قلمرو چین بود و بالاخره به تصرف امرای بخارا در آمد، تا اینکه در زیر سلطه روسیه قرار گرفت.<sup>۴</sup>

### اهمیت مذهبی سمرقند

در دوره حکومت‌های اسلامی بر سمرقند، این شهر همواره از نظر مذهبی اهمیتی فوق‌العاده داشته است، یعنی پس از فتح سمرقند به دست مسلمین مرکز تجمع بزرگان دین بوده است.

در قرن چهارم ه. ق. سمرقند جایگاه مانویان بود که آنان را نغوشاک می‌خواندند<sup>۵</sup>، و اینان در ابتدا در بابل بودند و سپس در سمرقند مرکز روحانیت خود را ایجاد و تقویت کردند.<sup>۶</sup> بطوری که از متون کهن فارسی برمی‌آید، سمرقند جایگاه تبلیغ عرفا و دانشمندان بوده است، در تذکره شیخ عطار آمده: شقیق بلخی در

1. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919.*

2. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919.*

3. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919.*

4. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۵. حدود العالم، ص ۶۶.

۶. آندره گدار، هنر ایران، ص ۳۰۹.

سمرقند مجلس می‌گفته است، و این عبارت را از وی نقل می‌کند «... ای قوم اگر مرده‌اید به گورستان، و اگر کود کید به دبیرستان، و اگر دیوانه‌اید تیمارستان و اگر کافرید کافرستان، و اگر بنده‌اید داد مسلمانی از خود بستانید، ای مخلوق پرستان.»<sup>۱</sup> و آنطوری که مستوفی نقل می‌کند، اکثر مردم سمرقند بر مذهب حنفی و شافعی بوده‌اند.<sup>۲</sup>

عارف مشهور زمان، ابوسعید شیخ محمد نساج در این شهر بوده و مجلس می‌گفته است، در حالات<sup>۳</sup> و سخنان شیخ ابوسعید چنین آمده است که چون: «... ابوسعید این ابی‌روح میهنی که نبیره شیخ ابوسعید بود به سمرقند رسید، و مدتی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمد نساج می‌شنید و آرزو می‌کرد که صحبت مبارک وی را دریابد، اتفاق نمی‌افتاد، تا روزی در سرای موفق‌الدین کحال که عمید بولوق بود نشست، با حکیم رکنی، امیر عمید موفق رحمه‌الله، حکایت شیخ محمد نساج رحمه‌الله آغاز کرد...»<sup>۴</sup> ویل دورانت، سمرقند قرن ششم هجری را لنگرگاه تمدن اسلامی دانسته و می‌گوید: «... در سراسر ترکستان شرقی و ایران، شهرهایی که لنگرگاه‌های تمدن اسلامی بود، یکی پس از دیگری طعمه چپاول و کشتار و آتش-سوزی شد که بخارا، سمرقند، مرو، نیشابور... از مهمترین آنها بشمار می‌رود...»<sup>۵</sup>

در قرن هشتم هجری (۱۴ م.) که سیاح معروف مارکوپولو سمرقند را دیده، گوید اهالی این سرزمین مسلمان و عده‌ای نیز مسیحی و در تحت حکومت یکی از برادرزاده‌های خان بزرگ زندگی می‌کنند.<sup>۶</sup>

مارکوپولو در زمینه مذهبی سمرقند، افسانه‌ای را نقل می‌کند که اگر چه به‌طور قطع حقیقت ندارد ولی بواسطه لطافت و شیرینی آن به اختصار در اینجا نقل می‌شود، وی می‌گوید: «... چندی پیش شاهزاده‌ای به نام جغتای برادر تنی خان بزرگی که در آن زمان سلطنت می‌کرد، به دین مسیح در آمد و از این بابت مسیحیان خیلی خوشوقت شدند، زیرا تحت حمایت او توانستند کلیسای به نام یحیی تعمید-دهنده بنا کنند، این کلیسا طوری بنا شده که تمام وزن آن که کروی شکل بود،

۱. عطار، تذکره، ۱۳، ص ۱۸۲.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۶.

۳. ابوسعید، حالات، ص ۱۲۸-۱۳۰.

۴. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ۲۰۳، ص ۳۴.

۵. مارکوپولو، ص ۶۴.

روی ستونی در مرکز بنا قرار گرفت، و برای این که ستون در جای خود استوار باشد، سنگ بزرگ مکعب‌شکلی که از مسجد مسلمانان ربوده بودند، بدانجا انتقال و زیر ستون قرار دادند، اما پس از مرگ جغتای، پسرش تمایلی به مسیحیت نشان نداد، مسلمانان از او خواستند سنگی را که از مسجد ایشان ربوده شده بود، دوباره به جای اول برگردانند، مسیحیان کوشش بسیار کردند و خواستند پولی بدهند که دست به سنگ نزنند ولی مسلمانان حاضر نشدند، روز انتقال سنگ همگی با تعجب دیدند که به موهبت آن مقدس بزرگ، ستون به قدر سه‌وجوب از روی قاعده خود بلند شده است، بنابراین سنگ را بلند کردند و ستون آسیب ندید...»<sup>۱</sup> در پایان اضافه می‌کند که تا کنون سنگ به همین صورت باقی است.

البته اگر چه این افسانه همانطور که گفته شد، نمی‌تواند حقیقت داشته باشد، ولی از آن نظر که می‌رساند در قرن ۱۴ م. در سرزمین سمرقند دو دین مسیحی و اسلامی فعالیت داشته خود از نظر مذهبی در خور اهمیت است.

### علما و دانشمندان سمرقند

سمرقند از روزگاران پیشین مهد علم و دانش بوده، تعداد زیادی از نویسندگان و علمای مشهور و شعرای بنام ایرانی از این خطه برخاسته‌اند، در اینجا چند تن از بزرگان این سرزمین را نام می‌بریم و شرح احوال کامل آنان را به جای دیگر موکول می‌کنیم.

ابتدا باید از پدر شعر دری یعنی رودکی سمرقندی نام برد که از شعرای برجسته سده چهارم هجری است و شعر فارسی با او قوام و کمال یافته است، وی در قریه رودک<sup>۲</sup> از قرای سمرقند بدنیا آمده است. اشعار رودکی اغلب ساده و روان و خالی از هرگونه تکلف است. این شعر از اوست:

به سرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون ت باید خفت	گرچه اکنونت خواب بر دیباست
یار تو زیر خاک مور و مگس	بدل آنکه گیسوت پیراست

۱. مارکوپولو، ص ۶۴-۶۵.

۲. عتی، ص ۱۸.

آنکه زلفین و گیسوت پیراست      گرچه دینار یا درمش بهاست  
چون ترا دید زردگونه شده      سرد گردد دلش نه نایبناست<sup>۱</sup>

از دیگر بزرگان و دانشمندان سمرقند، نام ابوالقاسم حکیم سمرقندی متوفی به سال ۳۴۲ ه.ق. در خور ذکر است که از عرفای بنام بوده است، نامش اسحق و نام پدرش محمد بن اسماعیل بوده و با ابوبکر وراق معاشر،... وی به مکتب درس می‌گفته و تعداد زیادی از طالبان علم در محضر او کسب علم و دانش می‌نمودند، در سمرقند وفات یافته و در مقبره<sup>۲</sup> خاک‌گردیزه<sup>۲</sup> مدفون گردیده است.<sup>۳</sup>

قاضی علامه ابوزید عبدالله بن عمر بن عیسی حنفی، مشهور به دبوسی<sup>۴</sup> بنیانگذار علم خلاف از سمرقند برخاسته، در استنباط مطالب و دقت نظر به وی مثل زده می‌شود، شیخ دیار سمرقند بوده، و در سال ۴۳۰ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۵</sup>  
ابن خیاط ابوبکر محمد بن احمد بن منصور خیاط از اهالی سمرقند است و دارای کتابهای متعددی است، از آن جمله: النحو الکبیر، کتاب معانی القرآن، کتاب المقبح، کتاب الموجز...<sup>۶</sup>

مولانا بدیع سمرقندی متخلص به ملیح فرزند ملا محمد شریف که استاد مدرسه امیر تیمور در سمرقند بود و در زمان خود اکثر احکام شرعی به فتوای او مهور می‌شد.<sup>۷</sup>

در اینجا ذکر یکی از بزرگان سمرقند به نام اسکافی ابوجعفر محمد بن عبدالله قابل توجه است، در چگونگی نبوغ اسکافی و مهارت او در فن نویسندگی، ضرب-المثلها گفته‌اند، بطوری که خلیفه وقت المعتصم عباسی از علم او در شگفت بوده است، وی از آغاز جوانی دیوان رسائل ابوعلی چغانی را به عهده داشته است و چون نامه‌های نوشته شده به دست او به دربار سامانیان می‌رسید، از داشتن چنین

۱. بیهقی، ص ۱۸۸. نیز ر.ک به میرزایف، عبدالغنی، ص ۴۵۲. (برای آگاهی درباره رودکی و آثار منظوم او به کتاب مذکور مراجعه شود).

۲. نام محلی بزرگ در سمرقند است و قبرستان سمرقند در آنجا بوده، جماعتی از اهل علم و فضل بدانجا منسوبند. نامه دانشوران، ج ۴، ص ۴۲۱.

۳. نامه دانشوران، ج ۴، ص ۴۲۰-۴۲۱.

۴. منسوب به دبوسه یا دبوسیه از شهر کهای سمرقند است.

۵. حافظ ذهبی. المعبر، ج ۳، ص ۱۷۱.

۶. ابن الندیم، الفهرست، ص ۸۹.

۷. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۳.

دیبری بر چغانیان رشک می بردند.<sup>۱</sup> از آثار اسکافی اینها را می توان نام برد: کتاب-  
اللطیف، کتاب البدل علی النظام فی أن الطبعین المختلفین یفعل بهما فعلا واحدا، کتاب  
المقامات فی تفضیل علی علیه السلام، کتاب اثبات خلق القرآن، کتاب الرد علی المشبهه،  
کتاب المخلق علی المجبره، کتاب بیان المشکل علی برغوث، کتاب التمیوه، نقض کتاب حفص،  
کتاب النقض لکتاب الحسین النجار، کتاب الرد علی من انکر خلق القرآن، کتاب جبل قول الحق،  
کتاب النعم، کتاب ما اختلف فيه المتکلمون، کتاب علی حین فی الاستطاعة، کتاب فضایل علی  
علیه السلام، کتاب الاشربه، کتاب العطب، کتاب علی هشام، کتاب ابن شیبب فی الوعید و...<sup>۲</sup>  
از بزرگان دیگر سمرقند شمس الدین محمد بن اشرف الحسینی را باید نام برد  
که به سال ۶۹۰ ه. ق. درگذشته است، وی دارای تألیفات مفیدی است از آن جمله:  
آداب السمرقندی در بحث و مناظره، قسطاس المیزان در منطق و...<sup>۳</sup>

یکی از علمای مشهور سمرقند، حمیدالدین سمرقندی است که از موالی مشهور  
و فقهای معتبر قرن هفتم هجری بشمار می رفته است، وی معاصر قبلائی قآن بود و  
پیرو محمد بن ادریس شافعی، در میان هم مسلکان خویش مقامی بس والا داشت،  
خدمات ارزنده ای به مسلمین نواحی سمرقند کرده است، وی را پیروان زیادی است،  
بطوری که شهرت علم و فضل او زیانزد مردم ماوراءالنهر بوده است.<sup>۴</sup>  
از جمله محدثین ناحیه سمرقند نام الکاغذی ابوالفضل منصور بن نصر سمرقندی  
درخور اهمیت است که از هیثم چاچی و محمد بن عبدالله بن حمزه روایت کرده است  
و در حدود سن ۱۰۰ سالگی به ذی القعدة سال ۴۲۳ ه. ق. در سمرقند بدرود زندگی  
گفته است.<sup>۵</sup>

نامی دیگر روشن بخش این صفحات است و آن نجیب الدین سمرقندی ابوحامد  
محمد بن علی بن عمر است که تألیفات متعدد و مفیدی داشته و از جمله اطباء  
دانشمند زمان خود بشمار می رفته است.

کتاب الاسباب والعلامات، کتاب الاقربادین، کتاب اغذیه المرضی و چند  
کتاب دیگر دارد که همه در نوع خود دارای اهمیت زیادند. کتاب الاسباب و

۱. ثعالبی، یتیمه الدهر، ۴۳، ص ۹۶.

۲. ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۱۳.

۳. معجم المطبوعات، ۲۳، ص ۱۰۴۶. نیز درک به دهخدا، لغت نامه، ماده «سمرقندی».

۴. نامه دانشوران، ۸۳، ص ۲۶۵-۲۶۶.

۵. حافظ ذهبی، المعبر، ۳۳، ص ۱۵۲-۱۵۳.

العلامات او را نفیس بن عوض کرمانی شرح کرده که بسیار مشهور است، و بایي در آن راجع به مالیخولیا دارد که در نوع خود بی نظیر است، سمرقندی هنگام ورود چنگیزخان به شهر سمرقند کشته شد.<sup>۱</sup>

در باره بزرگان دیگر سمرقند از ملا افکار سمرقندی نیز باید نام برد که شاعری خوش قریحه بوده و شعر نیکو می سروده است، از اشعار او است:

ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن چون نی مباش این همه در بند خویشتن<sup>۲</sup>  
 در اینجا به نام دیگری می رسمیم که از فقهای سمرقند و به امام المهدی مشهور بوده است، نامش نصر پسر محمد بن ابراهیم و ملقب به ابواللیث است، وی را کتبی است بس جامع و مفید مانند: بستان العارفين یا کتاب البستان، تنبيه الغافلین، قره المعیون و مفرح القلب المحزون و... سمرقندی به سال ۳۷۵ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۳</sup>  
 با نام العیاشی همه آشنایی داریم، وی ابونصر محمد بن مسعود از اهالی سمرقند است که از فقهای شیعه امامیه بوده و در روزگار خود بدیل و نظیری نداشته است، مصنفات عیاشی بیش از ۱۷۵ مجلد است و بعضی در باب تصنیفات او گفته اند که به ۲۰۸ مجلد می رسیده است، نام این تصنیفات در الفهرست آمده که در اینجا ذکر همه آنها به تطویل کلام می انجامد، لذا بعضی از کتابهای او را نام می بریم: کتاب سیره ابوبکر، کتاب سیره عمر، کتاب سیره عثمان، کتاب سیره معاویه، کتاب معیار الایجاد و...<sup>۴</sup>  
 شاعری به نام ملانکته سمرقندی می شناسیم که دارای طبعی خوش بوده و در سال ۱۰۸۲ ه. ق. فوت شده، رباعی زیر را درباره پسر سید که آوازی نیکو داشته سروده است:

سید پسری که رفت دلها سویش از خوبی آواز و رخ نیکویش

ترسم که ز عشوه سنبلی خان سازد سرغان چمن را عمل گیسویش<sup>۵</sup>

از علمای نیمه دوم قرن هفتم هجری، ابوالقاسم بن بکر الیثی است که دارای تألیفات است مفید، از آن جمله: حاشیه ابوالقاسم لیثی سمرقندی علی المطول،

۱. غربال، ص ۱۰۱۳. نیز ر. ک. به معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸. دهخدا، لغت نامه، ماده (سمرقندی).

۲. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۱.

۳. معجم المطبوعات، ج ۲۳، ص ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶. نیز ر. ک. به دهخدا، لغت نامه، ماده (سمرقندی).

۴. ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶.

۵. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۰.

دساله سمرقندیه که در استعاره و بیان است، شرح (سالة الموضوعیه، مستخلص الحقائق، شرح کنزالدقائق و...)

از هنرمندان خطاط سمرقند نام ملا محمد عابد متخلص به ممتاز فرزند ملا محمد زاهد سمرقندی جلب توجه می کند، وی گونه های مختلف خط را به هفت قلم نیکو می نوشته و در ضمن شعری زیبا می سروده است:

یک عمر به ابنای جهان گردیدم کافور زدم سردی ایشان چیدم  
هر موی که بود بر تنم گشت سفید چون صبح آخر به ریش خود خندیدم<sup>۲</sup>  
از شعرايي که به علم زیج و هیئت نیز آشنایی داشته، میرشریف سمرقندی مشهور به بابا خواجه متخلص به موزون است که شعری نیکو داشته است:

الفت غنچه صبا را کند آوازه بلند می کند شهره عالم دل آگاه مرا  
یا:

واکردنش چو غنچه تصویر مشکل است

هرجاکه بسته ام گره اعتقاد را<sup>۳</sup>

در قرن چهارم هجری سمرقند محدثی مشهور را در دامن خود می پرورد به نام ادیسی حافظ که کتاب الابواب والشیوخ را می نویسد. وی از راویان مشهور حدیث در سمرقند بشمار می رود، نام کاملش ابوسعید عبدالرحمن محمد بن محمد استرآبادی است و در سال ۵۰۰ ه. ق. بدرود زندگی گفته است و از محدث مشهور اصم حدیث شنیده و روایت کرده است.<sup>۴</sup>

شاعری به نام ملا بدیع از خطه سمرقند برخاسته که از بزرگان روزگار خود بشمار می رفته است وی به خدمت سبحان قلی خان ارادت و میل قلبی داشته است، از اشعار اوست:

چشم تو بیدار ساز فتنه مست است زلف تو هندوی آفتاب پرست است  
در گرو رنگ و بوی دهر چه گردی این گل بی اعتبار دست به دست است<sup>۵</sup>  
از محدثین نامبردار سمرقند، سید مرتضی ابوالمعالی محمد بن محمد بن زید

۱. معجم المطبوعات، ۲۳، ص ۱۰۴۴-۱۰۴۵. نیز ر.ک به دهخدا، لغت نامه، ماده (سمرقندی).

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۳. پیشین، ص ۴۴۰.

۴. حافظ ذهبی، المعبر، ۳۳، ص ۹۰.

۵. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۲-۴۴۳.

علوی حسینی حافظ است که در سن ۷۵ سالگی بی‌گناه به فرمان خاقان زمان کشته می‌شود، کتابهای متعددی دارد و از ابی‌علی بن‌شاذان نقل حدیث کرده و خود نیز در سمرقند حدیث می‌گفته است. از نظر ثروت در زمان خود کم‌نظیر بوده است.<sup>۱</sup>

ابوالقاسم خزاعی علی‌بن‌احمد بن محمد بلخی نیز در سمرقند حدیث می‌گفته و به سال ۴۱۱ ه.ق. در بخارا درگذشته است<sup>۲</sup> و همچنین ابوالفتح نصر بن حسن تنکنی که صحیح مسلم را روایت می‌کرده و در سمرقند به گفتن حدیث مشغول بوده است.<sup>۳</sup>

در پایان نام چند تن از شعرای سمرقند را می‌آوریم و به آن بسنده می‌کنیم:

محمد صالح متخلص به‌نشأة فرزند ملا مؤتمن از سمرقند است و از اشعار اوست:

قدت بسالا کند قدر قبای شهریاری را

لبت شیرین کند بر تلخکامان زهرخواری را

به‌قصد آنکه گردد رام من، وحشی غزال من

چو دام آورده‌ام در کف عنان خاکساری را<sup>۴</sup>

دیگر یغما شاعر سمرقندی است و از اشعار اوست:

بر گل رخساره، خال بی‌شمارش حاصل است

سبز کردن دانه از حسن زمین قابل است<sup>۵</sup>

ملا غماز نیز جزو شعرای این خطه است، که در خدمت عبدالعزیزخان بوده

و شعرش نیکوست:

آورد شبی جذبه سنبلی سوی باغش در هر قدمی لاله به‌رخ داشت ای‌اغش

پروانه کند از پر خود پرده فانوس گستاخ مبادا که رسد دود چراغش<sup>۶</sup>

خواجه سمیع سمرقندی متخلص به‌شاداب نیز در خور ذکر است، شعر او این

است:

۱. حافظ ذهبی، المعبر، ۲۳، ص ۲۹۷.

۲. پیشین، ۳۳، ص ۱۰۷.

۳. حافظ ذهبی، المعبر، ۳۳، ص ۳۱۴.

۴. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۵. پیشین، ص ۴۴۴.

۶. پیشین، ص ۴۴۱.

در طریق دردمندی پیر باتدبیر گفت

بی جوان هرکس که باشد می توان بی پیر گفت<sup>۱</sup>

دیگر محمد امینی متخلص به سرافراز فرزند استاد عوض سمرقندی است که از

زمره طالبان علم بوده و شعر نیز می سروده است:

نبود ز تیغ حادثه هرگز ثمر مرا تا تاق ابروی تو بود در نظر مرا

می سازدم زخنده دندان نمای خویش آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا<sup>۲</sup>

اگر بخواهیم حق همه بزرگان سمرقند را حتی با آوردن فهرست نامشان ادا

کنیم مطلب به درازا می کشد، این است که ما این مقوله را در همین جا رها

می کنیم و ادای حق دانشمندان و شعرا و بزرگان سمرقند را به کتابی جداگانه

در این زمینه احاله می کنیم. امید است که توفیق یار باشد و این کتاب که نامش

را بزرگان سمرقند گذاشته ایم هرچه زودتر منتشر و در دسترس دوستداران ادب و

دانش و فرهنگ ایران زمین قرار گیرد.

### بناهای معتبر سمرقند

جهانگردان و مستشرقان و مورخان اسلامی برآنند که سمرقند قدیم از نظر

بنا و ساختمان و همچنین از جهت صفا و نزهت چون بهشت بوده است.<sup>۳</sup> در زمان

مقدسی مسجد جامعی بزرگ داشته که در مرکز شهر و نزدیک کهندهز بوده است، و

بزرگترین بازارهای شهر در ربضی قرار داشته است و اطراف شهر مرکزی را نیز

خندق احاطه می کرده که با قناتی که در بالای آن جریان داشته پر آب می شده

است.<sup>۴</sup> قبل از این، استخری سمرقند را خوشترین و باصفاترین بلاد روی زمین معرفی

کرده، و می گوید: «سمرقند میدانی وسیع داشته که دور آن . . . گام بوده

است.»<sup>۵</sup> که در زمان مستوفی قسمتی از آن دیوار برجای بوده است.<sup>۶</sup>

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۰.

۲. پیشین، ص ۴۳۹.

3. *Encyclo. of I. V.* 4, p. 134.

۴. مقدسی، ص ۲۷۹.

۵. استخری، مسالک، ص ۳۱۶.

۶. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۵.

مستوفی در نزهت‌القلوب آورده است که در سمرقند قلعه عظیمی ساخته بودند، که هنگام ورود گرشاسب به این ناحیه خراب شده بوده، و در آن زمان گرشاسب، گنجی می‌یابد و با آن گنج قلعه مزبور را مرمت می‌نماید، بعد از مدتی باز خراب می‌شود که گشتاسب پسر لهراسب کیانی عمارت آن را تجدید می‌کند، و ضمناً وی بین صحرای این شهر و ترکستان، دیواری میانجی ایران و توران برآورد که طول آن ۲ فرسنگ بود، و بعداً اسکندر رومی در آن عرصه، شهری بزرگ ایجاد کرد که دور آن ۱۲۰۰۰ گام بود<sup>۱</sup> و قسمت مرکزی شهر را چهار دروازه بوده است به نامهای: دروازه چین، دروازه نوبهار، دروازه بخارا، دروازه کش و ربض نیز هشت دروازه بزرگ داشته به نامهای: دروازه غداود، اسپسک، سوخشین، افشین، کوهک، ورفسین، ریوودد، فرخشید.<sup>۲</sup>

قبل از منوچهری شاعر مشهور دربار غزنوی، کارگاهها و کارخانه‌های کاغذ-سازی در سمرقند وجود داشته و کاغذهای نیکویی از آنجا حاصل می‌شده است، منوچهری این موضوع را به این شرح بیان می‌کند:

چنان کارگاه سمرقند شد زمین از در بلخ تا خاوران

در و بام و دیوار آن کارگاه چنان زنگیانند کاغذ گران<sup>۳</sup>

بلاذری یکی از بناهای سمرقند را کهندز آن می‌داند: «... سعید پس از

آنکه به جنگ سمرقند شد و... به سوی کهندز شهر سنگ می‌افکند...»<sup>۴</sup>

در شهر سمرقند آرامگاه باشکوهی به نام گورمیر، برای امیر تیمور گورکانی ساخته‌اند که سطح آن تمام با کاشیهای فیروزه‌ای زینت یافته است.<sup>۵</sup> دیگر از آثار بدیع آنجا مسجد بی‌بی‌خانم است.<sup>۶</sup> این مسجد در واقع مدرسه‌ای است که به تقلید از مساجدی که حیاط مرکزی و چهار ایوان دارند، ساخته شده است و تاریخ بنای آن ۸۰۱ - ۸۰۸ ه.ق. / ۱۳۹۸ - ۱۴۰۵ م. است و نمونه‌ای است که تمام مساجد

۱. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۶.

۲. مقدسی، ص ۲۷۸.

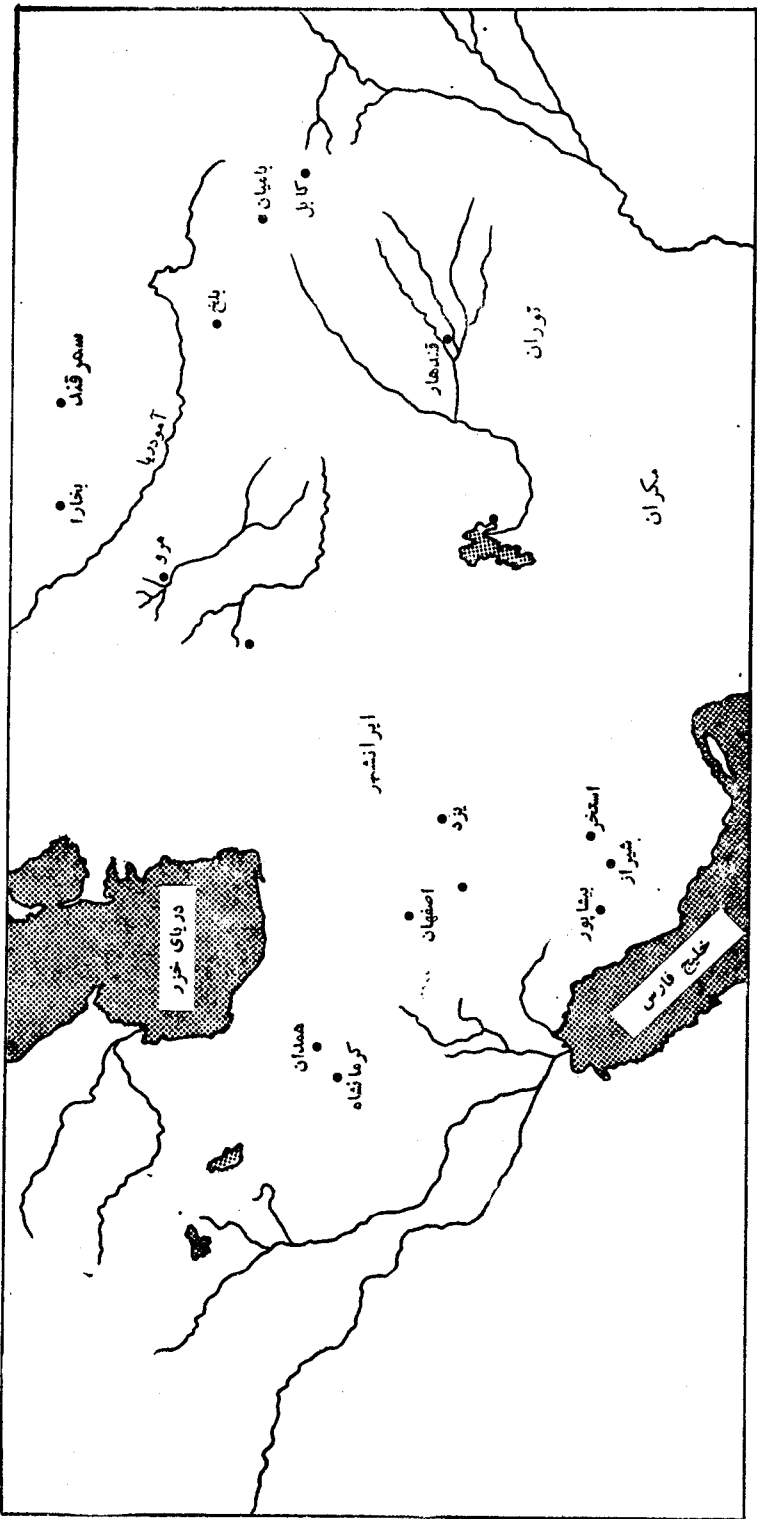
۳. منوچهری، دیوان، ص ۶۷. تحت عنوان (در مدح منوچهر بن قابوس).

۴. بلاذری، ص ۲۹۶.

۵. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ۲۰۳، ص ۵۳. نیز ر.ک به غوبال، ص ۱۰۱۳. نیز ر.ک به:

Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.

۶. غوبال، ص ۱۰۱۳.



وضع جغرافیایی سمرقند در دوره ساسانیان.

بزرگ ترکستان از روی آن اقتباس شده‌اند.<sup>۱</sup>

سمرقند در زمان ابن بطوطه بسیار آباد بوده و بنا به گفته وی این شهر از بزرگترین شهرها و بهترین و نیکوترین آنهاست. لیکن وی می‌گوید بسیاری از بناهای آن خراب شده، و بسیاری از قسمتهای داخلی شهر ویران گشته است و بارو و دروازه ندارد، در بیرون شهر سمرقند قبر قاسم بن عباس بن عبدالمطلب واقع شده که در فتح سمرقند بقتل رسیده است.<sup>۲</sup> در زمان پادشاهی کسری نوشینروان، نیز سمرقند خراب بوده، و آبادانی آن کم، این موضوع از اشعار فردوسی کاملاً مشهود است:

زچاچ و برک تا سمرقند و سغد      بسی بود ویران و آرام جغد<sup>۳</sup>

اما این شهر قبل از نوشینروان در زمان سیاوش آباد بوده و مورد توجه بزرگان، این موضوع نیز از اشعار فردوسی استنباط می‌شود:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ      سپیجاب و آن کشور و تخت عاج

تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ      بهانه نجست و فریب و درنگ<sup>۴</sup>

### حدود، وسعت، جمعیت و آب و هوای سمرقند

سمرقند پایتخت سرزمین سغد<sup>۵</sup> و در جنوب آن قرار دارد و بزرگترین شهر ماوراءالنهر است.<sup>۶</sup> از وادی سغد بلندتر و مرتفعتر است.<sup>۷</sup> ارتفاع آن ۴،۳۵۸ پاست، در سمرقند شهرستان، قهندز و ربض وجود داشته و مردم از بالای بام بازارشان جویی آب روان از ارزیر ساخته بودند، آبی که از کوه می‌آمده در این جوی جریان داشته است،<sup>۸</sup> و رود بخارا نیز بر در شهر سمرقند می‌گذشته است.<sup>۹</sup>

مقدسی سمرقند را از شهرهای بسیار زیبا و سبز و خرم و پر آب معرفی کرده

۱. آندره گدار، ص ۴۱۶. نیز ر.ک به Encyclo. of Br. V. 19, p. 919

۲. ابن بطوطه، ص ۲۴۴.

۳. فردوسی، ج ۸، ص ۱۸۶، بیت ۲۲۷۱، تحت عنوان، (پادشاهی کسری نوشینروان ۴۸ سال بود) نقشه صفحه ۱۸۱ حدود سمرقند را در اواخر پادشاهی ساسانیان نشان می‌دهد.

۴. فردوسی، ج ۳، ص ۵۸، بیت ۸۷۲، تحت عنوان، (داستان سیاوش).

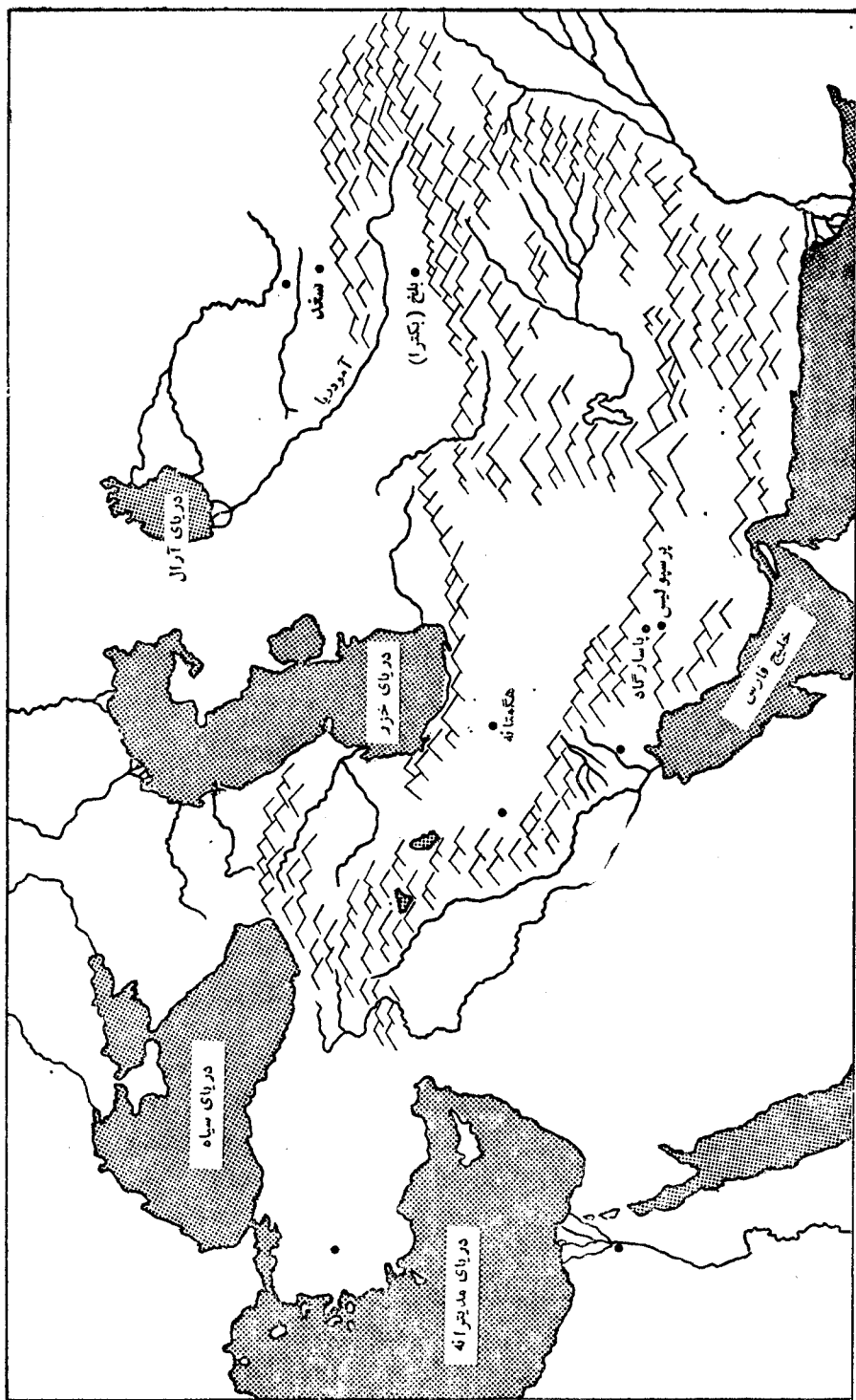
۵. مقدسی، ص ۲۷۸. نقشه صفحه ۱۸۳ موقعیت سرزمین سغد را در دوره هخامنشیان مشخص می‌کند.

۶. ابن خلکان، ج ۳، ص ۲۱۷.

۷. استخری، ص ۳۱۶. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹. حدود العالم، ص ۶۶. قسزوینی، ص ۵۳۳-۵۴۴.

۸. حدود العالم، ص ۶۶.

۹. پیشین، ص ۶۶.



موقعیت جغرافیایی سد در دوره هخامنشیان

است<sup>۱</sup>. سمرقند کنونی در جمهوری اوزبکستان شوروی است<sup>۲</sup>، بیش از ۱۹۵۰... می گذرد جمعیت دارد<sup>۳</sup>، و در ساحل جنوبی نهر سغد و در کنار راه آهنی که از سبیره می گذرد قرار دارد، این شهر مرکز اصلی پنبه و حریر است<sup>۴</sup> و در روزگاران گذشته از مراکز مهم ساخت کاغذ بشمار می رفته است<sup>۵</sup>. باید توجه داشت که دهی از دهستان تبادکان بخش حومه شهرستان مشهد نیز سمرقند نامیده می شود و بیش از ۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد<sup>۶</sup> که با سمرقند مورد بحث نباید اشتباه کرد.

مستوفی هوای سمرقند را سرد دانسته است و می گوید آب آن از رود و نهر و از باران تأمین می شود، و جویهای متعددی در میان عرصه شهر روان است<sup>۷</sup>. در آنجا باغستان فراوان وجود دارد و سغد سمرقند که از گردشگاههای مشهور دنیاست در این شهر است، محصولات سمرقند غله و میوه (انگور، سیب، خربزه) به مقدار فراوان و درغایت نیکویی حاصل می شود<sup>۸</sup>. در اوایل قرن ۱۴ م. نیز که مارکوپولو آنجا را دیده، شهری باصفا و خوشایند بوده است، وی می گوید: اطراف آن را دشتی وسیع احاطه نموده که هرگونه میوه در آن بعمل می آید<sup>۹</sup>.

### شهرکها، بخشها و روستاهای سمرقند

در ذیل تعدادی از نواحی تابع سمرقند را که در کتابهای معتبر یافته ایم می آوریم، تا عظمت و اعتبار این سرزمین بهتر روشن شود:

ابغر Abghar — این شهرک با اشروسنه<sup>۱۰</sup> هم مرز است، و قرای آن آبادتر از سایر روستاهای سمرقند است، دارای کشتزارهای دیمی فراوان است، متصل به

۱. مقدسی، ص ۲۷۸.
۲. *Encyclo. of Br. V* 19, p. 919. نیز ر.ك به العبر، ص ۹۹.ج.
۳. نفیسی، فرهنگ، (۱۰۵،۰۰۰).
۴. *Encyclo. of I. V* 4. p. 134. نیز ر.ك به غربال، ص ۱۰۱۳.
۵. حدودالمال، ص ۶۶.
۶. فرهنگ جغرافیایی ایران، ۹۳.
۷. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۵-۲۴۶. نیز ر.ك به مقدسی، ص ۲۷۸.
۸. سروری، مجمع الفرس، ماده «سمرکند».
۹. مارکوپولو، ص ۶۴ (فصل ۳۱).
۱۰. ولایتی است در ماوراءالنهر، بین سیحون و سمرقند.

روستای درغم<sup>۱</sup> است، و مرکز حکومت ندارد<sup>۲</sup>، و از روستاهای جنوبی نهر بشمار می‌رود<sup>۳</sup>. مقدسی دربارهٔ این شهرک می‌گوید: «... مردم آنجا گلهٔ زیاد دارند و محیط آن در حدود دو مرحله راه است، و غلات این شهر بقدری زیاد است که خوراک دو سال اهالی سغد و بخارا را تکافو می‌کند...»<sup>۴</sup> ابن حوقل درازای آن را نزدیک به دو منزل و مسافت بعضی قریه‌های آن را دو فرسخ ضبط کرده است.<sup>۵</sup> از این که ابغر منبر نداشته، بنظر می‌رسد، با همهٔ وسعت و اهمیت اقتصادی آن، چندان اهمیت اجتماعی نداشته است.

اشتاخنج Ishtakhang — از شهرکهای باشکوه بشمار می‌رفته، و فاصلهٔ آن تا سمرقند دو منزل راه بوده است. یعقوبی این شهر را با تاشکند<sup>۶</sup> یکی دانسته است<sup>۷</sup> ولی گفتهٔ یعقوبی درست بنظر نمی‌رسد، زیرا تاشکند فعلی همان ناحیهٔ بزرگ چاچ قدیم است.

اشتیخن Ishtikhan — از شهرهای سمرقند و دارای روستاهای متعدد است. در این شهر نهری به‌همین نام اشتیخن وجود دارد که این شهر و روستاهای تابع آن را مشروب می‌سازد، این شهر در قرن چهارم هجری دارای باغها و گردشگاههای زیاد بوده، و همچنین شهرستان و قلعه و ربض داشته است<sup>۸</sup>؛ مقدسی در وصف این شهر می‌گوید: «... شهری است زیبا و پر برکت و طول آن پنج مرحله راه و عرض آن یک مرحله راه است.»<sup>۹</sup> خلیفه‌عباسی المعتمد بالله در زمان خلافت خود برخی از روستاهای این شهر را به محمد بن عبدالله بن طاهر به اقطاع داد.<sup>۱۰</sup>

اوشیخن Aushikhan، (اشجن) Ashgan — از ولایت سمرقند بوده و حاجی یحیی شاعر از این ناحیه است، وی شعری نیکو داشته و از اشعار اوست:

۱. Dargham. نیز ر. ک به مادهٔ «درغم» در همین بخش، ص ۱۸۸.
۲. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۵.
۳. مقدسی، ص ۲۶۶.
۴. پیشین، ص ۲۷۹.
۵. ابن حوقل، ص ۲۲۵.
۶. تاشکند Tashkand از سال ۱۹۳۰ پایتخت و مرکز جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان شده و بزرگترین شهر آسیای مرکزی شوروی بشمار می‌رود.
۷. یعقوبی، البلدان، ص ۷۱.
۸. استخری، ص ۳۲۳. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۷.
۹. مقدسی، ص ۲۷۹-۲۸۰.
۱۰. استخری، ص ۳۲۳.

شرح تجرید می‌توان خواندن بر تن نی ز نقشهای حصیرا<sup>۱</sup>

اوفر Aufar — از روستاهای جنوبی نهر و جزو سمرقند است.<sup>۲</sup>

بنجیکث Banjikath — این شهر دارای منبر بوده و مرکز آن نیز بنجیکث نامیده می‌شده، و بنا به گفته مقدسی از درختان میوه فراوان مانند گردو و... پوشیده بوده است<sup>۳</sup>، اگر چه این شهر چندان بزرگ نیست ولی دارای نهرهای زیاد است و محصولات آن در بین سایر شهرهای سمرقند ممتاز<sup>۴</sup> این شهر در قسمت جنوب شرقی اشتیخن<sup>۵</sup> قرار گرفته است...<sup>۶</sup> مقدسی نام این شهر را به صورت بنجکث Bonjekath ضبط کرده و آن را از شهرهای جنوبی نهر بشمار آورده است.<sup>۷</sup>

بورنمذ Burnamadh — این روستا در نزدیکی شهر اشروسنه Ushrusanah

قرار دارد و فاقد منبر است، تعداد قریه‌های این ناحیه چندان زیاد نیست.<sup>۸</sup>

مقدسی بورنمذ را از شهرهای شمالی نهر بشمار آورده است.<sup>۹</sup> ابن حوقل نام این ناحیه را به شکل فورنمذ Furnamadh ضبط کرده و در وصف آن گوید: «... فورنمذ در طرف راست اشروسنه است و کرسی ندارد و شامل چندین قریه است.»<sup>۱۰</sup>

بوزماجن Buzmajan — از شهرهای شمالی نهر بشمار می‌رود<sup>۱۱</sup> و به روستای

یارکث yarkath که شهر آن بارکث<sup>۱۲</sup> می‌باشد متصل است. این روستا از پهناورترین روستاهای شمال رود سفید است و دارای قریه‌ها و توابع بی‌شمار؛ مسافت آن یک‌مزل در یک‌مزل است.<sup>۱۳</sup> بوزماجن دارای رودی به همین نام است که این

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۲. مقدسی، ص ۲۲۶.

۳. پیشین، ص ۲۷۹.

۴. ابن حوقل، ص ۲۲۴-۲۲۵.

۵. ر.ک به همین ماده در این بخش، ص ۱۸۵.

۶. نقشه صفحه ۱۸۷ ملاحظه شود.

۷. مقدسی، ص ۲۶۶.

۸. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۲۶. مقدسی، ص ۲۷۹.

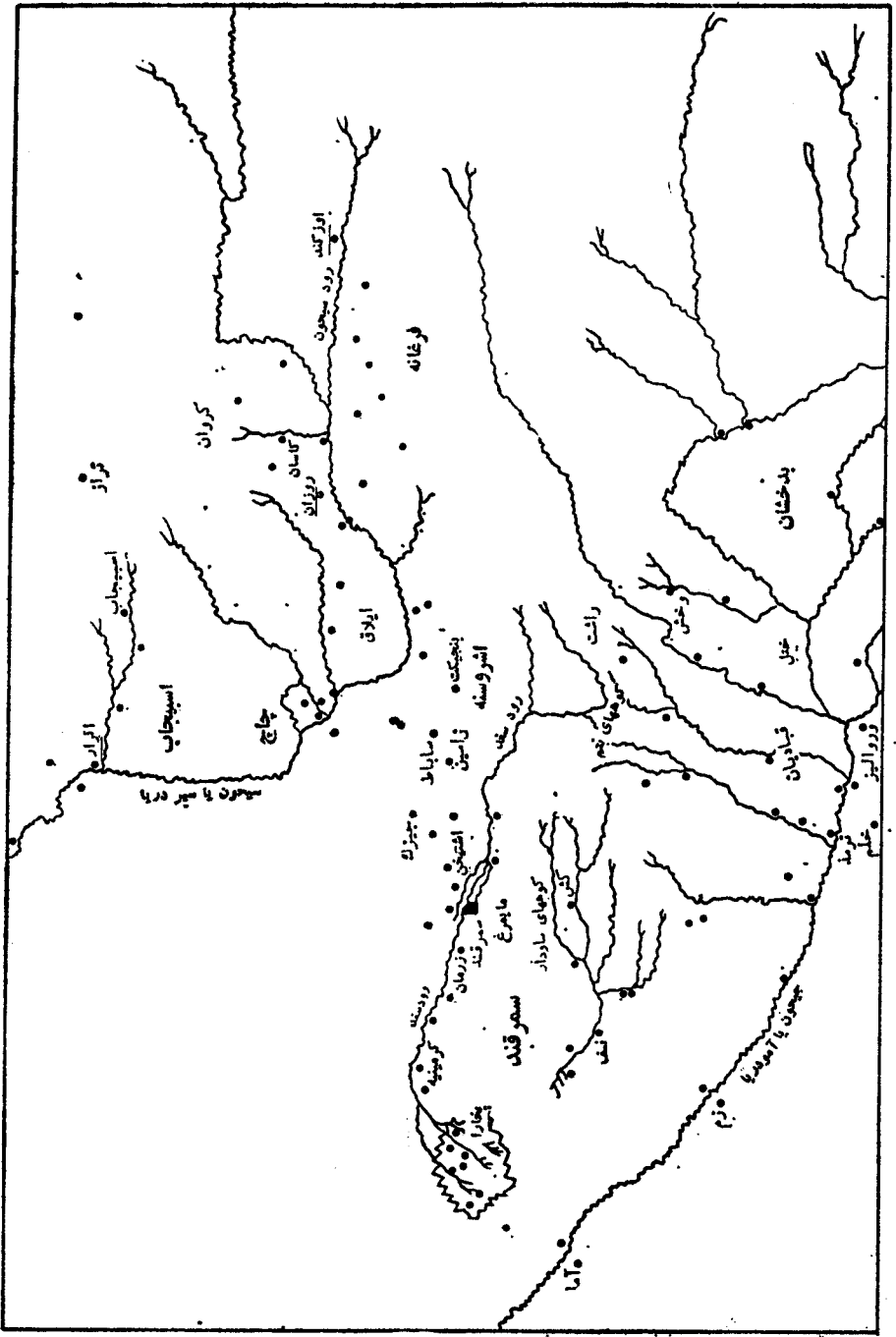
۹. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۲۶.

۱۱. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۲. Barkath مقدسی این نام را به همین شکل بارکث ضبط کرده است. مقدسی، ص ۷۹.

۱۳. مقدسی، ص ۲۷۹.



موقعیت جغرافیایی برخی از نواحی سمرقند

شهر و توابع آن را مشروب می‌سازد.<sup>۱</sup>

دبوسیه Dabustyah — از شهرهای سمرقند بشمار رفته است.<sup>۲</sup> حافظ ذهبی آن را به شکل دبوسه ضبط کرده و گوید شهرکی است بین بخارا و سمرقند و دبوسی قاضی علامه به آنجا نسبت داده شده است.<sup>۳</sup>

درغم Dargham — این شهرک از روستاهای جنوبی نهر بشمار می‌رود<sup>۴</sup> و متصل به روستای مایمرغ<sup>۵</sup> است، طول آن در حدود یک منزل متوسط است.<sup>۶</sup> استخری در وصف این روستا چنین گوید: «... درغم از نظیف‌ترین و تمیز-ترین روستاهای سمرقند است، دارای زراعت بسیار و باغهای انگور فراوان است که میوه‌های آن به سایر روستاها حمل می‌شود...»<sup>۷</sup> روستای ابغره<sup>۸</sup> که شرح آن گذشت ضمیمه همین روستاست.<sup>۹</sup>

دیزک (چیزک) Jizak — شهری است، در هامون قرار گرفته و دارای رباطهای معتبر است، باغ و بستان و آب زیاد دارد، یکی از روستاهای آن به نام فنگان Fangan جایگاه مرزبانی سربازان سمرقند است، و کاروانسراهای متعدد و بسیار دارد که از مهمترین آنها رباط خدیسر Khudisar است که در دو فرسنگی آن قرار گرفته است، و از مشهورترین رباطهای ماوراءالنهر بشمار می‌رود و بنا به گفته استخری، افشین<sup>۱۰</sup> آن را ساخته است.<sup>۱۱</sup>

ربنجان Rabenjan — از شهرکهای سمرقند بشمار می‌رود.<sup>۱۲</sup>

رودک Rudak — از قرای سمرقند است و رود کسی شاعر برجسته سده چهارم هجری که شعر فارسی بواسطه او کمال یافته در این قریه بدنیا آمده است.<sup>۱۳</sup>

۱. ابن حوقل، ص ۲۲۳.

۲. مقدسی، ص ۲۶۶.

۳. حافظ ذهبی، العبر، ج ۳، ص ۱۷۱.

۴. مقدسی، ص ۲۶۶.

۵. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۳.

۶. ابن حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۵. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۹.

۷. استخری، ص ۳۲۱. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۹.

۸. ر.ک به همین ماده، ص ۱۸۴.

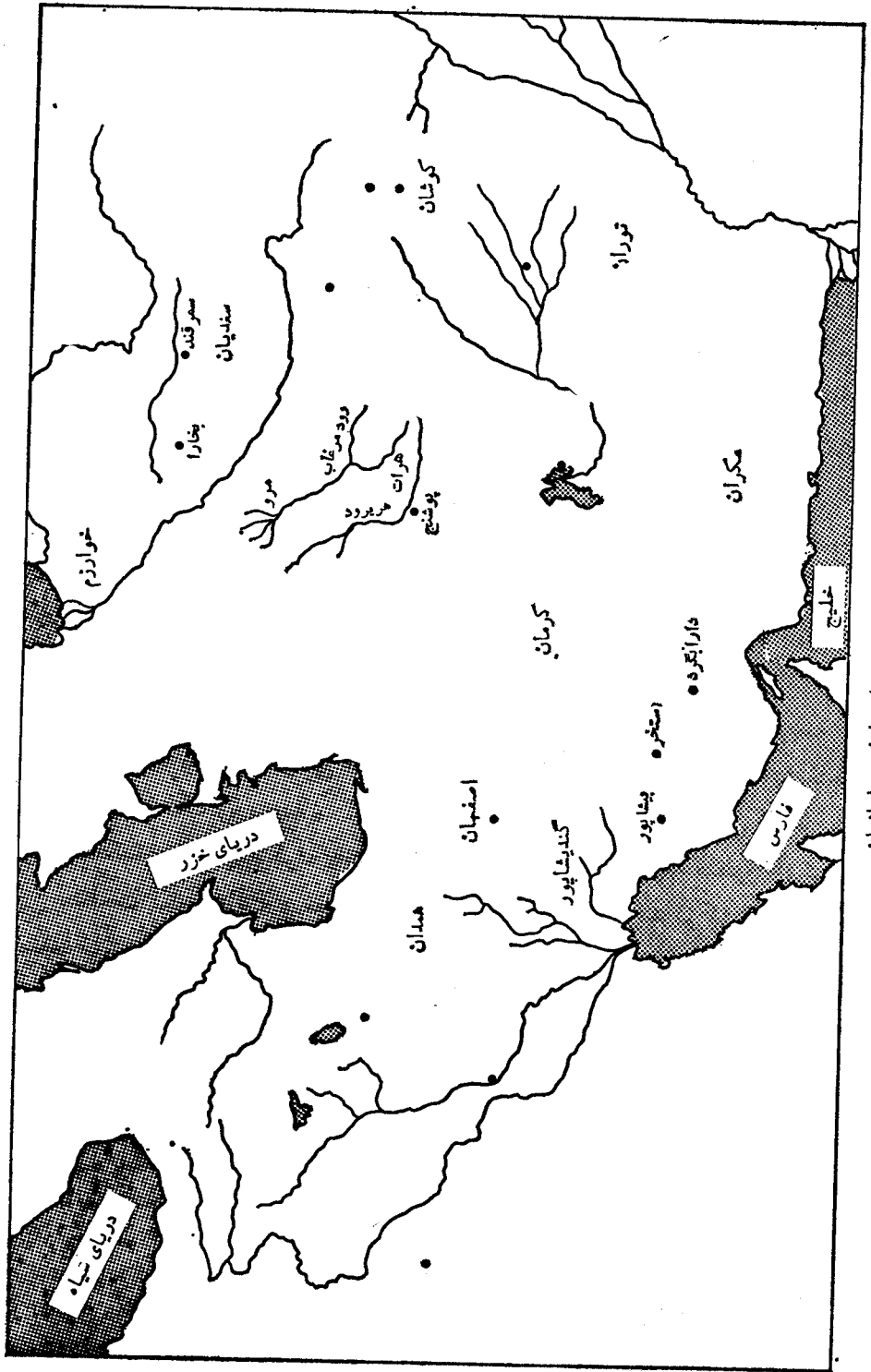
۹. استخری، ص ۳۲۱.

۱۰. افشین سردار معتصم عباسی است، که به فرمان معتصم بقتل رسیده است.

۱۱. استخری، ص ۳۲۷. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۳۰.

۱۲. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۳. عتبی، ص ۱۸. نیز ر.ک به همین بخش، ص ۱۷۳.



ایران در فرمانروائی اولیه ساسانیان

ریودد Rivdad — از شهرکهای سمرقند بشمار می‌رود.<sup>۱</sup>

زرمان Zarman — از بلاد سمرقند است، طبری در وقایع سال ۱۱۱ ه.ق. از این شهر نام می‌برد: «... جنید و خاقان در زرمان از شهرهای سمرقند با یکدیگر روبرو شدند...»<sup>۲</sup>

ساودار Savdar — نام این روستا به صورت شاوذار Shavdhar، و همچنین به شکل سودار Sovdar ضبط شده و به گفته استخری منبر ندارد و ناحیه‌ای است کوهستانی که در جنوب سمرقند قرار دارد.<sup>۳</sup> و این روستا به داشتن هوای سالم و زراعت خوب و میوه‌های نیکو معروف است، طول آن بیش از ده فرسنگ و جایی بسیار خرم و باصفا و دارای عمارات و مزارع به هم پیوسته است، در آنجا معبدی از آن ترسایان وجود دارد که استخری نام آن را بوکرد نوشته است.<sup>۴</sup>

سغد Sughd — دهکده‌ای است بین بخارا<sup>۵</sup> و سمرقند، و آن را به سبب نزهت و صفایش یکی از بهشتهای چهارگانه روی زمین دانسته‌اند، زیرا بعضی از مورخان معتقدند که بهشتهای روی زمین چهاراست: ۱ — سغد سمرقند. ۲ — غوطه دمشق. ۳ — شعب بوان. ۴ — ابله بصره.

سغد سمرقند چند قریه به هم پیوسته است و چنانکه قزوینی می‌نویسد به فاصله پنج روز راه تمام نواحی آن سبزه و باغ و بستان است، مساحت این ناحیه  $۴۶ \times ۳۶$  فرسنگ (۵۹،۶۱۶ کیلومتر مربع) است.<sup>۶</sup> درباره مساحتی که قزوینی برای دهکده سغد تعیین کرده باید تأمل زیاد کرد و بنظر می‌رسد منظور قزوینی از این مساحت تمام ولایت «سغدیانا»<sup>۷</sup> است که قبلاً گفتیم سمرقند مرکز این ولایت شمرده می‌شود.<sup>۸</sup>

۱. مقدسی، ص ۲۶۶.

۲. طبری، ۵۳، ص ۴۰۷ (وقایع سال ۱۱۱ ه.ق.).

۳. نقشه ص ۱۸۷ دیده شود.

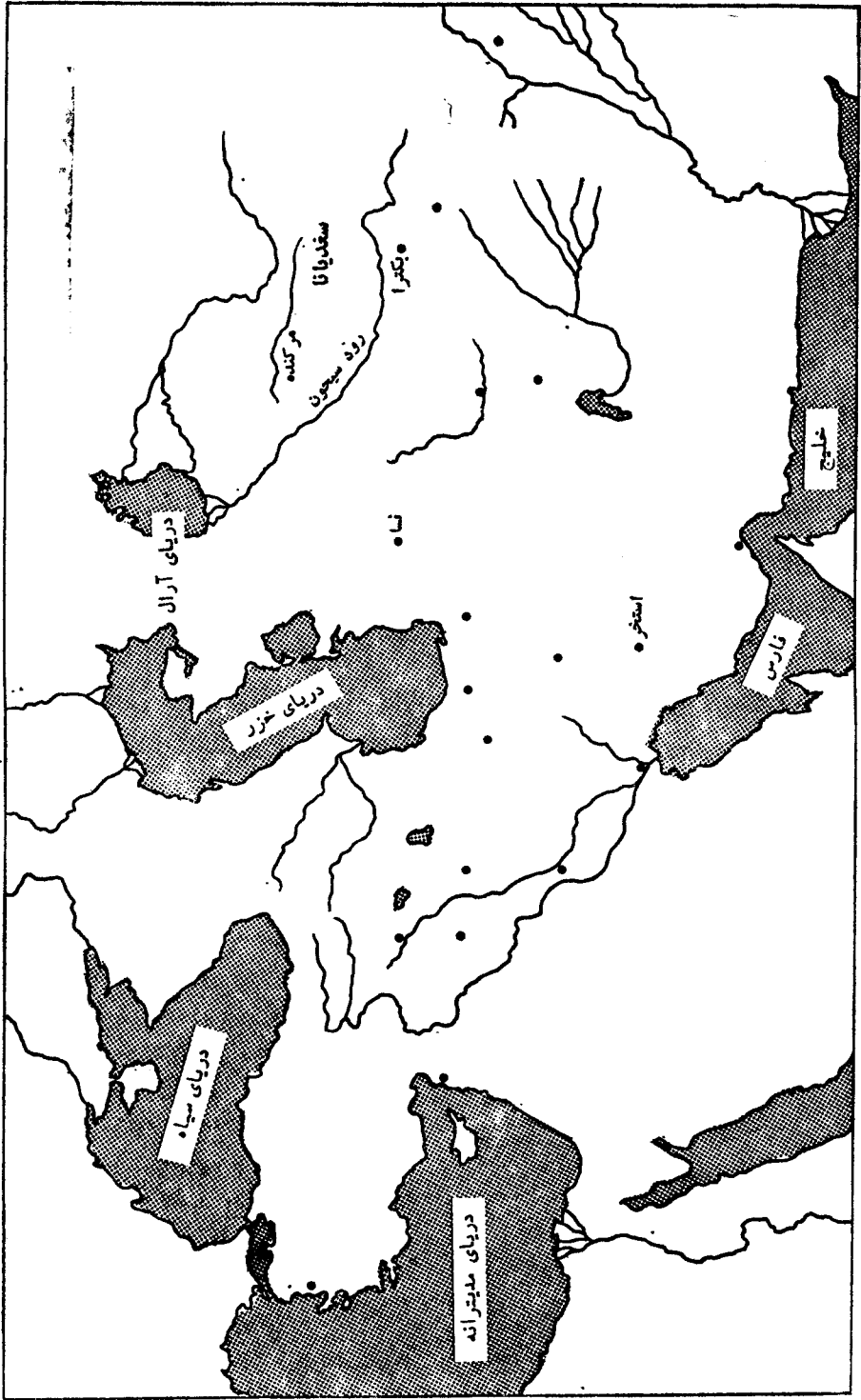
۴. استخری، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۴-۲۲۵.

۵. Bukhara. نقشه صفحه ۱۸۹ موقعیت جغرافیایی بخارا را نسبت به سمرقند در اوایل پادشاهی ساسانیان نشان می‌دهد.

۶. قزوینی، ص ۵۴۳-۵۴۴.

۷. Sughdiana. نقشه صفحه ۱۹۱ موقعیت جغرافیایی سغدیانا را در دوره پادشاهی سلوکیها نشان می‌دهد.

۸. ر. ک به همین بخش، ص ۱۶۱.



موقعیت جغرافیایی سغدیانان در دوره فرماثرواتی سلوکها

سنجرفغن Sangarfaan — این روستا بین «ساودار» و «ورغسر»<sup>۱</sup> و در سمت جنوب شرقی سمرقند واقع است.<sup>۲</sup>

سنجرفغن Sangarfaghan — قبلا از نواحی مایمرغ<sup>۳</sup> بوده و اکنون از آن جدا شده است.<sup>۴</sup> از روستاهای جنوبی نهر شمرده شده<sup>۵</sup> و روستایی کوچک است ولی آباد، از نظر آب و هوا و میوه بهترین روستاهای سمرقند است و طول آن دو مرحله راه است.<sup>۶</sup>

فیل Feel — گویند این دهکده از نواحی سمرقند بشمار می‌رفته است.<sup>۷</sup>  
 قطوان Ghatvan — قریه‌ای است نزدیک سمرقند.<sup>۸</sup> عتبی نام این ناحیه را در تاریخ خود آورده است، آنجا که می‌گوید: «... و در میان این حال ایلک‌خان با قبایل و خیول ترکستان به‌اعالی ماوراء النهر رسید... و میان ایشان معاهدت رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت...»<sup>۹</sup> مقدسی آن را به صورت قطوانه Ghatvaneh ضبط کرده و از شهرهای سمرقند بشمار آورده است.<sup>۱۰</sup>  
 کبوزنجکث Kabuzanjekath — این روستا به‌ناحیه بوزماجن<sup>۱۱</sup> متصل است و دارای چندین قریه بهم پیوسته می‌باشد، و درختان انبوه دارد... تختگاه این سرزمین همان «کبوزنجکث» است.<sup>۱۲</sup>

کرمینیه Karminiyah — از شهرهای سمرقند بشمار می‌رود.<sup>۱۳</sup>  
 کشانیه Kushaniyah — از آبادترین شهرهای سمرقند بشمار می‌رود و از

۱. Waragsar. ر. ک به همین ماده، ص ۱۹۳.

۲. ابن‌حوقل، ص ۲۲۳.

۳. ر. ک به همین ماده در این بخش، ص ۱۹۳.

۴. استخری، ص ۳۲۱.

۵. مقدسی، ص ۲۶۶.

۶. پیشین، ص ۲۷۹.

۷. طبری، ۵۳، ص ۲۴۸.

۸. عتبی، ص ۱۱۳.

۹. پیشین، ص ۱۱۱.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۱. ر. ک به همین ماده، ص ۱۸۶.

۱۲. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۶. مقدسی ۲۷۹.

۱۳. مقدسی، ص ۲۶۶.

نظربزرگی شبیه اشتیخن<sup>۱</sup> و دارای قریه‌ها و روستاهای فراوان است<sup>۲</sup>، این شهر در قلب شهرهای سمرقند واقع شده<sup>۳</sup>، مقدسی آن را به شکل کشانی ضبط کرده و از شهرهای سمرقند دانسته است<sup>۴</sup>؛ عرض کشانی تقریباً دو مرحله راه است.<sup>۵</sup>

مایمرغ Mayamrugh — این روستا میانه شاوذار<sup>۶</sup> و ورغسر<sup>۷</sup> درجانب سمرقند قرار گرفته است. در مایمرغ قریه‌ای است موسوم به ریودد<sup>۸</sup> که امیر سمرقند، اخشید<sup>۹</sup> در آنجا اقامت داشته است. از نظر داشتن درختان بهم پیوسته و کثرت و ازدیاد قراء وقصرها و نهرهای بسیار در میان روستاهای سمرقند بی‌مانند است.<sup>۱۰</sup> مایمرغ از روستاهای جنوبی نهر شمرده شده و به شکل مایمرغ Maymurgh نیز ضبط شده است.<sup>۱۱</sup> این روستا به قریه<sup>۱۲</sup> درغم<sup>۱۳</sup> متصل است.<sup>۱۴</sup>

مرزبان Marzban — از روستاهای شمالی سمرقند بشمار می‌رود<sup>۱۵</sup>، و به روستای ویدار<sup>۱۶</sup> متصل است. بنیانگذار این روستا یعنی مرزبان کیسفی در زمره دهقانان سغد بشمار می‌رفته است که مدتی به عراق فراخوانده می‌شود. در ناحیه مرزبان دوازده روستا وجود دارد که شش تا از آن روستاها در شمال و شش‌تای دیگر در جنوب آن است.<sup>۱۷</sup> با این همه مرزبان منبر ندارد.<sup>۱۸</sup>

ورغسر Waraghsar — شهرکی است از سمرقند و بر لب رودخانه بخارا

۱. Ishtikhan ر.ک به همین ماده، ص ۱۸۵.

۲. مقدسی، ص ۲۷۹.

۳. استخری، ص ۳۲۳.

۴. مقدسی، ص ۲۶۶.

۵. پیشین، ص ۲۸۰.

۶. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۰.

۷. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۳.

۸. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۰.

۹. اخشید به معنی شاهنشاه، عنوان فرمانروایان قدیم فرغانه و سمرقند بوده است.

۱۰. ابن‌حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۵. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۹.

۱۱. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۲. ر.ک به همین ماده، ص ۱۸۸.

۱۳. استخری، ص ۳۲۱.

۱۴. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۵. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۴.

۱۶. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر.ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۶.

۱۷. مقدسی، ص ۲۷۹.

واقع است. تختگاه این شهرک به همین نام یعنی ورغسر<sup>۱</sup> است، استخری گوید قبلا ضمیمه مایمرغ<sup>۲</sup> بوده ولی هم اکنون جداست.<sup>۳</sup> این شهرک در قسمت جنوبی نهر واقع گردیده است.<sup>۴</sup>

وزان Wezan — بنا به گفته حدودالعالم شهری است خرم و خرد و از توابع سمرقند بشمار می رود.<sup>۵</sup> در مقدسی این نام نیست<sup>۶</sup> و شاید نویسنده حدودالعالم شهرک وذار<sup>۷</sup> را اشتباهی به صورت وزان نوشته است.

ویذار Wizar — این روستا در پشت کبودنجکث Kabuzanjekath قرار دارد و تختگاه آن نیز ویذار خوانده می شود و سرزمینی است فراخ نعمت.<sup>۸</sup> استخری این ناحیه را به شکل وذار ضبط کرده است.<sup>۹</sup>

یارکث Yarkath — این شهرک در شمال سمرقند و بالاتر از همه روستاهای دیگر قرار گرفته است.<sup>۱۰</sup> و از نظر موقعیت جغرافیایی نزدیک اسروشنه<sup>۱۱</sup> است.<sup>۱۲</sup> این شهر منبر ندارد و دارای چراگاههای بسیار خوب است.<sup>۱۳</sup>

۱. مقدسی، ص ۲۷۹.
۲. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۳.
۳. استخری، ص ۳۲۱.
۴. مقدسی، ص ۲۶۶.
۵. حدودالعالم، ص ۶۶.
۶. مقدسی، ص ۲۶۶.
۷. ر.ک به همین ماده.
۸. استخری، ص ۳۲۲، نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۲۳. مقدسی، ص ۲۷۹.
۹. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۶۶-۲۷۹.
۱۰. مقدسی، ص ۲۶۶-۲۷۹.
۱۱. ر.ک به ص ۱۸۴.
۱۲. مقدسی، ص ۲۷۹.
۱۳. ابن حوقل، ص ۲۲۶، نیز ر.ک به استخری، ص ۳۲۲. مقدسی، ص ۲۷۹.

## فصل هشتم

### غزنه

#### واژه غزنه

غزنه Ghazna — در لغت به معنی وسیع‌ترین و پاکیزه‌ترین جاهاست<sup>۱</sup>. ولی در اینجا مقصود یکی از شهرهای خراسان بزرگ است که روزگاران دراز فرمانروایان بزرگ ایران بر آن حکمروایی داشتند. این واژه به گونه‌های مختلف نوشته شده، در بعضی از کتب واژه غزنی Ghazni بچشم می‌خورد، چنانکه بیهقی آورده است: «... محمود بن سبکتکین در غزنی فرمان یافت...»<sup>۲</sup>. صاحب برهان نیز واژه غزنی را بکار برده و آن را مخفف غزنین دانسته است<sup>۳</sup>. منوچهری دامغانی هم به واژه (غزنی) توجه داشته:

«در دل قیصر بیسم و فزع افتاده بود تا بیارند به غزنی سر او برخشی»<sup>۴</sup>  
غزنو Ghaznaw — نیز از املاهای این واژه است، یکی از شعرا به نام نورالدین ظهوری گوید:

«پیش از آن کز شاه «غزنو» داشت فردوسی طمع

ریخت گوهر بر ظهوری از شه هندوستان»<sup>۵</sup>

منسوب به «غزنو» را غزنوی Ghaznawy گویند. ولی حکیم سنایی، غزنوی را به شکل غزنیچی Ghanichy نیز بکار برده است: «تا ترا چرخ شاه غزنین خواند هیچ

۱. آنندراج، ماده «غزنه».

۲. بیهقی، ص ۱.

۳. برهان، ماده «غزنی».

۴. منوچهری، دیوان، ص ۱۶۳، تحت عنوان، «وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی».

۵. ظهوری، دیوان، ص ۲۱۸.

غزنیچئی غریب نماند.»<sup>۱</sup>

شکل دیگر این شهر غزنین Ghaznin است، چنانکه گردیزی آورده<sup>۲</sup>.  
 شیخ عطار نیز واژه غزنین را بکار برده است: «... شیخ را بگویند که سلطان برای  
 تو از «غزنین» بدینجا آمد...»<sup>۳</sup> شمس قیس رازی در دوجا از کتاب خود این واژه  
 را بکار برده، در جایی گوید: «... یکی از متقدمان شعرای عجم... روزی از ایام  
 اعیاد بر سیل تماشا در بعضی از متنزهات غزنین می‌گشت...»<sup>۴</sup> جای دیگر گوید:  
 «... در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات  
 مهمله در لفظ آرند چنانکه گفته‌اند:

از دور چو بینی مرآ، بداری      پیش رخ رخشنده دست عمدا  
 چون رنگ شراب از پیاله گردد      رنگ رخت از پشت دست پیدا.<sup>۵</sup>  
 سعدی نیز در قرن هفتم واژه غزنین را بکار برده:

«... یکی خرده بر شاه غزنین گرفت      که حسنی ندارد ایاز، ای شگفت.»<sup>۶</sup>

در زمان غزنویان از باب احترام به این شهر حضرت Hazrat نیز می‌گفتند،  
 چنانکه ابوالفرج رونی درباره ورود شاه به شهر غزنین گفته است:

شه باز به حضرت رسید هین      یک ران مرا بر نهید زین<sup>۷</sup>  
 صورت دیگر آن همان «غزنه» است که بحث ما را تشکیل می‌دهد، ثعالبی

آورده است: «... غزنه در زمان زال وجود داشته است...»<sup>۸</sup>

### غزنه قبل از اسلام

از نظر تاریخی غزنه قبل از اسلام وجود داشته و از جمله شهرهای آباد  
 بوده است. غیر از روایت ثعالبی که غزنه را در زمان زال شهری آبادان دانسته،

۱. سنایی، حدیقة الحقیقه، ص ۵۰۴.

۲. گردیزی، ص ۴۹-۵۷.

۳. شیخ عطار، تذکره، ۲۳، ص ۱۷۵.

۴. شمس قیس، المعجم، ص ۱۱۲.

۵. شمس قیس، المعجم، ص ۲۲-۱۲۱.

۶. سعدی، کلیات، باب سوم، ص ۲۳۱.

۷. ابوالفرج، دیوان، ص ۹۳.

۸. ثعالبی، غره، ص ۷۳-۷۱. نیز ر. ک. به پرهان، ماده «غزنه».

در شاهنامه فردوسی نیز به این نکته اشاره شده آنجا که می‌گوید:

گزین کرد خسرو به رستم سپرد      بدو گفت کای نامبردار گگرد  
 ره سیستان گیسو برکش بگاه      به هندوستان اندر آور سپاه  
 ز غزنین برو تا به راه برین      چو گردد تو را تاج و تخت و نگین<sup>۱</sup>  
 جای دیگر نیز به این موضوع اشاره می‌کند:  
 که او راست تا هست زاوستان      همان بست و غزنین و کابلستان<sup>۲</sup>

### فتح غزنین به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی آن

مسلمانان از نیمه اول قرن یکم هجری در سرزمین ایران نفوذ کردند و به احتمال ضعیف در سال ۲۹ ه.ق. در دوره خلافت عثمان یا در سال ۴۲ ه.ق. در آغاز دولت اموی بر غزنین دست یافتند، اما تعدادی از مورخان بر آنند که تاریخ غزنه در سه قرن اول هجری تقریباً نامعلوم است، و در قرن سوم هجری است که عمرولیث صفاری آن را به ممالک اسلامی ملحق ساخت.<sup>۳</sup>

بعد از سقوط صفاریان مجدداً در محل غزنه و... ملوک محلی برقرار شدند، تا اینکه در قرن چهارم ه. ق. البتکین و پس از او سبکتکین از میان سربازان سامانی با فرمانروای خود به نزاع می‌پردازند و از هندوکش عبور کرده و «غزنه» را مسخر و سلطنت سلسله غزنویان را بنا می‌گذارند.<sup>۴</sup> در سال ۴۳۲ ه. ق. مسعود به غزنه حمله کرد و آنجا را گشود.<sup>۵</sup>

در زمان سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ ه. ق.) غزنه پایتخت مملکت وسیع اسلامی (ایران) و یکی از مراکز علوم و صنایع بود، بعد از مسعود فرزندش مودود، نیز در غزنه حکم راند و پادشاهی او ده سال بود.<sup>۶</sup> اهمیت غزنین در زمان غزنویان همان بس که بیهقی در وصف آن گوید: «... اصل غزنین است و آنگاه

۱. فردوسی، شاهنامه، ۵۳، ص ۹۲، تحت عنوان، (داستان دوازده رخ).

۲. پیشین، ۶۳، ص ۲۲۴، تحت عنوان، (رستم و اسفندیار).

۳. مستوفی، گزیده، ص ۳۷۲. نیز ر. ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

۴. گردیزی، ص ۴۲. نیز ر. ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

۵. الذهبی، المعجم، ۳۳، ص ۱۷۶ و ۱۸۰.

۶. پیشین، ۳۳، ص ۱۹۸.

خراسان و دیگر همه فرع است...»<sup>۱</sup> و این شهر تا مدت یک قرن در دوره غزنویان رونق بسیار داشت. قزوینی گوید: در زمان ابومنصور ثعالبی<sup>۲</sup>، غزنه شهری زیبا و سبز و خرم بوده است و در وصف این شهر دو بیت زیر صادق است:

تفاح «غزنة» نفاع و نفاع      كانه الشهد والريحان والراح  
أجبه لصفات حازها قمر      فی وجهه أبدأ ورد و تفاح<sup>۳</sup>

اما در سال ۴۴۰ ه. ق. این شهر توسط علاءالدین غوری، ویران گردید و از این پس حکومت غزنویان از این سرزمین برچیده شد، و این ناحیه به دست غوریان افتاد، بطوری که در زمان ابن بطوطه (۷۰۳ - ۷۷۹ ه. ق.) جهانگرد معروف عرب، این شهر ویران بوده است، وی که آن را دیده می گوید، بسیاری از قسمتهای شهر در این زمان خراب شده و هوای آن سرد است، مردم در زمستان از آنجا به قندهار می روند.<sup>۴</sup> بارتولد گوید: «چنگیزخان در سال ۱۲۲۳ م. این شهر را ویران نمود و مردم آنجا را به استثنای صنعتگران که به اسیری برد، همه را قتل عام کرد.»<sup>۵</sup>

در اثنای جنگهای افغانی (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م.) این شهر به تصرف انگلیسها درآمد.<sup>۶</sup> غزنه کنونی که بیش از ۲۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد جزو کشور افغانستان است.<sup>۷</sup> و خرابه های غزنه قدیم که مورد بحث ماست در ۲۵ میلی شمال غزنه کنونی واقع شده است.<sup>۸</sup>

### آثار باستانی غزنین

با توجه به سابقه تاریخی غزنین می توان گفت دارای بناهای معتبر و متعدد

۱. بیهقی، ص ۱۳.
۲. ادیب مشهور ایرانی (۳۵۰-۴۲۹ ه.).
۳. قزوینی، ص ۴۲۹.
۴. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۵۴. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۳۶۰-۳۶۱.
۵. Barthold, *Turkestan*, p. 446. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.
۶. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۵۶.
۷. پیشون.
۸. Barthold, *Turkestan*, p. 446. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

تاریخی بوده بخصوص که بیش از یک قرن مورد توجه پادشاهان غزنوی قرار داشته است، بیهقی بنای چندین قصر و کوشک را به غزنین نسبت می دهد، از آن جمله: کوشک دشت لنگان که مرکز امیر مسعود بوده است.<sup>۱</sup>

بنا به گفته صاحب (روضات الجنات، در ناحیه غزنین . . . ۱۲۰۰ مدرسه و مسجد باشکوه بوده است.<sup>۲</sup> و البته صاحب برهان، فقط تعداد . . . ۱۴۰۰ مدرسه در شهر غزنین ذکر می کند.<sup>۳</sup> و در اطراف این شهر چند قبر از بزرگان مسلمین وجود دارد که بدین سبب به شهرت آن افزوده است و قبر محمود غزنوی نیز در همانجاست.<sup>۴</sup> قبر سنائی غزنوی شاعر عالیقدر ایرانی در غزنین زیارتگاه صاحب‌دلان است. یکی از جاهای تاریخی غزنین سالن بارعام لشکری بازار است که در آنجا سبک هنری ایران قدیم بر روی دیوارهایش دیده می شود، چنانکه نقش سربازان و تیراندازان کتیبه های پرسپولیس ایران تقلید شده، همچنین ظروف و اشیای فلزی ساخت شهر غزنه از نقوش دوره ساسانی تقلید شده و در حاشیه آنها خط کوفی است.<sup>۵</sup> این موضوع ثابت می کند در محل لشکری بازار در زمان غزنویان، سالن بارعام بسیار زیبایی در غزنین وجود داشته است. و همچنین در «لشکری» رباطی نیز وجود داشته است، چنانکه بیهقی گوید: «... پس به غزنین آوردند و در رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند...»<sup>۶</sup>

### حدود و وسعت غزنین

غزنه سرزمین وسیعی است که بین خراسان و هند قرار گرفته است.<sup>۷</sup> مؤلف حدود العالم آن را در شرق افغانستان و جنوب غربی کابل دانسته و در زمره سرزمین زابلستان بشمار آورده است.<sup>۸</sup> نظر حدود العالم با گفته فردوسی مطابق است:

۱. بیهقی، ص ۴۳۳.

۲. اسفزاری، ص ۳۶۱.

۳. برهان قاطع، ماده «غزنی».

۴. الذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۵. گوستاواوی، ص ۱۸۱.

۶. بیهقی، ص ۶۰۰.

۷. قزوینی، ص ۴۲۸، نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۸. حدود العالم، ص ۶۴، نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 2, p. 1048.

که او راست تا هست زابلستان همان بست و غزنین و کابلستان<sup>۱</sup> بعضی از جغرافیانویسان این ناحیه را جزو بلاد سیستان و عده‌ای جزو پادشاهی بامیان بشمار آورده‌اند، بعضی چون استخری آن را در هر دو قسمت ذکر کرده‌اند.<sup>۲</sup>

ابن حوقل گوید: «... غزنه از اعمال بامیان است و آن پایگاه بازرگانان، و فاصله آن تا بامیان هشت مرحله راه است»<sup>۳</sup>. غزنه بین بامیان و سجستان و زابلستان قرار داشته است و علت اصلی اختلاف جغرافیانویسان نیز از همین جا ناشی شده است.

در هر حال این شهر هم اکنون جزو بلاد افغانستان است<sup>۴</sup> و از شهرهای مرکزی آن بشمار می‌رود که در سرایشی ارتفاعات سفیدکوه که به سوی جنوب امتداد می‌یابد قرار دارد. و در جنوب غربی کابل است، از نظر هوا شهری سرد، اما بسیار زیبا و خرم بوده و تا اندازه‌ای شعر فرخی سیستانی شاعر مشهور دوره غزنویان که می‌گوید:

«بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را

مکن بر من تبه این جشن نوروز خوش آیین را»

دلیل بر سر سبزی و خرمی این شهر می‌تواند باشد.

### علماء و دانشمندان غزنین

غزنین در روزگاران گذشته مهد علم و دانش بوده و تعداد زیادی دانشمند و عارف و شاعر را در دامان خود پرورده است، به گونه‌ای که احصای نام همه آنان کاری مشکل و درخور حوصله زیاد است و این مقال گنجایش آن را ندارد، بنابراین در اینجا برای نمونه چند تن از شخصیت‌های مشهور این شهر را نام می‌بریم و توصیف و بررسی کامل آن را به فرصتی مناسبتر موکول می‌سازیم.

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۴، تحت عنوان: (داستان رستم و اسفندیار بیت ۱۰۶) نیز

رک به التلقیندی، ج ۴، ص ۳۹۶.

۲. استخری، ص ۲۳۹ و ۲۸۰.

۳. ابن حوقل، هجرت، ص ۱۸۹.

۴. ندوی، ص ۳۹.

مجدودین آدم سنایی غزنوی یکی از عرفا و شعرای مشهور این سرزمین است که هم اکنون نیز قبر او زیارتگاه خاص و عام است، وی شاعری عارف و حکیمی دانا بود و دارای کتابهای متعددی است که از آن جمله: دیوان بزرگ او را که در پند و حکمت و موعظه است می توان نام برد، و همچنین حدیقه الحقیقه او درخور اهمیت است<sup>۱</sup>. دیگر: طریق التحقیق و کادنامه بلخ و عشقنامه و عقل نامه و تجربه العلم و سیرالعباد که این شش را سته سنایی نیز گویند.

و اینک نمونه ای از اشعار او که در مدح مسعود سعد سلمان گفته است:

ای عمیدی که باز غزنین را سیرت و صورتت چو بستان کرد

باز عکس جمال گلفامت حجره دیده را گلستان کرد

باز نطق زبان دربارت صدف عقل را در افشان کرد<sup>۲</sup>

وی در قرن ششم هجری می زیسته، و حدود سال ۵۲۵ ه. ق. بدرود زندگی گفته و در خاک غزنین آرمیده است.

اشرف الدین ابومحمدحسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور به اشرف از فصحای بزرگ اواسط قرن ششم ه. ق. (م ۵۵۶ ه. ق.) و از مدیحه سرایان مشهور زمان بهرامشاه غزنوی، نیز متعلق به همین سرزمین است و مدتها در غزنه به سرودن شعر می پرداخته است. وی هنگامی که یمین الدوله بهرامشاه (۵۱۱ - ۵۴۷) به یاری سنجر، سلطنت را از دست ارسلان شاه بیرون آورد، و در حضور سنجر به پادشاهی نشست او را ضمن قصیده ای به مطلع:

منادی برآمد زهفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان<sup>۳</sup>

ستود و همین سبب شد که مورد توجه خاص بهرامشاه قرار گیرد. اشرف در سال ۵۵۶ ه. ق. بدرود زندگی گفت و قبرش در محله آزادوار «جوین» است. دیوان وی شامل قصاید و غزلیات و ترجیعات است، نمونه ای از اشعار اوست:

۱. قزوینی، ص ۴۲۹. نیز ر. ک به اسفزاری، ص ۳۶۱.

۲. سنایی، دیوان، ص ۶۹۱، خاقانی شروانی در قطعه ای سنایی را ستوده و او را شاعر ساحر غزنین دانسته و مدفن او را نیز در غزنین ذکر کرده است.

آسمان چون من سخن گستر نژاد  
خاک شروان ساحری دیگر نژاد  
طوطی نو زین کهن منظر نژاد

چون زمان عهد سنایی در نوشت  
چون به غزین ساحری شد زبر خاک  
بلبلی زین بیضه خاکی گذشت

(خاقانی، دیوان، ص ۶۱۱)

۳. تاریخ فرشته، ص ۵۰.

روی تو به ماه آسمان مانند      قد تو، به سرو بوستان مانند  
 گر سایه برگ گل فتد بر تو      بر عارض نازکت نشان ماند  
 وقتی که رخ تو پرده برگیرد      از شرم نه گل نه گلستان مانند

دیگر از عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی ملقب به تاج الشریعه می توان  
 نام برد که فقیهی حنفی و مفسر بود (م ۵۸۲ ه.ق. / ۱۱۸۶ م.) از کتابهای  
 اوست: تفسیر قرآن در دو جزء.<sup>۲</sup>

نامی دیگر روشن بخش این صفحات است و آن ابو حرب طبیب غزنوی است  
 که در تاریخ الحکمای قفطی، کنیت او ابو حرث نوشته شده، وی از پزشکان مشهور  
 دوره غزنویان بشمار می رود، تحصیلات او در خراسان بوده و در فن پزشکی شهرتی  
 بسزا یافته است، بطوری که از پزشکان خاص سلطان مسعود غزنوی شد، ولی در  
 زمان سلطنت فرخ زاد بن مسعود به علت سعایت عده ای در سال ۴۴۵ ه.ق. بقتل  
 رسید.<sup>۳</sup>

زرکلی شخصی به نام احمد بن محمد بن سعید را نام می برد و می گوید وی از  
 فقها بود و کتاب «روضه اختلاف العلماء و المقدمة المختصرة در فقه و روضة المتکلمین  
 را در اصول دین نوشته است، مرگ وی در حلب و به سال ۵۹۳ ه.ق. / ۱۱۹۷ م.  
 اتفاق افتاده است.<sup>۴</sup>

در کشف الظنون، شخصی به نام غزنوی آمده و کتاب التنفی الفتاوی به وی  
 منسوب شده است.<sup>۵</sup>

از اکابر فقهای حنفی غزنه، سراج الدین عمر بن اسحاق ابن احمد هندی صاحب  
 کتابهای: الفتاوی السراجیه که خطی است، والتوشیح فی شرح الهدایة، الشامل در فقه،  
 زبدة الاحکام فی اختلاف الائمة این نیز خطی است، و شرح بدیع الاصول، شرح المغنی،  
 المعزة المنیفة فی ترجیح مذهب ابی حنیفه و شرح الزیادات را می توان نام برد. وفات او در  
 سال ۷۹۳ ه.ق. اتفاق افتاده است.

۱. حسن غزنوی، دیوان، ص ۵۲.
۲. زرکلی، الاعلام، ۲۳، ص ۴۶۱.
۳. نامه دانشوران، ۵۳، ص ۱۶۶-۱۶۸.
۴. زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۷۰.
۵. حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۲۳، ص ۱۹۲۵.
۶. زرکلی، الاعلام، ۲۳، ص ۷۱۱.

این مقال را به یاد قاضی محمد بن محمود غزنوی ملقب به معین الدین و مکنی به ابوالعلاء، صاحب کتاب سرالسرود که در وصف شعرای زمان خود نگاشته،<sup>۱</sup> خاتمه می‌دهیم، و این دلیل بر آن نیست که حق همه بزرگان غزنین را ادا کرده باشیم، آرزوی ما آن است که در جای دیگر به تفصیل سخن از بزرگان این شهر گوئیم.

### شهرکها، بخشها و دیه‌های غزنه

با توجه به وسعت و اهمیت غزنه و موقعیت جغرافیایی خاص، دارای قریه‌ها و روستاهای متعدد بوده که آنچه را در کتب معتبر یافته‌ایم، فهرست وار می‌آوریم تا بیشتر به اهمیت این سرزمین آشنا شویم:

باری Bari — از شهرکهای غزنه بشمار می‌رود.<sup>۲</sup>

برون Barvan — شهرکی است از غزنه.<sup>۳</sup>

بلق Balq — ناحیه‌ای است نزدیک غزنه.<sup>۴</sup> نام این قریه در چند جای تاریخ بیهقی به همین شکل ضبط شده است: «... و آخر در این سال فروگرفتندش به بلق، در پل خمار تکین. چون به غزنین آمدیم...»<sup>۵</sup> و «... همچنین با شادی و نشاط می‌آمدند تا منزل بلق و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می‌رسید...»<sup>۶</sup> در اللباب نیز بلق از نواحی غزنین شمرده شده.<sup>۷</sup> و ابوعلی عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی بلقی به این شهرک منسوب است.

بودن Buden — مقدسی شهرکی به این نام را منسوب به غزنین دانسته، ولی هیچ توضیحی درباره آن نداده است.<sup>۸</sup>

۱. حاجی خلیفه، کشف‌الظنون، ج ۲، ص ۹۸۷.

۲. مقدسی، ص ۲۹۶.

۳. پیشین.

۴. یاقوت، ماده، «بلق». نیز ر.ک به صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۲۶۶.

۵. بیهقی، ص ۲۴۴.

۶. بیهقی، ص ۲۴۷.

۷. اللباب، ج ۱، ص ۱۴۲. نیز ر.ک به ابوالفداء، تقویم البلدان، ص ۴۶۷.

۸. مقدسی، ص ۲۹۷.

- پروان Parvan — از بخشهای غزنین بوده<sup>۱</sup>؛ بیهقی گوید: «... چون به پروان رسید گذشته شد،...»<sup>۲</sup> و نیز گردیزی آورده است: «... سبکتکین... بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و... مستولی شد...»<sup>۳</sup>
- تکیناباد Takinabad — باید محلی از غزنین باشد؛ این مطلب از گفتار بیهقی نتیجه می‌شود: «... امیر از غزنین برفت و... به تکیناباد رسید و... پس از آنجا به بست آمد و به کوشک دشت لنگان نزول کرد...»<sup>۴</sup>
- حش Hashsho — از توابع غزنین بشمار می‌رود.<sup>۵</sup>
- خلقانی Khalqani — نام محلی در غزنین است، بیهقی گوید: «... و پیاده تمام گمارد از پس «خلقانی» تا کوشک...»<sup>۶</sup>
- خواست Khawst — شهرکی است از غزنین.<sup>۷</sup>
- دربستیان Darbostian — محله‌ای معمور و آباد در غزنین است، و در روزگار بیهقی مدرسه‌ای در آن وجود داشته است: «... و به غزنین فرستاد تا اینجا امان باشد، اصحاب بوحنیفه را و به دربستیان در آن مدرسه که آنجا درس کردی...»<sup>۸</sup>
- دمراخی Damrakhi — شهری بوده است از غزنین.<sup>۹</sup>
- رباط - کرنال Rebat - Kernal — در محدوده غزنین بوده، بیهقی گوید: «... امیر به غزنین مقام کرد و اشتران سلطان به دیولاخلای رباط کرنال بر رسم رفته گسیل کردند...»<sup>۱۰</sup>
- زاوه Zaveh — شهرکی است در غزنه.<sup>۱۱</sup>
- سرهون Sarhun — نیز در زمره توابع غزنین بشمار آمده است.<sup>۱۲</sup>

۱. یاقوت، ماده پروان، نیز ر.ک به برهان، ماده «پروان».

۲. بیهقی، ص ۱۹۸.

۳. گردیزی، ص ۴۲.

۴. بیهقی، ص ۴۳۳.

۵. مقدسی، ص ۲۹۶.

۶. بیهقی، ص ۲۵۵.

۷. مقدسی، ص ۲۹۶.

۸. پیشین.

۹. پیشین.

۱۰. بیهقی، ص ۳۵۶.

۱۱. مقدسی، ص ۲۹۷.

۱۲. پیشین، ص ۲۹۶.

سکاوند Sakavand — «و به غزنین رسید و از درهٔ سکاوند بیرون آمد.»<sup>۱</sup> از سیاق عبارت بیهقی پیداست که سکاوند، ناحیه‌ای در غزنین بوده است، استخری در وصف این ناحیه گوید: «... سکاوند گرمسیر است ولی خرما ندارد...»<sup>۲</sup> مقدسی نیز سکاوند را جزو غزنین بشمار آورده است.<sup>۳</sup>

شادی آباد Shadiabad — از نواحی غزنین بوده است، بیهقی گوید: «... و چون ما به غزنین رسیدیم، مطربان شهر و بوقیان شادی آباد به جمله با سازها به خدمت آنجا آمدند...»<sup>۴</sup>

شجکاو Shajkav — شهرکی بوده در دو منزلی غزنین و هم‌اکنون آن را شش‌گاو گویند، بیهقی این واژه را به همان شکل شجکاو، ضبط کرده است: «... چون رسولان و مهد به شجکاو رسیدند، فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند...»<sup>۵</sup>

فرمل Farmel — شهرکی است از غزنین.<sup>۶</sup>

قصدار Ghosdar=Ghozdar — شهرچه‌ای است نزدیک غزنین و دارای روستاهای متعدد.<sup>۷</sup> این واژه به صورت قزدار نیز ضبط شده است. رابعه بنت کعب از شاعران مشهور قرن چهارم هجری که سخن او در لطافت و سلاست معروف است، و به گفتهٔ عوفی او را مگس رویین می‌گفتند (چون شعری دارد که در آن مگس رویین<sup>۸</sup> است) از همین ناحیه بوده است.

کاوایل Kawil — شهرکی است از غزنین.<sup>۹</sup>

گردیز Gardiz=Gardis — در یک منزلی راه غزنه به هندوستان قرار داشته است.<sup>۱۰</sup> مقدسی این واژه را به شکل گردیس نوشته است.<sup>۱۱</sup> این شهر در قرن چهارم

۱. بیهقی، ص ۵۳۴.

۲. استخری، ص ۲۸۰.

۳. مقدسی، ص ۲۹۶.

۴. بیهقی، ص ۷.

۵. بیهقی، ص ۴۲۵.

۶. مقدسی، ص ۲۹۶.

۷. عتبی، ص ۴۴. نیز ر.ک به یاقوت، ج ۴، ص ۱۰۵، مادهٔ «قصدار».

۸. خمر دهند که بارید بر سر ایوب

اگر ببارد زرین ملخ بر اواز صبر

ز آسمان ملخان وسر همه زرین

سزد که بارد بر من یکی مگس رویین

(عوفی، ج ۲، ص ۶۱-۶۲)

۹. مقدسی، ص ۲۹۷.

۱۰. بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۴۹.

۱۱. مقدسی، ص ۲۹۶.

هجری قلعه‌ای بس محکم داشته است.<sup>۱</sup>

لجرا Lagra — از توابع غزنه بشمار آید.<sup>۲</sup>

لامغان Lamghân=Lâmaghân (لمغان) — از قریه‌های غزنه است و تعداد زیادی از علما و دانشمندان منسوب بدانند، لامغان را به صورت لمغان نیز نوشته‌اند.<sup>۳</sup> این روستا در زمان سلطان محمود غزنوی وجود داشته است، و به گفته هندوشاه در زمان همین پادشاه به سبب آفتی که بر محصولات این ناحیه وارد آمد، به وساطت احمدحسن میمندی به مدت سه سال اهالی آن از پرداخت مالیات معاف شدند.<sup>۴</sup> تعدادی زیاد از فقیهان حنفی منسوب به این شهرند از آن جمله: قاضی عبدالسلام بن اسماعیل بن عبدالرحمن بن عبدالسلام بن حسن لامغانی ابومحمد القاضی الفقیه و...<sup>۵</sup>

لهوکر<sup>۶</sup> Lahukar و نوه Navoh — طبق گفته مقدسی از شهرهای غزنین بشمار آیند.<sup>۷</sup>

غیر از نواحی مذکور، روستاها و شهرکها و بخشهای متعدد و ده کوره‌های فراوانی در ناحیه غزنین وجود داشته که فهرست نام آنها خود به کتابی نیاز دارد، زیرا مقدسی گوید منطقه غزنین دارای ۲۰۲ قریه بوده است<sup>۸</sup>، و وسعت و کثرت قرای آن همان بس که شش مرکز فرمانروایی به نامهای: ابشین، اسپبجه، مستنک، شال، سکیره، سیوه، داشته است<sup>۹</sup>؛ و اینکه جغرافیدانی چون استخری می گوید: «... هیچ شهری توانگرتر و پرتجارت‌تر از غزنی نیست...» راه گزافه نپیموده است، بنابراین چاره‌ای جز پایان دادن به سخن و موکول کردن دیگر مطالب به جای مناسب نداریم.

۱. گردیزی، ص ۴۵ (وقایع سال ۳۸۷).

۲. مقدسی، ص ۲۹۶.

۳. یاقوت، ج ۴، ص ۳۴۳، ماده «لامغان». نیز ر.ک به ندوی، ص ۴۹. نیز مقدسی، ص ۲۹۷.

۴. فرشته، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۵. یاقوت، ج ۴، ص ۳۴۳، ماده «لامغان».

۶. مقدسی، ص ۲۹۶-۲۹۷.

۷. پیمیشین.

۸. مقدسی، ص ۲۹۷.

۹. استخری، مسالک، ص ۲۱۹.

## فصل نهم

### فرغانه

#### واژه فرغانه

آوردن نام فرغانه یعنی مرکزی که تعداد زیادی از شعرا و نویسندگان و تاریخ‌نویسان و بزرگان ایران را در دامن خود پرورده و روزگاران دراز تحت فرماندهی حکمرانان خراسان بزرگ بوده، شایان اهمیت است و شناسایی چنین مرکزی یا مراکزی همانند آن برای درک درست تاریخ ایران و همچنین فرهنگ ایران کهن مورد توجه همگان است. در این مقال، کوشش ما آن است که مختصری درباره این شهر و وضع تاریخی آن و سپس دانشمندان و بزرگان و در آخر شهرکها و روستاهای مشهور آن داده شود.

واژه فرغانه — واژه فرغانه در اغلب کتب مورد اطلاع به همین شکل ضبط شده، اما درباره وجه تسمیه سخنی که مورد اعتماد باشد دیده نشد، روایتی است از قزوینی که: «... انوشیروان این ناحیه را ساخت و از هر طایفه‌ای به آنجا فرستاد و ساکن کرد و آن را هرخانه Harkhana نام نهاد. کلمه، هرخانه بتدریج تغییر شکل یافته و به فرغانه Farghana تبدیل شده است. اما این روایت را اعتماد نشاید، چون فرغانه روزگاران دراز قبل از انوشیروان وجود داشته و چنانکه ابن اثیر گوید، زردشت، در زمان گشتاسب برای تبلیغ و اشاعه دین خود به چند منطقه، از آن جمله فرغانه رفت. پس این شهر در زمان گشتاسب و زردشت وجود داشته و از شهرهای معروف بشمار می‌رفته است<sup>۱</sup>. شهرت این شهر در زمان انوشیروان نیز

۱. قزوینی، ص ۶۰۳.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹.

بر جای بوده است<sup>۱</sup>. در قرن اول هجری بین سالهای ۸۶ و ۹۶ ه. ق. در عهد ولید بن عبدالملک، قتیبه بن مسلم باهلی از سرداران معروف عرب در ولایات شرق ایران دست به محاربات بزرگ زد و بسیاری از شهرهای این نواحی من جمله فرغانه را فتح کرد، در سال ۸۶ صالح بن مسلم برادر قتیبه، دو شهر کاسان Kasan و اورشت Aurashat را که از توابع فرغانه بشمار می آمدند و همچنین اخسیکث Akhsikath که نیز از فرغانه بود فتح کرد<sup>۲</sup>. بنا به گفته صاحب العبر، در سال ۸۸ هجری مردم فرغانه و سغد<sup>۳</sup> Sughd دست بهم داده و پسر خواهر پادشاه چین را به فرماندهی انتخاب کردند. این اجتماع که بیش از ۲۰۰،۰۰۰ نفر بود، به دست قتیبه شکست خورده فراری شدند، در سال ۹۴ هجری قتیبه به یکی از شهرهای فرغانه یعنی خجندة Khujanda آمد و بر مردم آنجا پیروز شد<sup>۴</sup>. بار دیگر در سال ۹۶ قتیبه به فرغانه رفت و آنجا را گرفته ضمیمه خراسان نمود؛ تا اینکه در سال ۱۰۳ ه. سعیدالحرشی عامل خراسان شد و خجندة فرغانه را متصرف گشت. سال بعد از آن مسلم بن سعید، والی فرغانه شد، و به سال ۱۱۱ ه. نصر بن سیار با مردم آنجا صلح کرد<sup>۵</sup>. اما در سال ۱۳۳ ه. اخشید فرغانه سر از اطاعت مسلمین پیچیده و برای مقابله با مسلمین از پادشاه چین کمک خواست، وی او را با ۱۰۰،۰۰۰ سپاهی یاری کرد. این خیر به ابومسلم رسید و سپاهی انبوه به سرکردگی زیاد بن صالح به جنگ آنان فرستاد که با پیروزی مسلمین پایان یافت؛ و این شهر در زیر اطاعت مسلمین و حکمران خراسان باقی ماند<sup>۶</sup>. تا اینکه فرزندان اسد بن سامان خدا<sup>۷</sup> در اواخر عهد هارون بر اثر کمکی که به درخواست مأمون در رفع فتنه خراسان کرده شهرتی یافتند؛ به گونه ای که در زمان خلافت مأمون عباسی، یکی از آنان به نام احمد بن اسد در سال ۲۰۴ ه.

۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۴۳۹-۴۴۰.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۳. برای توضیح این واژه مقاله نگارنده در دفتر ۲۶-۲۵ مقالات و بررسیها سال ۵۵ ش. ص ۲۸۹ تا ۲۹۱ دیده شود.

۴. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۸۱. نیز ر. ک به ذهبی، العبر، ج ۱، ص ۱۰۹. نیز Encyclo. of I. V2, p. 97.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۰۴-۱۰۳.

۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۴۴۹.

۷. سامان خدا در واقع مؤسس سلسله سامانیان و از دهقانان بلخ بوده است.

به حکومت فرغانه رسید. مدتی به همین منوال فرغانه تحت فرمانروایی حکمران خراسان اداره می‌شد، تا اینکه مجدداً مردم آنجا از اطاعت مسلمین سر باز زدند. اما در سال ۳۱۲ هجری با مسلمین بر آنجا پیروز شدند.<sup>۲</sup> و آن را ضمیمه خراسان نمودند، در زمان خوارزمشاه، یعنی سال ۶۰۴ هجری سرزمین فرغانه که به گفته صاحب الکامل از بهترین و باصفا ترین بلاد روی زمین بود، خراب و ویران گردید.<sup>۳</sup> و باز در سال ۶۱۷ ه. لشکریان چنگیز فرغانه را همانند سایر شهرهای ایران ویران کردند و فساد و تباهی را به حد کمال رسانیدند.<sup>۴</sup> در دوره تیموریان تقریباً تحت فرماندهی خراسان بزرگ بوده و در قرنهای بین ۱۰ و ۱۳ خانهای ازبک بر آن تسلط یافتند، تا اینکه بالاخره به سال ۱۲۹۳ ه. / ۱۸۷۶ م. تحت تسلط دولت روس درآمد و هم اکنون جزو ترکستان اتحاد جماهیر شوروی و در وسط اتحاد جماهیر ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان قرار گرفته است.<sup>۵</sup>

با اینکه این شهر مکرر دستخوش حوادث گوناگون شده اما با توجه به اهمیت و اعتبار و وسعت و بزرگی که داشته، دانشمندان زیادی از آنجا بپاخته یا در آنجا پرورش یافته‌اند، که احصای کامل نام همه آنان نیاز به کتابی قطور دارد. در اینجا فهرست نام چندتن از آنان آورده می‌شود تا گوشه‌ای از فرهنگ ایران کهن را نمایانده باشیم.

ابوالعباس احمد فرغانی از منجمان معروف دوره مأمون و از بزرگان زمان خود بشمار می‌رفته، وی را کتابهای معروفی است از آن جمله: *الحركات السماوية، جوامع علم النجوم* که در قرن ۱۲ میلادی به زبان لاتین ترجمه شده و اثر زیادی در پیشرفت علم نجوم در اروپا داشته است. وی به اندازه‌گیری ابعاد ستارگان پرداخته و مطالبی در این زمینه دارد، و تا سال ۲۴۷ ه. / ۸۶۱ م. زنده بوده است.<sup>۸</sup>

۱. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۲۷۹. نیز ر. ک به

Bosworth. (C. E.), *The Islamic dynasties*, p. 159.

۲. ذهبی، العبر، ۲ ج، ص ۱۵۲.

۳. ابن اثیر، الکامل، ۱۲ ج، ص ۲۷۱.

۴. پیشین، ص ۳۸۹.

5. *Encyclo. of I. V. 2*, p. 792.

۶. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۹۰. نیز ر. ک به *Encyclo of I. V. 2*, p. 792.

۷. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۹۰.

۸. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۹۰. نیز ر. ک به *Encyclo. of I. V. 2*, p. 793.

محمد بن عبدالله ابوجعفر فرغانی از عرفا و بزرگان قرن سوم فرغانه است که به بغداد رفته و در شمار اصحاب شیخ جنید درآمده و در میان این طبقه شهرتی یافته است، زهد و تقوی و ملاحظت سخنش معروف خاص و عام بوده و کراماتی نیز به وی نسبت داده‌اند.<sup>۱</sup>

قاسم بن محمد بن عبدالله فرغانی مکنی به ابوعبدالرحمن نیز از مردم فرغانه بوده و از راویان حدیث بشمار می‌رفته است، گویند حدیثهایی نیز از خود می‌ساخته، وفات او را به سال ۲۶۱ ه. در اسفراین<sup>۲</sup> Esfarayen نوشته‌اند.<sup>۳</sup>

گویند شیخ ابوبکر واسطی عارف مشهور که در واسط<sup>۴</sup> Waset مجلس می‌داشت نیز از فرغانه بوده است.<sup>۵</sup>

از دیگر بزرگان فرغانه نام محمد بن کثیر فرغانی، منجم مشهور و فاضل، درخور اهمیت است، از کتابهای معروف او در زمینه نجوم: کتاب الفصول، اختیار-المجسطی، کتاب عمل الرخامات، را می‌توان نام برد.<sup>۶</sup>

از تاریخ نویسان معروف فرغانه نام ابومحمد عبدالله بن احمد بن جعفر متولد ۲۸۲ ه. و متوفی ۳۶۲ ه. و پسرش ابومنصور احمد بن عبدالله متولد ۳۲۲ ه. و متوفی ۳۹۸ ه. نیز مورد توجه است. چند کتاب به آنان منسوب است که متأسفانه در دست نیست.<sup>۷</sup> ابراهیم مرغینانی از مردم مرغینان Marghinan فرغانه بوده و در قرن چهارم هجری می‌زیسته است، کلمات و سخنان پندآموز زیادی از وی نقل شده است، شرح حالی از وی بدست نیامد.<sup>۸</sup> ابوسعدا با المکارم رزق الله بن محمد بن ابی-الحسن بن عمر القبایی، ادیبی صالح و خوش‌گفتار و از بزرگان شهرک قبا از فرغانه بوده است و همچنین ابراهیم بن علی بن حسین ابواسحاق قبایی را که از صوفیان بزرگ بشمار می‌رفته نیز از قبای فرغانه دانسته‌اند، این صوفی مشهور در سال ۳۹۴

۱. نامه دانشوران، ۷۳، ص ۲۰۲-۲۰۵. نیز ر.ک به اللباب، ۲۳، ص ۲۰۶.

۲. شهری کوچک و مستحکم در ولایت نیشابور بوده است.

۳. اللباب، ۲۳، ص ۲۰۶.

۴. نام چند شهر است ولی در اینجا منظور شهری بزرگ در عراق است.

۵. عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۷۳۲-۷۴۸.

۶. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۷. نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 2, p. 793

7. Encyclo. of I. V. 2, p. 793

۸. نامه دانشوران، ۴۳، ص ۲۶۴-۲۶۵.

یا ۳۹۰ ه. متولد و به سال ۴۷۱ ه. وفات یافته است.<sup>۱</sup> تعدادی از علما و دانشمندان و شعرا از اخسیکت فرغانه پایه عرصه وجود گذارده اند که از آن جمله ابوالوفا- محمد بن محمد بن قاسم اخسیکتی که از بزرگان زمان خود در لغت و تاریخ بوده و بعد از سال ۵۲۰ ه. بدرود زندگی گفته است، و همچنین برادرش ابورشاد احمد- بن محمد بن قاسم، ادیبی فاضل و شاعری ماهر بوده، وی زادگاه خود اخسیکت را چنین توصیف کرده است:

«من سوی تربة ارضی، خلق الله اللثاما ان اخسیکت ام، لم تلد الا الکراما»<sup>۲</sup>

از شعرای پارسی گوی اخسیکت فرغانه نام اثیر اخسیکتی زینت بخش این بخش است، وی شاعری مشهور و نام آور و ادیبی معروف بوده، پس از زوال دولت سنجر و هجوم غزان، به خدمت رکن الدین ارسلان بن طغرل به همدان آمد و هنگامی که او به یاری ایلدگز بر تخت سلطنت سلاجقه عراق عجم نشست، اثیرالدین او را در قصیده ای به مطلع:

بفراخت رایت حق، برتافت روی باطل آلب ارسلان ثانی، شاه ارسلان طغرل مدح گفت، پس از این یعنی بعد از سال ۵۵۰ ه. ق. در میان شعرای عراق عجم مشهور و معروف گشت و شهرت اثیر بحدی گردید که خود را همپایه خاقانی شروانی دانسته است، مرگ اثیر را به سال ۵۷۷ یا ۵۷۹ ه. ق. نوشته اند، برای نمونه این دو بیت از اشعار او نقل می شود:

ای شمع زرد روی که در آب دیده ای سر خیل عاشقان مصیبت رسیده ای  
فرهاد وقت خویشی می سوز و می گداز تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده ای<sup>۳</sup>  
خوب است از علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل فرغانی که از مردم مرغینان فرغانه و از اکابر فقهای حنفی بود نامی برده شود. وی مردی مفسر، محقق، ادیب، و از مجتهدان زمان خود و حافظ قرآن بود، از کتابهای وی اینها را می توان نام برد:  
الهدایة فی شرح البدایة در فقه، المنتقی، الفرائض، التجنیس والمزید که این نیز رساله ای است در فقه، مناسک الحج، مختارات النوازل؛ تولد مرغینانی را به سال ۵۳۰ و مرگ او را به سال ۵۹۳ ه. ضبط کرده اند.<sup>۴</sup> در معجم المطبوعات کتاب

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۴۳، ص ۳۲-۳۳، ماده «قبا».

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۱۲۲.

۳. اثیر اخسیکتی، دیوان، ص ۲۹۸.

۴. زرکلی، الاعلام، ۲۳، ص ۶۶۰.

دیگری به نام هدایة المبتدی در فقه حنفی به وی منسوب شده و او را به لقب شیخ-الاسلام و برهان الدین ملقب ساخته اند.<sup>۱</sup> ابو حفص عمر بن محمد بن طاهر اندکانی که از عرفا و مردی صالح و دانشمند بوده منسوب به اندکان<sup>۲</sup> فرغانه است که به سال ۴۸۰ ه. در اندکان متولد شده و به سال ۵۴۰ ه. در قاشان<sup>۳</sup> وفات یافته است.<sup>۴</sup> یاقوت، شخصی به نام الشریف حمزة بن علی بن الحسن بن محمد بن جعفر بن موسی خیلامی که از احفاد ابی بکر صدیق است نام می برد و می گوید وی مردی فقیه و دانشمند و فاضل بوده و از خیلام فرغانه برخاسته است، وفات او را به سال ۵۲۳ ه. در سمرقند نوشته اند.<sup>۵</sup>

سراج الدین علی بن عثمان اوشی مکنی به ابوالحسن از اوش فرغانه است. وی دارای تألیفات ارزنده ای است، از آن جمله: بده الامالی در توحید، تحفة الاعالی علی شرح بده الامالی، الفتاوی السراجیه، مجموعه فتواهایی است که بر اساس مذهب حنفی نوشته شده، تألیف این کتاب در سال ۵۶۹ ه. به پایان رسیده است<sup>۶</sup>، از دیگر بزرگان اوش فرغانه، عمر بن موسی الاوشی، و محمد بن احمد بن علی بن خالد ابو عبدالله اوشی متوفی اوایل قرن هفتم ه. همچنین عمران و مسعود دو پسر منصور اوشی که از بزرگان و فقهای مشهور قرن ششم هجری اند، نیز از شهر فرغانه برخاسته اند.<sup>۷</sup> از مشهورین فرغانه، سعیدالدین محمد بن احمد بن محمد مکنی به ابو عبدالله صاحب کتاب منتهی المداک در شرح التائیه الکبری ابن فارض را می توان نام برد؛ وی تألیف کتاب مذکور را به سال ۷۳۰ قمری به پایان رسانیده است.<sup>۸</sup> ابو عمران موسی بن عبدالله مؤدب خجندی نیز که ادیبی فاضل و صاحب حکم و امثال مدون بوده در خور اهمیت است.<sup>۹</sup> دیگر ابوطیب طاهر بن محمد بن جعفر بن

۱. معجم المطبوعات، ۲۳، ص ۱۷۳۹.

۲. این غیر از اندکان سرخس است که قبر احمد الحمادی در آنجاست.

۳. این واژه به شکل فاشان، قاسان، باشان نیز ضبط شده و قریه ای در هرات بوده است. (ابن خلکان، ۱۳، ص ۸۰)

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۲۶۲، ماده «اندکان».

۵. یاقوت، معجم البلدان، ۳۳، ص ۴۱۳، ماده «خیلام».

۶. معجم المطبوعات، ۱۳، ص ۴۹۹.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۲۸۱.

۸. معجم المطبوعات، ۲۳، ص ۱۴۴۵.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ۲۳، ص ۳۴۸، ماده «خجندی».

خیرالمخزومی خواقندی منسوب به خواقند Khuaghband از قریه‌های فرغانه است که در زمان خود در علم و ادب معروف بوده.<sup>۱</sup>

در پایان نامی از سیف فرغانی شاعر بزرگ و عارف عالیمقام قرن هفتم هجری می‌بریم. وی در سرودن غزلیات عرفانی و قصاید دلنشین خویش پیرو عطار و سنایی بوده است، میان سیف و سعدی روابط مودت‌آمیزی وجود داشته، دیوان اشعار سیف فرغانی چاپ و منتشر شده است. اینک نمونه‌ای از اشعار سیف:

زهی بر جمال تو افشاندن جان گل      ز روی تو بی‌رونق اندر جهان گل  
 ز وصف تو اندر چمن داستانی      فرو خواند بلبل برافشاند جان گل  
 چو بلبل به نام رخت خطبه خواند      اگر همچو سوسن بیابد زبان گل<sup>۲</sup>

نام کمال‌الدین مسعود خجندی از شعرای مشهور خجند Khujanda فرغانه نیز بر مزایای این گفتار می‌افزاید؛ وی از شعرای قرن هشتم هجری است که به احتمالی در سال ۸۰۳ ه. ق. بدرود زندگی گفته است. او مردی وارسته بوده و در مراحل طریقت به مرحله کمال رسیده است. اشعار کمال دارای معانی لطیف عرفانی است، از اشعار اوست:

با چشم من این اشک روان را چه فتادست  
 با جان من این سوز نمان را چه فتادست  
 گر خون رود از دل که کبابست عجب نیست  
 این دیده خونابه چکان را چه فتادست  
 گر تن به تب هجر نه پا بسته چو شمع است  
 با سوختن این رشته جان را چه فتادست<sup>۳</sup>

وی در تعریف خجند گوید:

خاک خجند را که ز شیراز کم نهند      آمد به روزگار تو آبی به روی کار<sup>۴</sup>

### روستاهای فرغانه

هم‌اکنون که از بیان فهرست نام چندتن از بزرگان فرغانه فراغت یافتیم،

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۹، ماده «خواقند».

۲. سیف فرغانی، دیوان، ص ۹۶.

۳. کمال خجندی، دیوان، ص ۳۸.

۴. پیشین، ص ۲۰۷.

بیان روستاهای این شهر نیز ضروری بنظر رسید، چون بیشتر بزرگان نام برده در بالا و کسانی که به سبب کثرت از آوردن نامشان خودداری شد از روستاهای این شهر برخاسته اند، از مهمترین قریه ها و روستاها و بخشهای فرغانه اینها را می توان نام برد:

اخسیکث Akhsikath — این شهر از توابع فرغانه و تختگاه آن محسوب می شود<sup>۱</sup>. فرمانروای فرغانه در همین شهر مستقر بوده است. این شهر بر لب رود خشرت Khashrat بنیانگذاری شده و شهری بزرگ است که در کوههای آن معدن سیم و زر بسیار است<sup>۲</sup>. این حوقل اخسیکث را به صورت اخسیسکث Akhisiskath نیز ضبط کرده و در وصف آن می گوید: «... این شهر محاذی زم Zamm است و شهری فراخ نعمت و کوچک است، در پشت هریک از جوانب شهر بیابان و چاهها و چراگاهها و خانه هاست...»<sup>۳</sup>

اردلانکث Ardlankath — فاصله این شهر تا کاسان<sup>۴</sup> دو مرحله یا یک روز راه بوده است.<sup>۵</sup>

اسبره Isbara — این شهر دارای جلگه و کوهستان بوده و چندین روستای تابع داشته است که از جمله آنها طماخس و بامکاخس<sup>۶</sup> را می توان نام برد<sup>۷</sup>. استخری گوید: «در اسبره کوه سنگ سیاه است که چون زغال می سوزد و خاکستر آن برای سفید کردن لباس بکار می رود.»<sup>۸</sup> مؤلف آندندراج به شکل اسفرنگ<sup>۹</sup> و بارتولد به صورت اسفر Isfara ضبط کرده است.<sup>۱۰</sup>

استیا کند Estiakand — از توابع فرغانه و دارای روستاهای بی شمار است و در

۱. Barthold, *Turkestan*, p. 156. نیز ر. ک به آندندراج، ماده «فرغانه». نیز مقدس، ص ۲۶۲. نیز *Encyclo. of I. V. 2*, p. 791.
۲. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر. ک به حدود العالم، ص ۶۸.
۳. ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۱، ماده «اخسیکث».
۴. ر. ک به همین ماده در این بخش.

5. Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۶. حدود العالم، این واژه را به شکل نامکاخس ضبط کرده است (حدود العالم، ص ۶۸).

7. Barthold, *Turkestan*, p. 163.

۸. استخری، ص ۳۳۴. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۷۲، ماده، اسبره. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۹. آندندراج، ماده فرغانه. ولی اسفرنگ در ظاهر نام بخشی از توابع سغد سمرقند است.

10. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

مرز ترکان قرار دارد.<sup>۱</sup>

استیقان (Ustiqan) — از شهرهای فرغانه است.<sup>۲</sup> این واژه در کتاب ترکستان به صورت (Ushtiqan) با (س) نقطه دار ضبط شده و در وصف آن آمده است که دارای مسجدی است که در وسط آن بازار قرار دارد.<sup>۳</sup> مقدسی نیز آن را به صورت اشتیقان Ushtiqan ضبط کرده<sup>۴</sup> و گفته، دارای مسجد جامعی کوچک در بازار بوده است.<sup>۵</sup> این شهر بر سر راه قبا<sup>۶</sup> به اخسیکث<sup>۷</sup> قرار داشته و فاصله آن از رود جیحون هفت فرسنگ بوده است.<sup>۸</sup>

اشت (Asht) — از شهرهای فرغانه بشمار می رود.<sup>۹</sup> اشحنجان واژه ای به همین شکل در مقدسی مشاهده می شود.<sup>۱۰</sup> این واژه را بارتولد به صورت تیسکیهان Tiskihan ضبط کرده، اما در مقابل آن نشانه پرسش گذاشته است، ظاهراً تلفظ این نام برای وی مشخص نشده و ناچار به صورت آنچه که مقدسی ضبط کرده، وی نیز آورده است.<sup>۱۱</sup>

اندکان (Andukan) — دهکده ای است از فرغانه<sup>۱۲</sup>. ابوحفص عمر بن محمد بن طاهر اندکانی صوفی که از پیران و مردی صالح و دانشمند بوده منسوب به همین دهکده است، وی به سال ۴۸۰ ه. در اندکان متولد شد و سال ۵۴۰ ه. در قریه قاشان وفات یافت، و این غیر از اندکان است که قبر احمد الحمادی آنجاست و از قرای سرخس است.<sup>۱۳</sup>

۱۰۱. این حوقل، ص ۲۳۹.

۱۰۲. پیشین، ص ۲۳۹.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۱۰۴. مقدسی، ص ۲۶۲.

۱۰۵. مقدسی، ص ۲۷۲.

۱۰۶. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۱۰۷. ر.ک به همین ماده در این بخش.

8. Barthold, *Turkestan*, p. 158.

۱۰۹. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

۱۱۰. پیشین، ص ۲۶۲.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

۱۱۲. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اندکان». نیز ر.ک به بغدادی همین ماده، صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.

۱۱۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۲، ماده «اندکان».

انکث کند Wankath\_Kand — از شهرهای فرغانه است.<sup>۱</sup> مقدسی آن را به شکل انکت کند Ankat\_Kand ضبط کرده است.<sup>۲</sup>

اوال Awal — نام یکی از شهرهای فرغانه است و دارای چندین دهکده تابع<sup>۳</sup> مرکز اوال نیز به همین نام خوانده می شود که به فاصله ده فرسنگی شهر سوخ<sup>۴</sup> Sukh قرار داشته است. قریه اوال هنوز هم در جنوب شهر مارگلان Margelan قرار گرفته است.<sup>۵</sup> یکی از دهکده های مشهور اوال بغسکین<sup>۶</sup> Baghsekin است.

اورست — شهرکی است با آبهای روان و نعمت بسیار.<sup>۷</sup> بلاذری این واژه را به صورت «اورشت» ضبط کرده و می گوید صالح برادر قتیبه این ناحیه از فرغانه را فتح کرد.<sup>۸</sup>

اوزکند Uzkan — از توابع فرغانه است.<sup>۹</sup> این شهر بر حد میان فرغانه و ترک قرار گرفته و بر کرانه آن دو رود جریان دارد، یکی را رود «تباغر» خوانند که از تبت می گذرد و دیگری را «برسخان» خوانند که از خلیج می رود.<sup>۱۰</sup> این شهر آخرین شهر از فرغانه است که وسعت آن  $\frac{۲}{۳}$  شهر اوش<sup>۱۱</sup> و شامل قهندز و شهری استوار و دارای ریش است.<sup>۱۲</sup> بازارهای این شهر در ریش قرار دارد که در آنجا ترکان دادوستد کنند. این شهر سبز و خرم است و در آن باغها و آبهای جاری وجود دارد.<sup>۱۳</sup> در اغلب کتب، واژه «اوزکند» دیده می شود چه «کند» در ترکی به معنی قریه است، اما یمینی آن را به شکل اوزگند با گاف فارسی ضبط کرده، در

۱. مقدسی، ص ۲۶۲، نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 164

۲. مقدسی، ص ۲۶۲.

۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۶۸.

۴. ر.ک به همین ماده در این بخش.

5. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۶. حدود العالم، ص ۶۸.

۷. پیشین.

۸. بلاذری، ص ۳۰۷. نیز ر.ک به ابن اثیر، الكامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۹. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۸۰، ماده «اوزکند». نیز

Barthold, *Turkestan*, p. 159

۱۰. حدود العالم، ص ۶۹.

۱۱. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۱۲. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۲. نیز Barthold, *Turkestan* p. 157

۱۳. ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز ر.ک به یاقوت، ج ۱، ص ۲۸۰، ماده «اوزکند».

آنجا که می‌گوید: «... تا عبدالملک را بدست آوردند سال ۳۸۹ و او را بگرفت و به اوزگند فرستاد...»<sup>۱</sup> بارتولد نیز به صورت اوزگند Uzgand ضبط کرده و می‌گوید، فاصله بین اوش و اوزگند هفت فرسنگ بوده است.<sup>۲</sup> بیهقی هم واژه اوزگند دارد: «... امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریه‌ها سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان پایان آمد...»<sup>۳</sup>

اوش Ush—از بزرگترین شهرهای فرغانه بعد از قبا Quba می‌باشد و آن شهری آبادان و پر نعمت است.<sup>۴</sup> و دارای قهندز و شارستان آباد است، دارالاماره و زندان این شهر در قهندز قرار گرفته و دارای ریضی است که باروی آن متصل به کوه است، این شهر دارای سدر وازه است، به نامهای: کوه، آب، مغکده، که همه آنها محکم و استوارند.<sup>۵</sup> و همچنین به گفته مقدسی دارای رباطی بزرگ بوده است.<sup>۶</sup> به گفته بارتولد، اوش از نظر وسعت، سومین شهر فرغانه محسوب می‌شود.<sup>۷</sup> از بزرگان و فقهای این شهر عمران و مسعود دو پسر منصور اوشی ققیه‌اند، و عمر بن موسی الاوشی، محمد بن احمد بن علی بن خالد و ابو عبدالله اوشی از بزرگان قرن ششم هجری می‌باشند.<sup>۸</sup>

باب چارک Babcharak— دهکده‌ای است از فرغانه.<sup>۹</sup>

بامکاخش Bamkakhush— روستایی است از فرغانه و در پنج فرسنگی شهر سوخ<sup>۱۱</sup> Sukh قرار گرفته است.<sup>۱۲</sup> مؤلف حدود العالم، این واژه را به صورت نامکاخس Namkakhas ضبط کرده است، و در وصف آن گوید «... نامکاخس شهرکی است

۱. یعنی، ص ۱۴۰.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 1. 57.

۳. بیهقی، ص ۶۴۲.

۴. ر. ک به همین ماده در این بخش.

۵. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز حدود العالم، ص ۶۸، نیز یاقوت،

۱۳، ص ۲۸۱، ماده «اوش».

۶. ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۷. مقدسی، ص ۲۷۲.

8. Barthold, *Turkestan*, p. 159.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ۱۳، ص ۲۸۱، ماده «اوش».

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 160.

۱۱. ر. ک به همین ماده در این بخش.

12. Barthold, *Turkestan*, p. 160.

به براکوه نهاده...»<sup>۱</sup>

بتم Butamm — یکی از نواحی فرغانه محسوب می‌شود.<sup>۲</sup> کمیت شاعر در ضمن مدح یزید بن مهلب بن ابی‌صفره این نام را در شعر خود به صورت البتم آورده است:

بالبتم الاشب الذی لم یرجه احدولم یک مخه للمنتقی  
کم من ممنعة الخجاب رددتها امه و من صنم هناک محرق  
یاقوت بتم را قلعه‌ای محکم در فرغانه دانسته و گفته دارای معدن طلا و نقره و زاج و نوشادر است که به نقاط جهان صادر می‌شود.<sup>۳</sup>

بتمان — این ناحیه در میان کوهها و دره‌هاست و دارای سه حد بتمان اندرونی و بتمان میانه و بتمان بیرونی است و آن سرزمینی است که دارای محصولات فراوان است و در کوههای آن معدن نوشادر یافت می‌شود و دارای چندین پاره دیه تابع است؛ که از جمله توابع بتمان میانه برغراست.<sup>۴</sup>

برنگ Barang — از روستاهای فرغانه است.<sup>۵</sup> و این شهر مسجد جامعی نیز داشته است.<sup>۶</sup> بسفر، این بخش نیز از نواحی فرغانه محسوب می‌شود.<sup>۷</sup>

بشباشان Bashbashan — از شهرهای تابع فرغانه است.<sup>۸</sup> و دارای مسجد جامعی بوده که در آن از سوی میدان باز می‌شده است.<sup>۹</sup>

بوکند Bukand — از روستاهای تابع فرغانه است.<sup>۱۰</sup>

بیسکند Biskand — یکی از شهرهای فرغانه است.<sup>۱۱</sup>

بیغجر Bighjar — بلاذری این ناحیه را از فرغانه می‌داند و می‌گوید توسط

۱. حدود العالم، ص ۶۸.

۲. البکری، ۱ ج، ص ۲۲۴.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ۱ ج، ص ۳۳۵، ماده «بتم».

۴. حدود العالم، ص ۶۸.

۵. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-164.

۶. پیشین، ص ۲۷۲.

۷. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۸. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

۹. پیشین، ص ۲۷۲.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 156.

نصرین سیار که همراه صالح برادر قتیبه بود فتح گردید.<sup>۱</sup>

بیگان Bigan — نیز از شهرهای فرغانه است.<sup>۲</sup> مقدسی آن را بیکان Bican ضبط کرده است.<sup>۳</sup>

تاماکش Tamakhush — شهر کی است که از بامکاخش<sup>۴</sup> Bamkakhush یک میل فاصله دارد.<sup>۵</sup> این دو شهرک یعنی تاماکش و بامکاخش در ناحیه شمالی دهکده اسفرا Isfara کنونی قرار داشته‌اند.<sup>۶</sup>

تاشوخ Tashukh — شهر کوچکی است و چنانکه مؤلف حدودالعالم گوید، در آنجا جیوه فراوان یافت می‌شود.<sup>۷</sup>

توبکار Tubkar — از روستاهای شهر فرغانه است.<sup>۸</sup>

تیسخان Tiskhan — این شهر بزرگ است و مسجد جامع آن در میان بازار قرار دارد.<sup>۹</sup>

جدغل Jidghil — از روستاهای فرغانه است.<sup>۱۰</sup> این ناحیه را مؤلف حدودالعالم به صورت چدغل Chidhghil آورده و در وصف آن گوید: «... چدغل، ناحیتی است از فرغانه و اندر میان کوهها و شکستگیها نهاده، اندروی شهر کهاست و ده‌های بسیار...»<sup>۱۱</sup>؛ اما استخری آن را به شکل جدغل ضبط کرده است.<sup>۱۲</sup> ابن حوقل نیز آن را به همین شکل آورده، و می‌گوید ولایتی است و مرکز آن اردلانکث<sup>۱۳</sup> Ardlankath است و شهری جز آن تابع ندارد. گفتار مؤلف حدودالعالم با ابن حوقل

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰۷.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۳. مقدسی، ص ۲۶۲.

۴. ر.ک به همین ماده در این بخش.

5. Barthold, *Turkestan*, p. 160.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۷. حدودالعالم، ص ۶۸.

۸. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

9. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۱۱. حدودالعالم، ص ۶۸.

۱۲. استخری، ص ۳۳۴.

۱۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

تفاوت زیاد دارد، چه حدودالعالم می گوید در جذغل شهرهای بسیار است و لسی صودةالارض فقط یک شهر از توابع جذغل نام می برد، شاید بتوان گفت در زمان مؤلف حدودالعالم شهرهایی از توابع جذغل بوده که بتدریج از بین رفته است.

خجنده یا خجند Khujanda or Khojend — این شهر به فرغانه پیوسته و در

جمله آن است.<sup>۱</sup> حافظ در دو جا از دیوان خود از این شهر نام می برد:

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند<sup>۲</sup>

یا:

چون غزلهای تردلکش حافظ شنود

گر کمالیش بود شعر نگوید به خجند<sup>۳</sup>

تنها قریه تابع آن کند است<sup>۴</sup>، که در مغرب شهر چاچ و در کرانه آن واقع شده است، و آن نهر عظیمی است که راه تجار و بازرگانان است.<sup>۵</sup> خجنده دارای شارستان و قهندز است و مسجد جامع آن در شهر و دارالاماره در میدان واقع در ریض، و زندان در قهندز است.<sup>۶</sup> در هر حال خجنده شهری باصفا و دارای کشت و برز بسیار بوده و مردمانی با مروت و زیباروی داشته است.<sup>۷</sup> این شهر در سال ۹۴ هجری توسط قتیبة بن مسلم فتح گردید و در زیر فرمان مسلمانان درآمد.<sup>۸</sup>

این نکته لازم به یادآوری است که بعضی از جغرافیدانان واژه خجنده را بدون (ه) به شکل خجند ضبط کرده اند.<sup>۹</sup> مقدسی در صفا و طراوت این شهر گوید: «نهرهایی در آن وجود دارد و زیبایی آن تا آنجاست که شعرا و خوشفکران آن را مدح و توصیف کرده اند.»<sup>۱۰</sup> تعداد زیادی از علما و شعرا بدین شهر منسوبند از آن جمله

۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۷. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۲. نیز یاقوت، معجم البلدان، ج ۲،

ص ۳۴۷، ماده «خجند».

۲. حافظ، دیوان، تصحیح قریب، ص ۹.

۳. پیشین، ص ۱۰۱.

4. Barthold, *Turkestan*, p. 165.

۵. استخری، ص ۳۳۳، نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۳۶.

۶. ابن حوقل، ص ۲۳۶، نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 165

۷. حدودالعالم، ص ۶۸، نیز ر.ک به استخری، ص ۲۳۶.

۸. طبری، ج ۵، ص ۲۵۷-۲۵۸.

۹. حدودالعالم، ص ۶۸.

۱۰. مقدسی، ص ۲۷۲.

ابوعمران موسی بن عبدالله المؤدب الخجندی که ادیبی فاضل و صاحب حکم و امثال بود.<sup>۱</sup> و همچنین کمال خجندی شاعر پارسی گوی خوش طبع.

خرساب یا خرشاب Khursab or Khurshab — شهرکی است با آبهای روان

و نعمت بسیار.<sup>۲</sup>

خشکاب Khushkub — شهرکی است با کشت و برز بسیار و مردمانی

درویش.<sup>۳</sup>

خشکت — بلاذری این شهر را از شهرکهای کهن فرغانه محسوب داشته و

می گوید: توسط نصرین سیار که با صالح برادر قتیبه همراه بود، مفتوح گردید.<sup>۴</sup>

خواکند Khuqand — شهرکی است از نواحی فرغانه و با کشت و برز بسیار.<sup>۵</sup>

این شهرک پنج فرسنگ تا مسیر دریا فاصله دارد و هم اکنون به نام خوکند Khokand

نامیده می شود.<sup>۶</sup> یاقوت آن را به شکل خواقند ضبط کرده و ابوطیب طاهر بن محمد بن

جعفر بن خیرالمخزومی الخواقندی را بدانجا منسوب کرده است که به سال ۵۰۱ هـ.

در گذشته است.<sup>۷</sup>

خیلام Khyllam — از قریه های فرغانه است که مولد نصر بن احمد میر خراسان

در آنجا بوده است.<sup>۸</sup> ابن حوقل خیلام را تختگاه میان رودان<sup>۹</sup> می داند. مقدسی،

واژه خیلام را به صورت خیرلام Khayrlam آورده است و می گوید: آن شهری بزرگ

است و دارای مسجدی زیبا بوده است. بارتولد نیز همان گفتار مقدسی را تأیید می-

کند.<sup>۱۱</sup> اما در این میان مؤلف حدود العالم، نام این شهر را ختلام Khatlam ضبط

کرده است.<sup>۱۲</sup> یاقوت همان شکل خیلام را دارد و از بزرگان آنجا، الشریف حمزه بن-

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۲۳، ص ۳۴۸، ماده «خجند».

۲. حدود العالم، ص ۶۹. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 166.

۳. پیشین، ص ۶۹.

۴. بلاذری، ص ۳۰۷.

۵. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۶۸.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 158.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ۲۳، ص ۳۹۹، ماده «خواقند».

۸. استخری، ص ۳۳۴. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۶۹.

۹. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر.ک به استخری، ص ۳۳۴. نیز Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۱۱. مقدسی، ص ۲۷۲ و ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۱۲. حدود العالم، ص ۶۹.

علی بن الحسن بن محمد بن جعفر بن موسی الخیلامی که از احفاد ابی بکر صدیق است و شخصی فقیه و فاضل بوده، را می‌داند، وی به سال ۵۲۳ ه. ق. در سمرقند درگذشته است.<sup>۱</sup>

دگر کر Dijarkar — از روستاهای فرغانه بشمار می‌رود.<sup>۲</sup> مقدسی این واژه را به شکل دگر کر Dikarker ضبط کرده است.<sup>۳</sup>

زارکان Zarkan — از روستاهای تابع فرغانه است.<sup>۴</sup> سالت Salat نیز ناحیه‌ای است در فرغانه.<sup>۵</sup> شاودان Shawdan و شکت Shikit از توابع فرغانه-اند.<sup>۶</sup>

شلات Shalat — از توابع فرغانه است و دارای قریه‌های بسیاری می‌باشد، این ناحیه در مرز ترکان قرار دارد.<sup>۷</sup> بنظر می‌رسد، سالت که بارتولد از آن نام می‌برد و شلات که ابن حوقل و حدود العالم، ذکر کرده‌اند هر دو یکی باشند و تغییر مربوط به املائی کلمه باشد.

قبا Quba — این شهر پس از اخسیکث<sup>۸</sup> Akhsikath از بزرگترین شهرهای فرغانه بشمار می‌رود و از همه آنها باصفا تر و خرمتر است.<sup>۹</sup> دارای قهندز و شارستان و ربض است، قهندز این شهر در قرن چهارم هجری، ویران بوده است و ربض آن دارای بارو بوده و باغهای بسیار داشته است و بطوری که در کتب جغرافی آمده از حیث نزهت و صفا بر اخسیکث برتری داشته است.<sup>۱۰</sup> فاصله بین قبا و اوش ۱۱ هفت  
۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱۳، ماده «خیلام».

2. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۳. مقدسی، ص ۲۶۲.

۴. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 163

5. Barthold, *Turkestan*, p. 164.

۶. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۵۶، ماده «شکت». نیز ر. ک به

Barthold, *Turkestan*, p. 164.

۷. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به حدود العالم، ص ۶۹.

۸. ر. ک به همین بخش، ص ۲۱۴.

۹. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر. ک به ابن حوقل ص ۲۳۸. نیز مقدسی، ص ۲۷۲. نیز حدود العالم، ص ۶۸.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز ر. ک به مقدسی، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به

Barthold, *Turkestan*, p. 159

۱۱. ر. ک به همین بخش ص ۲۱۷.

فرسنگ بوده و مسجد جامع آن در بازار بوده است.<sup>۱</sup> عده‌ای از علما و دانشمندان منسوب به‌آند، از آن جمله: ابوسعید ابالمکارم رزق‌الله بن محمد بن ابی‌الحسن بن- عمر القباپی، که ادیبی صالح بوده است، و همچنین ابراهیم بن علی بن حسین ابواسحاق قباپی که از صوفیان بزرگ بشمار می‌رفته، و گویا در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ ه. ق. متولد و به‌سال ۴۷۱ ه. ق. وفات یافته، از همین شهر برخاسته است.<sup>۲</sup>

کاسان Kasan — در پنج فرسنگی شمال اخیسکث، در نزدیک رودخانه‌ای به‌همین نام قرار داشته است، شهر کوچکی بوده که آثار مخروبه آن هنوز هم در شهر قدیمی باقی است، و در اواخر قرن هشتم و ابتدای قرن نهم میلادی، کاسان مرکز شاهزاده‌نشین فرغانه بوده است<sup>۳</sup>؛ و دارای قریه‌ها و مزرعه‌های بسیار.<sup>۴</sup> واژه کاسان، در بسیاری از کتب به‌شکل کاشان Kashan ضبط شده است.<sup>۵</sup> کاسان توسط صالح برادر قتیبه به‌دست مسلمین افتاد.<sup>۶</sup>

کروان Karwan — نام ناحیه‌ای است پهناور در سرزمین فرغانه که دارای قریه‌ها و روستاهای آباد و فراوان است.<sup>۷</sup>

کشوکت Kashukat — شهرکی است آبادان، با کشت و برز بسیار و از نواحی فرغانه است.<sup>۸</sup>

کند Kand — از قریه‌های فرغانه است و آن را کند-بادام Kand-Badam نیز گویند.<sup>۹</sup> یاقوت این وجه تسمیه را به‌سبب وجود بادام فراوان پوست نازک و خوشمزه آن دانسته است.<sup>۱۰</sup> فاصله آن شهر تا خجند<sup>۱۱</sup> تقریباً چهل میل است.<sup>۱۲</sup>

۱. مقدسی، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 159.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۴۳، ص ۳۰۲-۳۰۳، ماده «قبا».

3. Barthold, *Turkestan*, p. 163.

۴. استخری، ص ۳۳۴. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۴۳، ص ۵۲۴. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ۴۳، ص ۴۳۰، ماده «کاشان». نیز آنندراج، ماده «کاشان». باید توجه داشت که این کاشان با شهر کاشان نزدیک قم فرق دارد.

۶. بلاذری، ص ۳۰۷. نیز ر. ک به ابن اثیر، الکامل، ۴۳، ص ۵۲۴.

۷. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163.

۸. حدود العالم، ص ۶۹.

۹. قزوینی، ص ۵۵۴. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 163.

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ۴۳، ص ۴۸۲، ماده «کند».

۱۱. ر. ک به همین ماده در این بخش.

12. Barthold, *Turkestan*, p. 158.

کوکث و کلکان — نام دو شهرک است نزدیک یکدیگر، و دارای محصولات فراوانند.<sup>۱</sup>

مدوا Madva — این شهرک در مشرق ناحیه اوش<sup>۲</sup> قرار گرفته است.<sup>۳</sup>

مسکان Miskan و Minara-Ranjad — از شهرهای فرغانه بشمار می‌روند.<sup>۴</sup>

میان - رودان Miyan-rudan — مرکز این ناحیه خیلام است که نامش گذشت.<sup>۵</sup> مقدسی آن را به شکل میانرودیه Miyan-rudhiah نوشته.<sup>۶</sup> قریه‌ها و روستا-های زیاد در آن وجود دارد.<sup>۷</sup>

نجم Najm — نام چندین دهکده است که نزدیک یکدیگر قرار دارند.<sup>۸</sup> فاصلهٔ نجم تا کاسان<sup>۹</sup> یک روز راه بوده است.

نسیا Nisya — نام دو محله است در فرغانه، اولی را نسیای بالا خوانند که چند روستا تابع دارد؛ از آن جمله: رشتان Rishtan که بعضی از جغرافیدانان آن را به شکل رشتاق Rishtaq نیز ضبط کرده‌اند.<sup>۱۰</sup> این شهر پرجمعیت و باکشت و برز بسیار بوده<sup>۱۱</sup>، و دو دروازه داشته که یکی از آنها نزدیک بازار و پشت مسجد و دیگری نزدیک میدان بوده است.<sup>۱۲</sup> سوخ Sukh نیز از توابع نسیای بالاست که بین بتمان<sup>۱۳</sup> و فرغانه قرار دارد و شصت ده تابع آن است.<sup>۱۴</sup>

وانکت Wankoth — نیز از توابع نسیای بالاست،<sup>۱۵</sup> و شهرکی است باکشت

۱. حدودالعالم، ص ۶۹.

۲. ر. ک به همین ماده در این بخش.

۳. ابن‌حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 159

۴. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold *Turkestan*, p. 163-4

۵. ر. ک به ص ۲۲۱.

۶. مقدسی، ص ۲۶۲.

۷. ابن‌حوقل، ص ۲۳۹.

۸. پیشین.

۹. ر. ک به ص ۲۲۳.

۱۰. ابن‌حوقل، ص ۲۳۹.

۱۱. حدودالعالم، ص ۶۸.

۱۲. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 158

۱۳. ر. ک به ص ۲۱۸.

۱۴. ابن‌حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به حدودالعالم، ص ۶۸. نیز

Barthold, *Turkestan*, p. 158.

۱۵. ابن‌حوقل، ص ۲۳۹.

۱۶. ر. ک به ص ۲۲۰ همین بخش. حدودالعالم، ص ۶۸. نیز Barthold, *Turkestan*, p. 158

و برز بسیار بین خجند<sup>۱</sup> و فرغانه، وسعت آن به اندازه رشتان بوده است.<sup>۲</sup>  
دیگری نسیای پایین است که آن نیز چند قریه تابع دارد. از آن جمله:  
اندکان Andukan که به صورت اندیجان Andijan نیز ضبط شده و در اواخر قرن  
سیزده میلادی مرکز فرمانروایی فرغانه بوده است.<sup>۳</sup> بخرننگ Bikhrang نیز از  
نسیای پایین است.<sup>۴</sup> زندرامش Zandramash از توابع نسیای پایین<sup>۵</sup> و شهرکی  
است انبوه و باکشت و برز بسیار.<sup>۶</sup> مرغینان Marghinan نیز از نسیای پایین  
است.<sup>۷</sup> و عده زیادی از فضلا و دانشمندان به آنجا منسوبند. این ناحیه از نواحی  
مشهور فرغانه بشمار می رود.<sup>۸</sup> هلی Hely از روستاهای نسیان پایین است.<sup>۹</sup>  
نصرآباد Nasrabad — از توابع فرغانه<sup>۱۰</sup>، و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر-  
آبادی از مشایخ بزرگ خراسان — و از دوستان شیخ شبلی<sup>۱۱</sup> عارف مشهور — از  
همین ناحیه است که به سال ۳۳۷ هجری درگذشته است.  
نقاد Nuqad — از توابع فرغانه و مرکز آن مسکان<sup>۱۲</sup> Miskan است و جز آن  
تابعی ندارد.<sup>۱۳</sup> مقدسی این واژه را به شکل نوقاد Nawqad ضبط کرده است.<sup>۱۴</sup>  
واشت Washat — از روستاهای فرغانه است.<sup>۱۵</sup> واغزیه Waghizia نیز از  
توابع فرغانه بشمار می رود.<sup>۱۶</sup>  
هفت دیه Haftdih — نیز از فرغانه است که تا قرن دهم میلادی به دست

۱. مقدسی، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 158  
2. *Encyclo. of I. V.* 2, p. 791.

۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۴. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 163-4

۵. حدود العالم، ص ۶۸.

۶. ابن حوقل، ص ۲۳، نیز ر. ک به مقدسی، ص ۲۶۲. نیز آنندراج، ماده «فرغانه».

۷. یاقوت، معجم البلدان، ۵۳، ص ۱۰۸، ماده «مرغینان».

۸. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۹. مقدسی، ص ۲۶۲.

۱۰. قزوینی، ص ۴۶۷.

۱۱. ر. ک به ص ۴۰.

۱۲. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۱۳. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۱۴. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۱۵. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

مسلمانان نیفتاد.<sup>۱</sup>

یوکند Yaukand — شهرکی است باکشت وبرز بسیار و از توابع فرغانه

است.<sup>۲</sup>

1. Barthold, *Turkestan*, p. 165.

۲. حدودالعالم، ص ۶۹.

## فصل دهم

### مرو

#### واژه مرو

کلمه مرو را همه شنیده‌اند و به معانی لغوی آن آشنایی دارند این معانی گوناگون در کتب لغت دیده می‌شود که منظور بیان آنها نیست، هدف از این گفتار شناسایی علما و دانشمندان این شهر دانش پرور ایرانی و همچنین فتح آن به دست مسلمین و حکمرانان اسلامی است، اما قبل از شروع مطلب اصلی، مقدمه‌ای کوتاه در شناسایی و اهمیت شهر نگاشته می‌شود:

مرو را خراسانیان مروز هم گویند و منسوب بدان را مروزی خوانند.<sup>۱</sup> و نام دیگر آن مروشاهجان یا مروشهجان است<sup>۲</sup>؛ و رودخانه‌ای را که از کنار شهر مرو می‌گذشته، مرغاب یا مرو رود می‌نامیدند<sup>۳</sup>؛ و این رودخانه از کوههای هندوکش واقع در افغانستان سرچشمه می‌گیرد و در نزدیکی مرو به ریگزار فرو می‌رود.<sup>۴</sup> شهر مشهور مرو نزدیک سرخس قرار داشته و سالیان سال مرکز حکومت سلجوقیان بوده است.<sup>۵</sup>

اهمیت و عظمت مرو همان بس که مقدسی درباره‌ی آیه شریفه: «ولتذرن أم القرى و من حولها»<sup>۶</sup> از قول قتاده نقل می‌کند که ام‌القری در حجاز، مکه و در

۱. آندراج، ماده «مرو».

۲. بکری، ۴۳، ص ۱۷-۱۲۱۶. نیز ر.ک به برهان، ماده «مروشاهجان».

۳. آندراج، ماده «مرغاب».

۴. معین، ماده «مرغاب».

۵. آندراج، ماده «مرو».

۶. الانعام. آیه ۹۲.

خراسان، مرو است.<sup>۱</sup>

مروی که به عنوان یکی از مشهورترین شهرهای خراسان بزرگ از آن سخن می‌رود، به دو قسمت تقسیم می‌شود که یکی را مروالکبری و دیگری را مروالصغری نامند. مروالکبری مشهور به مروالشاهجان بوده و مروالصغری به مروالرود، و فاصله این دو شهر پنج روز راه بوده است.<sup>۲</sup>

واژه مروالشاهجان در بیتی از مسلم بن ولید آورده شده است:

حنت بمروالشاهجان تسومنی احداً اشطت لوتحس بذاکا<sup>۳</sup>

گفته شده که مروالشاهجان معرب مروشاهگان است.<sup>۴</sup>

درباره بنای این شهر سخن بسیار است و در نتیجه اختلاف بیشمار، از آن جمله مقدسی گوید: مروالشاهجان شهرستانی است قدیمی که اسکندر آن را بنا نهاد و اضافه می‌کند: مرو بهترین شهرهاست و پس از بنای آن توسط ذوالقرنین، عزیر پیغمبر در آنجا نماز خواند.<sup>۵</sup>

بارتولد نیز این نظر مقدسی را می‌پذیرد و می‌گوید: «اسکندر کبیر بانی هرات و مرو بوده است.»<sup>۶</sup> اکثر جغرافیانویسان صدر اسلام برآنند که طهمورث در محل مرو، قهندزی بنا نهاد، و قبل از ساختن قهندز نیز دستور ساختن بازاری داده بود تا کارگرانی که مشغول ساختن قهندز بودند به آسانی بتوانند مواد غذایی خود را تهیه نمایند.<sup>۷</sup>

اگر بتوانیم افسانه‌های شاهنامه را بپذیریم، به وجود مرو در زبان کاووس پی خواهیم برد:

به مرو و نشابور و بلخ و هری فرستاد بر هرسویی لشکری<sup>۸</sup>

۱. مقدسی، ص ۳۹۸.

۲. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۲، ماده «مرو شاهجان». نیز ر.ک. به بکری، ج ۴، ص ۱۷-۱۲۱۶.

۳. بکری، ج ۴، ص ۱۷-۱۲۱۶.

۴. لسترنج، ص ۴۴۰.

۵. مقدسی، ص ۳۹۸. نیز ر.ک. به استخری، ص ۲۵۸. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۳، ماده «مروالشاهجان».

قزوینی، ص ۴۵۶.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۱۰۱. نیز ر.ک. به مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳. قزوینی، ص ۴۵۶.

۷. استخری، ص ۲۵۸. نیز ر.ک. به مقدسی، ص ۳۹۸. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۳. مستوفی، نزهت،

ص ۱۹۳. قزوینی، ص ۴۵۶.

۸. فردوسی، ج ۲، ص ۱۵۰، (رزم کاووس با شاه هاماوران).

و نیز مشخص می‌شود که مرورود به روزگار سیاوش مورد توجه بوده است:

سوی طالقان آمد و مرورود سپهرش همی داد گفتی درود<sup>۱</sup>  
 در جای دیگر در ضمن بیان جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب چنین می‌گوید:

سوی طالقان آمد و مرورود جهان بود بر بانگ و آوای رود<sup>۲</sup>  
 حافظ ابرو بنیانگذار قهندز مرو را طهمورث و بانی ریش شهر را اسکندر رومی می‌داند. او می‌گوید: «... مرو از شهرهای قدیم خراسان است، در هامونی افتاده، چنانکه از هیچ طرف کوه ننماید، و قهندز آن طهمورث بنا نهاده است، و ریش شهر مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ، و اسکندر رومی ساخته است.»<sup>۳</sup>

بارتولد در خصوص اهمیت مرو می‌گوید: «... پرورش کرم ابریشم در حدود متصرفات ایران مثلاً در مرو، در قرن دوم میلادی پیشرفت شایانی داشته است...»<sup>۴</sup>

این گفته دلیل بر آن است که مرو در قرن دوم میلادی موجود و از نظر بازرگانی و تجارتي درخور اهمیت بوده است، و جای خوشبختی است که تاریخ شهر مرو و سراسر واحه حاصلخیز مسیر سفلی مرغاب بیشتر و بهتر از دیگر جاهای خراسان قدیم برای ما روشن است، و همان‌گونه که بارتولد اظهار نظر می‌کند، از میان همه بلاد ایران و آسیای میانه تا کنون فقط درباره مرو، تحقیقات تاریخی و جغرافیایی که بر اخبار مستند و مکتوب و آثار باقیه گذشته مبتنی باشد، وجود دارد؛ ولی هنوز هم در این زمینه موارد مبهم بسیار است، و شاید بتوان گفت بسیاری از مسائل بر اثر فقدان اطلاعات در منابع موجود تا ابد لاینحل خواهد ماند.<sup>۵</sup>

در نیمه قرن سوم ق. م. دیودوتس مملکت مستقلی بوجود آورد که شامل بلخ و سغد و مرو بود.<sup>۶</sup> مستوفی درباره بنای شهر مرو می‌گوید: «آن را اسکندر رومی ساخته و دارالملک خراسان قرار داده است.»<sup>۷</sup> در جای دیگر می‌گوید: «... اورود، اسپران را در نواحی مرو مستقر ساخت تا آنجا را آباد کند، همان‌گونه که شاپور اول

۱. فردوسی، ۳ج، ص ۴۴ (داستان سیاوش).

۲. فردوسی، ۵ج، ص ۳۶۲ (جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب).

۳. حافظ ابرو، ص ۶۱. نیز ر. ک به القلقشندی، ۴ج، ص ۳۹۴.

۴. بارتولد، آبیاری، ص ۱۱.

۵. پیشین، ص ۶۳.

۶. کریستنسن، ص ۱۶.

۷. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

اسیران رومی را در جندی شاپور جایگزین کرد.<sup>۱</sup>

از سکوت منابع یونانی چنین برمی آید که بر کرانه مرغاب، پیش از اسکندر - مقدونی شهری وجود نداشته و اسکندر و جانشینان او یعنی سلوکیان در این منطقه شالوده زندگی شهری را ریخته اند، بارتولد می نویسد: «یکی از مستشرقان مشهور به نام ژوکوسکی از نوشته های مؤلفان باستانی که تا حدی مبهم و متناقض است چنین نتیجه می گیرد که در همان اوان، دو مرو پدید آمد، همان دو مروی که در هنگام هجوم اعراب وجود داشتند، یکی مرو بالا و دیگری مرو پایین، اولی را اسکندر و دومی را آنتیوخوس اول (۲۶۱ - ۲۸۰ ق. م.) بنا نهاده است.<sup>۲</sup> اما مؤلفین اسلامی مانند نویسنده حدود العالم و... اشاره ای به این سابقه تاریخی نمی کنند و فقط به این نکته اشاره می کنند که مرو شهری بزرگ است و اندر قدیم نشست میر خراسان بوده است و...<sup>۳</sup>

برخی از محققین بر آنند، در دوره ساسانیان چون بساط فتودالیته برجیده شد، ساتراپی پارت یا خراسان باستان به شکل یکی از استانهای مهم ایران شهر درآمد و اداره هریک از استانهای بزرگ بر عهده حکمرانی بود که وی را اسپهبد می نامیدند و هر اسپهبدی، به نسبت پهناوری و اهمیت و ثروت قلمروش، چند تن مرزبان تحت فرمان داشت، خراسان به چهار بخش شده بود که هریک مرزبانی جداگانه داشتند؛ و این چهار بخش عبارت بود از: ۱ - مرو شاهگان ۲ - بلخ ۳ - هرات ۴ - ورز رود (فرارود).<sup>۴</sup>

با توجه به بیانات مذکور، روشن می شود که سرزمین مرو پیش از اسلام، فرمانروایان معروف و مشهور داشته است، و از شهرهای آباد ایران بشمار می رفته، ولی هم اکنون از اعتبار و عظمت آن کاسته شده، به گونه ای که به گفته ژوکوسکی مستشرق نامی، ناحیه (گبر قلعه) یا به گفته او (گر کالا) که وسعتی به میزان چهار کیلومتر مربع را اشغال کرده، محل مروی است که در دوران ساسانیان وجود داشته است.<sup>۵</sup> که البته با توجه به اشعار فردوسی نیز به وجود مرو بزرگ در دوران این

۱. مستوفی، ص ۱۱۵.

۲. بارتولد، آبیاری، ص ۶۴.

۳. حدود العالم، ص ۵۸.

۴. طاهری، ص ۲.

۵. بارتولد، آبیاری، ص ۶۵-۶۵.

سلسله از خاندان ایرانی می‌توان پی برد.<sup>۱</sup>

هم‌اکنون که آگاهی مختصری نسبت به موقعیت مرو، قبل از اسلام پیدا کردیم<sup>۲</sup> اشاره‌ای به موقعیت آن در دوره اسلامی نیز ضروری بنظر می‌رسد، درباره فتح مرو به دست سربازان اسلام روایات گوناگون از مورخین اسلامی نقل شده است که به ذکر برخی از آنها قناعت می‌شود.

ابن اثیر در این باره می‌گوید: «در سال ۲۲ ه.ق. و به روایتی در سال ۱۸ ه.ق. ... احنف پسر قیس به سوی مروشاهجان تاخت، در این زمان یزدگرد در مرو بود، چون خبر حمله احنف را شنید به مروالرود گریخت. احنف به مروشاهجان فرود آمد، در همین حال یزدگرد که در مروالرود بود به خاقان و پادشاه سغد و چین نامه نوشت و از آنان استمداد کرد...»<sup>۳</sup> با توجه به این روایت فتح مرو را به دست مسلمین باید سال ۲۲ ه.ق. دانست و نفوذ و گسترش اسلام را در این ناحیه از ایران از همین سال محسوب داشت.

پس از سال ۲۲ ه.ق. نیز از حمله احنف به مرو و فتح آن خبر داریم، چنانکه در مجمل فصیحی ذیل سنه ۳ ه.ق. آمده است: «... رسیدن عبدالله بن عامر به نیشابور و فرستادن احنف بن قیس به مروالرود، و حاطب بن نعمان را به مروشاهجان»<sup>۴</sup> و بلاذری می‌گوید: «ابن عامر در سال ۳۱ ه.ق. احنف پسر قیس را پس از فتح مرو روانه تخارستان کرد»<sup>۵</sup> و ذیل سنه ۳۲ ه.ق. در الکامل می‌خوانیم: «در این سال احنف پسر قیس به خراسان می‌رود و دو مرو را (مروالشاهجان، مروالرود) فتح می‌کند»<sup>۶</sup> و در سال ۴ ه.ق. زیاد بن ابیه خراسان را به چهار استان یا بخش تقسیم می‌نماید. مرو را به امیرین احمر می‌دهد، نیشابور را به خلید بن عبدالله حنفی، مروالرود و فاریاب و طالقان را به قیس بن هیشم، هرات و بادغیس و پوشنج را به نافع بن خالد طاهمی.<sup>۷</sup>

۱. فردوسی، ج ۷، ص ۳۹۰ (داستان بهرام گور).

۲. برای مشاهده موقعیت جغرافیایی مرو قبل از اسلام نقشه صفحات ۱۸۹-۱۸۱ دیده شود.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۳۳ (ذکر فتح خراسان، سال ۲۲ ه.ق.).

۴. خوافی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۵. بلاذری، ص ۲۸۱، نیز ر.ک به یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۳۷.

۷. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۴۵۱.

حادثه مهم تاریخی دیگری که در قرن اول اسلامی در مرو بوقوع می‌پیوندد مربوط به زمان حجاج است، و آن هنگامی است که حجاج، لشکری انبوه از عراق به سوی مرو گسیل می‌دارد... و این باعث تقویت نیروهای قتیبه می‌شود که در ناحیه «کشماهن» بوده و در نتیجه بر تمام نواحی مرو تسلط می‌یابد.<sup>۱</sup>

از چند روایت مذکور و روایات بسیار زیاد دیگر که در این زمینه توسط مورخین اسلامی نقل شده می‌توان دریافت که مرو در قرن اول اسلامی چندین بار به دست سربازان اسلام فتح گردیده و مجدداً مردم آنجا، یا حکمرانان آنجا، سر از اطاعت برداشتند و بالاخره قتیبه است که بر این ناحیه تسلط کامل پیدا می‌کند و مرکز فرمانروایی خود را در این شهر قرار می‌دهد.

در قرن دوم اسلامی فرمانروایان بسیار در مرو می‌بینیم، تا زمان هارون الرشید خلیفه عباسی که فرماندار این منطقه از ایران مأمون پسر هارون می‌شود، در تاریخ بی‌بختی می‌خوانیم: «... چون هارون الرشید... به طوس رسید، سخت نالان شد و بر شرف، هلاک شد... گفت یا فضل... چون از دفن و ماتم فارغ شوید، هرچه با من است از خزاین و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله به مرو فرستی نزدیک پسر مأمون... یا دزدیده و یا بی‌حشمت آشکارا برفتند، سوی مأمون به مرو...<sup>۲</sup> و مستوفی گوید: «... مأمون خلیفه به وقت آنکه حاکم خراسان بود، دارالملک آنجا (مرو)، داشتی بنولیت صفار به نیشابور بردند...<sup>۳</sup> و در جای دیگر است، زمانی که مأمون خلیفه خراسان بود، مرکز حکومتش مروالشا هجان بوده است.<sup>۴</sup> در واقع تا روزگار طاهریان، مرو دارالاماره و مرکز فرمانروایی بوده است و این موضوع از نوشته حافظ ابرو کاملاً هویدا است: «... بعد از آنکه مسلمانان خراسان را فتح کردند، هر کسی به حکومت خراسان آمد، دارالاماره مرو بود و آنجا ساکن می‌شد تا به روزگار طاهریان، ایشان در فوشنج متوطن شدند، و در آخر ایام دولت به نیشابور رفتند...<sup>۵</sup> و گروهی برآند که عبدالله بن طاهر مستقیماً دارالاماره

۱. طبری، ۵۳، ص ۴-۲۶۳.

۲. بی‌بختی، ص ۲۹-۳۰.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۴. القلقشندی، ۴۳، ص ۳۹۴.

۵. حافظ ابرو، ص ۴۳.

را از مرو به نیشابور منتقل ساخته است.<sup>۱</sup>

پس تا ابتدای قرن سوم ه.ق. مرو مرکز حکومت اسلامی بوده، و در این قرن است که دارالحکومه به نیشابور می‌رود، و چنانکه استخری می‌نویسد: «مرو اردوگاه اسلام بوده و حسین بن طاهر بناهای زیاد در آن برپا داشته است.»<sup>۲</sup>

چون به قرن پنجم برسیم می‌بینیم که مجدداً حکام سلجوقی توجه خاص به این سرزمین مبذول می‌دارند، به گونه‌ای که جغری بیگ، مرو را مرکز حکومت خود قرار می‌دهد.<sup>۳</sup> ناصر خسرو به این جریان اشارتی دارد: «... نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم، سی‌وشش فرسنگ بود و امیر خراسان، جغری بیگ ابوسلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود، و وی به شبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دارا-الملک وی بود...»<sup>۴</sup> (سال ۴۴۴ ه.ق.) و نبیره‌اش ملک‌شاه، بارویی به طول ۱۲،۳۰۰ گام به دور این شهر می‌کشد، و پس از او سلطان سنجر نیز با همه وسعت فرمانرواییش، مرو را دارالحکومه قرار می‌دهد، و قبرش نیز در همین شهر است.<sup>۵</sup> و این توجه ظاهراً به سبب حاصلخیزی خاک مرو بوده است و حتی عده‌ای در حاصلخیزی این سرزمین مبالغه کرده و می‌گویند، معنی آیه شریفه: «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة، انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة...»<sup>۶</sup> در اهمیت مرو بوده است.

مولانا تاج‌الدین پوربهای جامی از سخنوران نامی خراسان قرن هفتم، مرو را با بهشت برین برابر دانسته، می‌گوید:

هری و بلخ و نیشابور و مرو شهجان است که با بهشت برین است هریکی همتا  
هرچه هست پس از سلجوقیان این شهر با عظمت رو به ویرانی نهاده و  
مستوفی از آن به شهر خراب توصیف می‌کند.<sup>۷</sup>

بعد از این نیز تغییرات و تحولاتی در مرو بوجود می‌آید، بدون اینکه شهرت

۱. بارتولد، آبیادی، ص ۶۷.

۲. استخری، ص ۲۵۸.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۴. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۳۳.

۵. یاقوت، ج ۵، ص ۱۲۴.

۶. بقره، آیه ۲۶۳.

۷. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

اولیه خود را داشته باشد؛ تا اینکه در اوایل قرن یازده (۱۰۰۸ ه.ق.) توسط شاه عباس اول تصرف می شود و نورمحمدخان اوزبک دستگیر می گردد.<sup>۱</sup> بالاخره در سال ۱۲۷۶ ه.ق. لشکرکشی ایرانیان به مرو با شکست مواجه می شود و در سال ۱۳۰۱ ه.ق. تصرف مرو به دست روسها و بالامرغاب و مروچاق به دست افغانه یک زمان انجام می شود، و اما افغانیها با پافشاری دولت روس از پنجاه صرف نظر کردند.<sup>۲</sup>

شهر مرو تا این زمان جزو خاک شوروی باقی مانده و مردم آنجا به زبانهای فارسی، ترکی، روسی صحبت می کنند، و در این باره تحقیقات مبسوطی شده و در کتاب خرابه های مرد قدیم، نوشته ژوکوسکی این تحقیقات منعکس است. از آنچه گذشت می توان نتیجه گرفت که مرو از بزرگترین نواحی خراسان بشمار می رفته<sup>۳</sup>، و با توجه به داشتن سابقه تاریخی ممتد، بناهای زیبای بسیار در آن وجود داشته است. مانند مسجد جامع که به دستور ابومسلم بنا گردیده بود و جنب آن دارالاماره ای بسیار عالی بوده که قبه ای به اندازه ۵۰×۵۰ گز داشته و اطراف قبه را ایوانی به مساحت ۶۰×۱۳۰ فراگرفته بوده است.<sup>۴</sup> و باروهای عظیم نیز داشته است.<sup>۵</sup> و کوشکهای بسیار در سراسر مرو دیده می شده.<sup>۶</sup> یاقوت می گوید: در مرو دو مسجد جامع است، یکی برای حنفیها و دیگر برای شافعیها.<sup>۷</sup> در همین زمان دو ساختمان بزرگ کتابخانه در مرو بوده است که یکی را عزیزیه می گفتند و حدود دوازده هزار مجلد کتاب داشته و دیگری را کمالیه می گفتند که کتاب بسیار در آن وجود داشته است و همچنین خزانه کتاب دیگری از آن شرف الملک بوده و گنجینه ای از آن سماعیها و نیز کتابخانه ای کوچک به نام ضمیریه در خانقاه بوده که می گویند حدود ۲۰۰ مجلد کتاب داشته است و چنانکه یاقوت می گوید این

۱. صنیع الدوله، مطلع، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. بارتولد، آبیاری، ص ۹۷. نیز ر.ک به غربال، ص ۱۶۸۸. (پس از تسلط روس بر مرو، شهر جدیدی در کنار شهر قدیمی بنا گردیده که هم اکنون بیرامعلی نامیده می شود و مرکز صنعت پارچه بافی است و ۳۷۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد.)

۳. ابن حوقل، ص ۱۶۵.

۴. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۵. بلاذری، ص ۲۸۹.

۶. حدود العالم، ص ۵۸.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۴۴، ماده «مرو والشاهجان». نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۴۳.

کتابها نفیس و منحصر بفرد بوده و هر مجلد آن بیش از ۲۰۰ دینار طلا ارزش داشته است، اما کتابخانه‌های بزرگ مرو در اثر هجوم تاتار در سال ۶۱۷ ه.ق. دستخوش آتش‌سوزی قرار گرفته و نابود شده است و به‌جای کتابهای نفیس این شهر هزاران انسان بیگناه در زیر خرابه‌های آن مدفون گردیدند.<sup>۱</sup> تاتار حتی قبر سلطان سنجر را به آتش کشیدند و مساجد و کتابخانه‌ها و هرچه در این شهر با عظمت و پربرکت بود سوختند.<sup>۲</sup> سدها را شکستند و جایگاه‌های پخش آب را نیز در نهر مرغاب خراب کردند، و ابن بطوطه که در قرن هشتم ه.ق. از این شهر دیدن کرده تمام آن را خراب و سراب دیده است.<sup>۳</sup>

هم‌اکنون که آشنایی کوتاهی نسبت به سابقه تاریخی مرو حاصل شد، مناسب است گفته شود، مرو مرکز بزرگان و دانشمندان و فضلا بوده است که اشاره‌ای به نام برخی از آنان لازم به نظر رسید:

حسین بن واقد مروزی قاضی مرو و از فضلاء آنجا بوده که به سال ۱۰۷ ه.ق. در گذشته است و در سال ۲۱۱ ه.ق. با نام علی بن حسین واقدی آشنا می‌شویم که از محدثین معروف مرو بوده است.<sup>۴</sup>

ولادت نصر بن شمیل مازنی (۱۸۴ ه.ق.) در مروالروود بوده و در همانجا نیز به فراگرفتن علم و ادب پرداخته است.<sup>۵</sup> وی از علمای زمان و فصیحای دوران و برگزیدگان علما بوده است.<sup>۶</sup>

علی بن حسین بن سفیان در سال ۲۱۰ ه.ق. و ابوالفضل صدقه مروزی در سال ۲۲۳ ه.ق. و محمود بن غیلان در سال ۲۳۹ ه.ق. و ابواحمد مروزی به ترتیب از محدثین اهل مرو بشمار آمده‌اند.<sup>۷</sup>

از قدمای فضلاء مرو و شاعران آن، نام خواجه ابوالعباس ابن حنوذ مروزی درخور ذکر است و قطعه شعر معروف به مطلع: «ای رسانیده به دولت فرق خود بر

۱. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۴، ماده «مروالشاهجان». نیز ر.ک به لسترنج ص ۴۴۴.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۲۵۶.

۳. ابن بطوطه، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۴۴.

۴. ذهبی، ج ۱، ص ۳۶۰ (وقایع سال ۲۱۱ ه.ق.).

۵. خوافی، هجلی، ج ۱، ص ۲۰۷.

۶. پیشین، ص ۲۷۴.

۷. ذهبی، ج ۱، ص ۳۶۸ تا ۴۳۱ (وقایع سال ۲۱۵ تا ۲۳۹ ه.ق.).

فرقدین» بدو منسوب است.<sup>۱</sup>

عبدالرحمن... ابوبکر قفال مروزی که از نظر علم و فقه یگانه روزگار خود بوده از همین شهر برخاسته، وی یکی از ارکان مذهب شافعی است.<sup>۲</sup> از شیخ (ابوسعید) روایت کنند: «... پس از آن اندیشه فقه کردم، به مرو آمدم، پیش ابوعبدالله الحضری که مفتی عصر بود و از علم طریقت آگاه بود و از جمله وجوه ائمه بود... وی شاگرد ابن سریج بوده است... و تربت وی به مرو است.<sup>۳</sup> پس از وفات وی، شیخ پیش ابوبکر قفال آمد و پنج سال دیگر پیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی بود.<sup>۴</sup>

دیگر از دانشمندان مرو، ابواسحاق مروزی است که یکی از فقهای بزرگ شافعی است و به سال ۳۴۰ ه.ق. درگذشته است.<sup>۵</sup> در کتاب حالات بوسعید می خوانیم که «شیخ گفت: کسانی که حاضرند، بدانها که غایبند برسانند... دو خواجه بوده اند. صوفیان را یکی خواجه علی حسن به کرمان و دیگر خواجه علی عیار به مرو...»<sup>۶</sup> که این خود دلیل بر اهمیت مرو از جهت تصوف است.

خوافی در ذیل سنه ۴۶۲ ه.ق. می نویسد: وفات امام قاضی حسین در محرم این سال بوده است و سپس در شأن و عظمت او اضافه می کند: «هو الامام - المحقق المدقق ابوعلی الحسین بن محمد بن احمد المرورودی از بزرگترین مریدان قفال بوده و فقیه بزرگ خراسان؛ به خیرالامه ملقب گردیده است. وی تصنیفی بزرگ دارد که آن را اسرارالفقه نامیده، و آن کتاب نادر است و فتوهای وی نیز مشهور است.»<sup>۷</sup>

و دیگر اینکه در مرو پیروی بوده است که او را محمد حسنی می گفتند و او از مشایخ معروف ماوراءالنهر بوده است... و همچنین خواجه ابوبکر خطیب، شاگرد

۱. معین، ماده «مروزی».

۲. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۶، ماده «مروالشاهجان».

۳. بوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۴.

۴. پیشین

۵. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۶، ماده مروالشاهجان.

۶. بوسعید، حالات، ص ۱۰۷.

۷. خوافی، مجمل، ج ۲، ص ۱۸۵.

قفال نیز از پیشوایان مرو بوده است.<sup>۱</sup>

در اشعار سعدی به طیبی در مرو برمی‌خوریم آنجا که می‌گوید:

طیبی‌ی پرچهره در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود<sup>۲</sup>  
ابومنصور سمعانی مروزی پدر علامه ابوالمظفر سمعانی که تصنیفات بسیار  
در مسائل گوناگون داشته از مرو بوده و در سال ۵۰۴ ه.ق. در همانجا درگذشته  
است<sup>۳</sup>؛ و ابوبکر محمدبن منصوربن محمدبن عبدالجبار سمعانی رئیس شافعیها در  
مرو شاهجان بود، وی معروف به ابوبکر سمعانی است و تولدش در سال ۶۲۲ ه.ق.  
بوده است.<sup>۴</sup>

شیخ کبیر، ابویعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف همدانی، فقیه فاضل و عالم و  
شیخ صوفیه در ۲۶ رمضان ۵۵۲ ه.ق. در مرو شاهجان وفات کرده و از علمای  
بزرگ مرو بوده است.<sup>۵</sup>

در اینجا یادی از ابن فراء لازم بنظر رسید که کتابهایی در تفسیر و فقه دارد،  
در مروالروود وفات کرده و قبرش نزدیک شیخ اوست او امام ابومحمد حسین بن مسعود  
بغوی معروف به ابن فراء است و بغوی منسوب به بغا، روستایی در مرو بوده است.<sup>۶</sup>  
اگر بخواهیم نام همه بزرگان مرو را احصاء کنیم کتابی قطور را شاید،  
بنابراین فقط می‌گوییم: مرو مرکز دانش دنیای اسلامی و مهد ارجمندترین شاعران،  
سخنوران و دانشمندان ایران بوده و به گفته مستوفی از این سرزمین اکابر و عقلای  
بسیار برخاسته‌اند.<sup>۷</sup>

### قریه‌ها و روستاهای مرو

قبل از شروع به بحث درباره قرای مرو باید بگوییم که در دورانهای گذشته

۱. بوسعید، حالات، ص ۷۳.
۲. سعدی، کلیات، مصفا، ص ۲۲۹.
۳. ذهبی، ۳، ص ۳۲۶ (وقایع سال ۴۵۰ تا ۴۸۹).
۴. خوافی، مجمل، ۲، ص ۲۲۰.
۵. پیشین.
۶. خوافی، مجمل، ۲، ص ۲۲۳-۲۲۴.
۷. مستوفی، نزهت، ص ۴-۹۳، (در عهد اکاسره، برزویه طیب و بزرجمهر بختگان و باربد  
مطرب از این سرزمین برخاسته‌اند «همان»).

دو شهر به نام «مرو» در سرزمین خراسان وجود داشته که یکی مشهور به «مرو-الشاهجان» و دیگری «مروالرو» بوده است که با توجه به روایات گوناگون اولی از دومی بزرگتر و مشهورتر بوده است، مقدسی جغرافیانویس قرن چهارم، مروالرو را از نواحی مروالشاهجان بشمار آورده است. وی می‌گوید: از شهرهای مروالشاهجان: خرق، هرمزفره، باشان، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرنک، سنگ عبادی، دندانقان را می‌توان نام برد، و از نواحی آن مروالرو قابل ذکر است، و شهرهای زیر را از توابع مروالرو بشمار آورده است: الطالقان، قصراحتف، حسه، لوکر.<sup>۱</sup>

اکنون که مرو را به دو قسمت تقسیم کردیم، به شرح تفصیلی نواحی و روستاهای هر دو بخش به‌طور جداگانه می‌پردازیم.

### روستاهای مروالشاهجان

ارزنقباد — قریه‌ای است از قرای مروشاهجان.<sup>۲</sup>

ارسابند — قریه‌ای است در دو فرسنگی مروشاهجان و جماعتی از اهل علم منسوب به این قریه‌اند.<sup>۳</sup>

ارم کیلیق — از روستاهای مرو است.<sup>۴</sup>

اسفس — قریه‌ای است از قرای مرو که نزدیک فاز (فاس) قرار گرفته و آن را اسبس نیز گفته‌اند.<sup>۵</sup>

اشتاخوست — قریه‌ای است که فاصله آن تا مرو سه فرسنگ است.<sup>۶</sup>

اشترج — قریه‌ای است در بالای مرو که آن را اشترج‌الاعلی نیز گویند.<sup>۷</sup> از قیاس این شهر با نواحی دیگر به همین نام برمی‌آید که بایستی در سرزمین مرو، اشترج‌الاسفل نیز وجود داشته باشد.

۱. مقدسی، ص ۳۹۹.

۲. یاقوت، مادهٔ ارزنقباد. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱.

۳. پیشین.

۴. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۵. یاقوت، مادهٔ اسفس. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۳۹.

۶. یاقوت، مادهٔ اشتاخوست. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۰.

۷. یاقوت، مادهٔ اشترج. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۱.

- اشفورقان — قریه‌ای از قرای مرو بوده است.<sup>۱</sup>
- انداق — قریه‌ای است در دو فرسنگی مرو.<sup>۲</sup>
- اندرابه — در دو فرسنگی مرو قرار دارد و از جمله املاک سلطان سنجر است که بقایای قصر او در این سرزمین در قرن هفتم هجری معروف و مشهور بوده است.<sup>۳</sup>
- در این شهر دو رود به نام «اندراب و کاسان» جریان دارد.<sup>۴</sup>
- اندمن — قریه‌ای است در پنج فرسخی مرو، در طرف بالادست شهر.<sup>۵</sup>
- انقلقان — که بعضی آن را انکلکان گفته‌اند، قریه‌ای است از قرای مرو.<sup>۶</sup>
- بابشیر — قریه‌ای است در یک فرسنگی مرو و از توابع آن است.<sup>۷</sup>
- بابشورستان — ناحیه‌ای است در مرو.<sup>۸</sup>
- باجخوست — قریه بزرگی است از قرای مرو، و مسافت بین آن تا مرو دو فرسنگ است.<sup>۹</sup>
- باران — قریه‌ای است در مرو، آن را ذره‌باران نیز گویند.<sup>۱۰</sup>
- بارناباد — ناحیه‌ای است در مرو، این ناحیه نزدیک دروازه شورستان قرار گرفته است.<sup>۱۱</sup>
- باشان — قریه‌ای است در شهر مروالشاهجان.<sup>۱۲</sup>
- باغ — قریه‌ای است در دو فرسخی مرو، آن را باغ برزن هم گویند.<sup>۱۳</sup>
- بالا — از قرای مرو است و آن را کوالا نیز گفته‌اند.<sup>۱۴</sup>
۱. یاقوت، ماده اشفورقان، نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۲.
  ۲. یاقوت، ماده انداق. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده، صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۶. (قریه‌ای به همین نام در سمرقند هم وجود دارد.)
  ۳. لستر نیج، ص ۴۴۳.
  ۴. ابن حوقل، ص ۱۸۱.
  ۵. یاقوت، ماده اندمن. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.
  ۶. یاقوت، ماده انقلقان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۷.
  ۷. یاقوت، ماده بابشیر. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۲۵.
  ۸. یاقوت، ماده باب شورستان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۲۵.
  ۹. یاقوت، ماده باجخوست. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.
  ۱۰. یاقوت، ماده باران. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.
  ۱۱. یاقوت، ماده بارناباد. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۰.
  ۱۲. مقدسی، ص ۳۹۹.
  ۱۳. یاقوت، ماده باغ. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۱.
  ۱۴. یاقوت، ماده بالا. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۱.

بالقان — این ناحیه نیز از توابع مرو بشمار می‌رود، در زمان یاقوت این قریه ویران بوده است. در حوالی بالقان رودخانه‌ای جریان دارد که به همین نام معروف است.<sup>۱</sup>  
 بجمزا — قریه‌ای است در راه خراسان از توابع مرو، در این قریه به سال ۵۴۹ ه.ق. جنگی بین المقتفی لامراله و کورخر و مسعودالبلال که از ملازمان سلطان محمدغزنوی بودند، اتفاق افتاد. عده‌ای هم این واژه را به شکل «بکمزا» نوشته‌اند.<sup>۲</sup>

بجوار — محله بزرگی است در سرزمین مرو، که در طرف پایین شهر قرار گرفته، عده‌ای این ناحیه را «بجواز» نامیده‌اند، زیرا در آنجا شخصی است که متصدی تقسیم آب می‌باشد و این شخص را به اصطلاح بجوزی گویند، بنابراین این محله را نیز به همین شخص نسبت داده و بجواز گفته‌اند.<sup>۳</sup>

بحیرآباد — دهکده‌ای است در سرزمین مرو.<sup>۴</sup>

بخجرمیان — قریه‌ای است از قرای مرو.<sup>۵</sup>

بذیس — دهی است در مرو.<sup>۶</sup>

برارجان — این نام ظاهراً باید مخفف برادرجان باشد و گاهی آن را برادقان

نیز گویند، از محله‌های بالای مرو است.<sup>۷</sup>

برز — قریه‌ای در پنج‌فرسخی مرو است.<sup>۸</sup>

برزن — یکی از دهات مرو است، این ده متصل به ده بزماقان<sup>۹</sup> است، قریه

دیگری نیز در مرو به همین نام با کمی تغییر وجود دارد که معروف به باغ برزن<sup>۱۰</sup>

است و این هر دو قریه در دو فرسخی مرو واقعند.<sup>۱۱</sup>

۱. یاقوت، ماده بالقان. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ص ۱۶۱.

۲. یاقوت، ماده بجمزا. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۳.

۳. یاقوت، ماده بجواز. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۳.

۴. در نیشابور نیز دهکده‌ای به همین نام وجود دارد. (یاقوت، ماده بحیرآباد).

۵. یاقوت، ماده بخجرمیان. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۲.

۶. یاقوت، ماده بذیس. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۲.

۷. یاقوت، ماده برارجان. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۳.

۸. یاقوت، ماده برز. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۸.

۹. ر. ک به همین ماده در این قسمت.

۱۰. ر. ک به همین ماده در این قسمت.

۱۱. یاقوت، ماده برزن. نیز ر. ک به بندهادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۸.

- برسانجرد — قریه‌ای است از قرای مرو که در سه فرسنگی آن قرار گرفته است.<sup>۱</sup>
- برماکان — این قریه نیز از قرای مرو شاهجان بشمار می‌آید.<sup>۲</sup>
- برونجرد — نام قریه بزرگی است در مرو که در طرف بیابان قرار گرفته است، صنیع الدوله گوید: اکنون این ده کوره خراب و ویران است.<sup>۳</sup>
- بزماقان — این دهکده از دهات معروف مرو بشمار می‌آید.<sup>۴</sup>
- بزنان — این قریه یکی از قرای نزدیک مرو است و به آن اندازه نزدیک شهر قرار داشته که جزو محلات شهر منسوب می‌شده است. زمانی که یاقوت از این ناحیه دیدن کرده، ویران بوده است.<sup>۵</sup>
- بسینه — از قریه‌های مرو است که در دو فرسخی آن قرار گرفته است.<sup>۶</sup>
- بشاز — از قریه‌های مرو بشمار می‌آید.<sup>۷</sup>
- بشبق — این روستا را «بشبه» نیز گفته‌اند، منسوب به این روستا بشبقی است، و از روستاهای مرو بشمار می‌آید.<sup>۸</sup>
- بشواذق — قریه‌ای است در پنج فرسخی بالادست مرو.<sup>۹</sup>
- بکرد — قریه‌ای است در سه فرسنگی مرو.<sup>۱۰</sup>
- بلاشجرد — نام قریه‌ای است در چهار فرسنگی مرو، گویند آن را بلاش بن فیروز بنا کرده است.<sup>۱۱</sup> این قریه در قرن دوم هجری به همین نام معروف و مشهور بوده است، زیرا طبری این نام را در وقایع قرن دوم هجری آورده و می‌گوید: «... پس در آلین خندقی کند بطوری که قریه «بلاشجرد» در پشت خندق قرار گرفت.»<sup>۱۲</sup>
۱. یاقوت، ماده برسانجرد. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۸.
  ۲. یاقوت، ماده برماکان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
  ۳. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
  ۴. یاقوت، ماده بزماقان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
  ۵. یاقوت، ماده بزنان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
  ۶. یاقوت، ماده بسینه. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۲.
  ۷. یاقوت، ماده بشاز. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۲.
  ۸. یاقوت، ماده بشبق. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۲.
  ۹. یاقوت، ماده بشواذق. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۶.
  ۱۰. یاقوت، ماده بکرد. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷.
  ۱۱. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷.
  ۱۲. طبری، ج ۶، ص ۳۵.

بنان — قریه‌ای از قرای مرو شاهجان است.<sup>۱</sup>  
 بنسارقان — قریه‌ای است از قرای مرو که تا مرو دو فرسخ فاصله دارد. عوام  
 مردم این ده را «کوسارقان» می‌گویند.<sup>۲</sup>  
 بنیرقان — قریه‌ای است نزدیک مرو.<sup>۳</sup>  
 بوته — از قرای مرو است و منسوب بدان را بوتقی گویند.<sup>۴</sup>  
 بوزنجرده — قریه‌ای است نزدیک مرو و در راه بیابان قرار گرفته است.<sup>۵</sup>  
 بهار — قریه‌ای است در دو فرسنگی مرو، آن را «بهارین» نیز گفته‌اند.<sup>۶</sup>  
 پرکدر — قریه‌ای از قرای مرو است و بر کرانه رود مرو قرار دارد. این ده  
 دارای قهندزی استوار است، مردم این ده اغلب گبرند که آنان را «به‌افریذیان»  
 می‌نامند.<sup>۷</sup>

تلیان — یکی از روستاهای مرو شاهجان بشمار می‌آید.<sup>۸</sup>

تویک — نام محله‌ای است در مرو.<sup>۹</sup>

جیرنج — استخری آن را از روستاهای مرو بشمار آورده است. نام این قریه  
 را مقدسی به صورت «گبرنگ» ضبط کرده.<sup>۱۰</sup> و مؤلف حدودالعالم به شکل «گیرنگ»  
 آورده است و در وصف آن می‌گوید: «...گیرنگ شهرکی است خرد...»<sup>۱۱</sup> این قریه  
 در ساحل رود و در یک فرسخی دهکده «زرق»<sup>۱۲</sup> واقع شده است. در جنب این شهر  
 آسیابی است که یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در آن مخفی شده و آسیابان او

۱. یاقوت، ماده بنان. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۲۹۵.

۲. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۲۹۶.

۳. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۲۹۶.

۴. یاقوت، ماده بوته. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۲۹۷.

۵. یاقوت، ماده بوزنجرده. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۲۹۸.

۶. یاقوت، ماده بهار. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۳۰۶.

۷. حدودالعالم، ص ۵۸.

۸. یاقوت، ماده تلیان. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۵۰۰.

۹. صنیع الدوله، مرآة، ۱ج، ص ۵۰۴.

۱۰. مقدسی، ص ۳۹۹.

۱۱. حدودالعالم، ص ۵۸.

۱۲. ر.ک به همین ماده در این قسمت.

را به طمع گنجهایش کشت.<sup>۱</sup> مورخ اسلامی حافظ ذهبی گوید: اهل مرو یزدجرد بن-کسری را بقتل رساندند.<sup>۲</sup>

بارتولد در این باره می گوید در آسیاب همین مرو بود که یزدگرد سوم آخرین پادشاه سلسله ساسانیان را در آنجا بقتل رساندند.<sup>۳</sup>

خرق — از روستاهای مروالشاهاجان بشمار می آید.<sup>۴</sup>

دزه — شهرکی است و بر دامن کوه بنا شده و رود مرو از میان آن می گذرد،

این شهرک جایی بسیار خوش است، و دارای میوه های بسیار می باشد.<sup>۵</sup>

لسترنج درباره این ناحیه گوید: «... در قرون وسطی بلده «دزه» در چهار

فرسنگی بالای مروالرود وجود داشته است...»<sup>۶</sup>

دندانقان — این شهر بعد از شهرسنج<sup>۷</sup>، در جنوب غربی مرو در راه سرخس قرار

گرفته است، و آن شهری کوچک و محکم است و دارای یک دروازه و گرمابه های

متعدد می باشد، لسترنج گوید: «... یاقوت حموی خرابه های این شهر را در قرن

هفتم هجری مشاهده کرده، زیرا ترکان غز آن را در سال ۵۵۳ ه. خراب و ویران

کردند، مزارع مرو در جنوب غربی همین شهر قرار دارد...»<sup>۸</sup>

مؤلف حدودالعالم و استخری و مقدسی این واژه را به همان شکل دندانقان

ضبط کرده اند، در صورتی که لسترنج آن را به صورت «دمدقان» با «م» نوشته است

و این گویا از اشتباهات لسترنج باشد. از نوشته حدودالعالم استنباط می شود که

این شهر در زمان وی شهرت چندانی نداشته، زیرا او می گوید: «... دندانقان

شهرکی است اندر حصاری مقدار پانصد گام درازای اوست اندر میان بیابان و

بیرون از وی منزلگاه کاروانست.»<sup>۹</sup>

دیه سفیدنج — مستوفی این قریه را از ضیاع مرو دانسته و می گوید مقام

۱. لسترنج، ص ۴۴۲.

۲. ذهبی، ج ۱، ص ۳۲ (وقایع سال ۳۱ ه.).

۳. بارتولد، تذکره، ص ۹۲.

۴. مقدسی، ص ۳۹۹.

۵. حدودالعالم، ص ۵۸.

۶. لسترنج، ص ۴۴۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۶.

۷. ر.ک به همین ماده در این قسمت.

۸. لسترنج، ص ۴۴۲.

۹. حدودالعالم، ص ۵۸.

ابومسلم صاحب دعوت آنجا بوده است.<sup>۱</sup>

زرق — نام قریه‌ای است در مرو.<sup>۲</sup> مؤلف حدودالعالم آن را شهرکی خرد دانسته است.<sup>۳</sup> ابن‌حوقل این دهکده را جایگاه تقسیم آب مرغاب دانسته و می‌گوید از این ناحیه است که آب تقسیم می‌شود و باغهای اطراف مرو را سیراب می‌کند و می‌افزاید که این باغها دارای خربزه، هندوانه، کدوی بسیار جالب است و در بیابان آن اشتروغاز<sup>۴</sup> وجود دارد که به نواحی نیشابور حمل می‌شود. در مسالک استخری نام دهکده «زریق» به چشم می‌خورد.<sup>۵</sup> که به احتمال قوی همان دهکده «زرق» باشد که نامش گذشت، بارتولد نیز بصورتی دیگر این واژه را ضبط کرده است و گوید: روستای زریق در شهر مرو قرار داشته که یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۳۱ ه. در آن روستا بقتل رسیده است.<sup>۶</sup>

سنج — این واژه در اغلب کتابها به همین شکل ضبط شده و از روستاهای مرو بشمار رفته است. در فتوح‌البلدان می‌خوانیم که مرو سراسر به صلح فتح شد جز دیه «سنج» که آن را به جنگ گشودند.<sup>۷</sup>

لسترنج در توصیف این روستا می‌گوید: «...قریه سنج در غرب مرو به فاصله یک مرحله راه قرار دارد و آن در واقع نام دو قریه است. یکی از آن دو را «سنج» - عباد» نامند، و دیگری از بزرگترین قریه‌های مرو شاهجان است و در آن مسجد جامع نیکوست و دارای باغهای فراوان است.<sup>۸</sup>

در کتاب مذکور چنین اظهار نظر شده که قریه «سنج» را مقدسی به صورت «سنگ» ضبط کرده، در صورتی که چنین واژه‌ای در کتاب مقدسی وجود ندارد. مقدسی نام قریه‌ای را به نام «سنجان» و قریه دیگری را به نام «سنگ عبادی» آورده است.<sup>۹</sup>

۱. مستوفی، زهت، ص ۱۹۴.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۳. حدودالعالم، ص ۵۹.

۴. اشتروغاز گیاهی است، دارای خارهای بلند که آنرا شتر می‌جوید و مرکب از اشتروغاز (خار) الفاظ فارسی است که تحریف شده است.

۵. استخری، ص ۶۵.

۶. بارتولد، آبیادی، ص ۶۹.

۷. بلاذری، ص ۲۸۹.

۸. لسترنج، ص ۴۴۲.

۹. مقدسی، ص ۳۹۹.

بنابراین اظهار نظر لسترنج در این باره مقرون به صحت نیست.

از متقدمان، مؤلف حدود العالم قریه «سنگ عبادی» را به شکل «سنگ عبادی» با «ش» ضبط کرده و در تعریف آن آورده است که: «... «سنگ عبادی» شهری است با ناحیت بسیار و آبادان و با نعمت.»<sup>۱</sup>  
سوسنقان — از نواحی مرو بشمار می رود، یعقوبی این واژه را به شکل «سوسنقان» آورده است.<sup>۲</sup>

سینان — یکی از قریه های مرو است.<sup>۳</sup>

شابرنجی — از نواحی مرو است، کشت و برز این ناحیت بر آب رود مرو است.<sup>۴</sup>

شبرنج — از روستاهای تابع مرو است که در فاصله سه فرسنگی آن قرار داشته است و گویند این روستا در ریگزار بنا شده است.<sup>۵</sup>  
شیرنخجیر — این روستا نیز بنا به گفته بارتولد از توابع مرو بشمار می رفته و در سه فرسنگی آن قرار داشته است.<sup>۶</sup>

صهبه — از روستاهای مرو و الشاهجان است.<sup>۷</sup>

قرنین — این ناحیه از روستاهای مرو بشمار می رود.<sup>۸</sup>

بارتولد درباره این روستا گوید: «... در قرون وسطی جنوبی ترین نقطه که در قید بستگی مرو بود، دیه قرنین محسوب می شد که در ۲۰ فرسنگی مرو قرار دارد، اسم این قریه در ابتدا «برکدیز» بوده است. پروفیسور ژوکوسکی ظاهراً از روی اساس و دلایلی قرنین را در جای کنونی «امام بابا» قرار می دهد.»<sup>۹</sup>  
در اینجا گفتار بارتولد قدری قابل تأمل است، زیرا اینکه می گوید در ۲۰ فرسخی مرو قریه «قرنین» واقع بوده، زیاد مقرون به صحت بنظر نمی رسد. شاید بتوان

۱. حدود العالم، ص ۵۸.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵، نیز ر.ک به مقدسی، ص ۳۹۹.

۳. ذهبی، ج ۱، ص ۳۰۷ (وقایع سال ۱۹۱ هـ.).

۴. حدود العالم، ص ۵۹.

۵. بارتولد، آبیاری، ص ۸۱.

۶. پیشین.

۷. مقدسی، ص ۳۹۹.

۸. استخری، ص ۲۶۳.

۹. بارتولد، تذکره، ص ۹۰ و ص ۹۱.

در این باره گفتار لسترنج را بر گفتار بارتولد ترجیح داد، زیرا لسترنج می‌گوید: «... قرینین چهار فرسنگ بالای مروالکبری و دو فرسنگ پایین تر از مروالرود قرار گرفته است و دارای سرزمینی است حاصلخیز...»<sup>۱</sup>

چون گفتیم که «قرینین» همان «برکدیز» است و از قراین پیداست که برکدیز بر کران رود مرو بنا شده بوده و به‌طور یقین می‌توان گفت که فاصله رود مرو تا شهر مرو ۲۰ فرسنگ نبوده است.

قصر عمرو - لسترنج گوید: «... در یک فرسنگی مرو ناحیه‌ای است که به آن قصر عمرو گفته می‌شود و آن در کوه و در دهانه دره‌ای بنا شده است.»<sup>۲</sup>

کشمیهن - این ناحیه از روستاهای مرو بشمار می‌آید.<sup>۳</sup> طبری گوید: «... در سال ۱۴۰ هـ. عده‌ای از سربازان بر ابی داود خالد بن ابراهیم نماینده ابی جعفر منصور شبانه هجوم بردند، در حالی که او در دروازه «کشمه‌ن» از نواحی شهر مرو فرود آمده بود...»<sup>۴</sup> یعقوبی این واژه را همچون طبری به شکل «کشمه‌ن» ضبط کرده است.<sup>۵</sup>

چنانکه مشاهده می‌شود نام این روستا به دو صورت «کشمیهن» و «کشمه‌ن» آورده شده است. فردوسی طوسی این واژه را به صورت کشمیهن ضبط کرده است، و از گفتارش برمی‌آید که این روستا در زمان بهرام گور موجود بوده و از روستاهای معروف و خوش آب و هوا بشمار می‌رفته است، برای اثبات مطلب چند بیت از فردوسی نقل می‌شود:

سپهبد ز کشمیهن آمد به مرو      شد از تاختن چارپایان چو غرو<sup>۶</sup>  
یا:

به تدبیر نخجیر کشمیهن است      که دستورش از کهل اهریمن است  
یا:

به کشمیهن آمد به هنگام روز      که برزد سر از کوه گیتی فروز<sup>۷</sup>

۱. لسترنج، ص ۴۴۸.

۲. لسترنج، ص ۴۴۷.

۳. استخری، ص ۲۶۳. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۵۹.

۴. طبری، ج ۶، ص ۱۴۶. نیز ر.ک به همان کتاب، ج ۵، ص ۶۰۵.

۵. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۶. فردوسی، ج ۷، ص ۳۹۲ (تحت عنوان، پادشاهی بهرام گور).

۷. فردوسی، ج ۷، ص ۳۹۱ (تحت عنوان، پادشاهی بهرام گور).

بارتولد نام کنونی این قریه را به شکل «کشیمان» ضبط کرده است و می-گوید: «... در پنج فرسنگی شهر مرو قریه کشماهن (کشمیهن) که حالیه به کشیمان معروف است واقع بود...»<sup>۱</sup>

گنوگرد - اعراب این روستا را «جنوجرد» نوشته اند، این روستا در پنج فرسخی مرو و نیمه راه مرو و دندانقان واقع بوده و نخستین منزلگاه کاروانهایی که از مرو به نیشابور رهسپار بودند شمرده می شده، یاقوت درباره این روستا می گوید: در سال ۶۱۴ که از آنجا عبور کردم دارای مسجد جامع و بازاری وسیع و بناهای خوب و تا کستانهای زیاد بود.<sup>۲</sup>

ماخان - این روستا را به صورت «ماخوان» نیز ضبط کرده اند. مرکز نهضت ابوسلم در همین قریه بوده است، در این قریه مسجد جامع زیبایی وجود داشته است.<sup>۳</sup>

ماشان - از روستاهای مرو است و کشت و برز آن بوسیله رود مرو صورت می پذیرد.<sup>۴</sup>

مسفری - شهر کی است خرد از توابع مرو.<sup>۵</sup>

هرمزفره - از روستاهای مرو بشمار می آید، بارتولد گوید:

«... اقصی نقطه مسکونی شمالی واحه مرو، روستای «هرمزفره» یا به اختصار

«مسفره» است که در پنج فرسنگی مرو بر سر جاده خوارزم قرار داشته است...»<sup>۶</sup>

اکنون که از توصیف روستاها و نواحی مرو شاهجان یا مرو کبری فارغ آمدیم، به توصیف نواحی مرو رود یا مرو صغری می پردازیم، مرو رود دارای آب و هوای خوب و نهرهای بزرگ و باغهای متعدد بوده است: و به عقیده ژوکوسکی در جای مرو رود شهر «اسکندریه مرکیانان» واقع بوده که از ساخته های اسکندر

۱. بارتولد، تذکره، ص ۹۴.

۲. یاقوت، ماده جنوجرد. نیز ر. ک. به بارتولد، آبیاری، ص ۷۸ و ۷۹. (بارتولد شرح مفصلی درباره این روستا دارد که ذکر آن لازم بنظر نرسید).

۳. یاقوت، ماده ماخان. نیز ر. ک. به بارتولد، آبیاری، ص ۷۸ و ۷۹. (بارتولد شرح مفصلی از این روستا در کتاب خود آورده است که بیان آن لازم بنظر نرسید).

۴. حدود العالم، ص ۵۹.

۵. حدود العالم، ص ۵۹.

۶. بارتولد، آبیاری، ص ۷۸ و ۷۹.

مقدونی است.<sup>۱</sup>

این شهر از شهرهای مشهور خراسان بشمار می‌رفته و منسوب بدان را مرو-  
رودی یا مروزی می‌گفته‌اند.<sup>۲</sup>

یاقوت که خود این شهر را دیده می‌گوید: مرورود شهری بزرگ است و کمتر  
از مرو کبری از دست مغولها صدمه دیده است و اضافه می‌کند در زمان او آن را  
به صورت «مروذ» تلفظ می‌کردند، مستوفی در قرن هشتم دربارهٔ این شهر می‌نویسد:  
آن محلی است آبادان، بر آن دیوارهایی است به طول پنج هزار گام، و ملک‌شاه  
سلجوقی آن را بنا کرده است، روستاهای آن دارای محصولات زیادی چون انگور و  
هندوانه و خربزه است و زندگی مردم در آن محل براحتمی می‌گذرد.<sup>۳</sup>

مقدسی، مرورود را از نواحی مروشاهجان بشمار آورده است.<sup>۴</sup>  
مرورود که آن را مروصغری یا مروپایین گویند و به شکل مرودالرود نوشته‌اند،  
در بین غور و غزنه قرار گرفته است.<sup>۵</sup>

این شهر دارای روستاهای متعدد بوده است که ما در زیر به ذکر آنهایی که  
در کتب معتبر وارد شده می‌پردازیم:

ابردانه — از نواحی مروالرود است، در تاریخ طبری آمده که چون کرمانی  
فرار کرد، در سال ۱۲۶ لشکرگاهی در ناحیهٔ «ابردانه» در دروازهٔ مروالرود بنیان  
نهادند.<sup>۶</sup>

بابان — محله‌ای است در مرو پایین.<sup>۷</sup>

بغ — از روستاهای مرو است، بلاذری گوید: «... احنف را سپاهی از سواران  
بود. آن سپاهیان نخست روستای بغ را گرفتند... و صلح پس از این واقعه انجام  
شد...»<sup>۸</sup>

۱. بارتولد، تذکره، ص ۹۴.

۲. القلقشنندی، ج ۴، ص ۳۹۴.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۵. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۴۷.

۴. مقدسی، ص ۳۹۹.

۵. قزوینی، ص ۴۵۵.

۶. طبری، ج ۵، ص ۵۸۸.

۷. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۲۵.

۸. بلاذری، ص ۲۸۹.

پنج دیه — روستاهای پنج دیه را «خمس القری» نیز گفته‌اند. ناصر خسرو در سال ۴۳۷ ه. در راه خود به مکه آن را دیده<sup>۱</sup> و می‌گوید: «... در ربیع الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بود، از مرو برفتم به شغل دیوانی، و به «پنج دیه» مروالروود فرود آمدم که...»<sup>۲</sup> و همچنین یاقوت در سال ۶۱۶ ه. از این قریه دیدن کرده، وی یادآور می‌شود که شهری است زیبا و چنانکه لسترنج گوید، در زمان تیموریان در اواخر قرن هشتم نیز وجود داشته است و آن را در آن زمان «پندی» می‌گفتند.<sup>۳</sup>

اما بارتولد می‌گوید، تا آن اندازه که معلوم است «پنجده» به این عنوان برای اولین دفعه در اوایل قرن ۱۳ م. در کتاب یاقوت مذکور گردیده و در دوره تیمور ترکها این نام ایرانی را به «پندی» تبدیل کردند.<sup>۴</sup>

ابن خلکان گوید منسوب به پنج دیه «بندهی» است و می‌گوید، در نسبت به آن فنجدیهی و بنجدیهی نیز گفته شده، از این دهکده دانشمندان زیادی برخاسته‌اند.<sup>۵</sup>

مستوفی بنای قریه پنج دیه را به سلطان ملک‌شاه سلجوقی نسبت می‌دهد و می‌گوید، دور باروی این شهر پنج هزار گام است و هوای آن گرمسیری است و از میوه‌هایش انگور و خربزه می‌باشد، و چند پاره دیه از توابع آن است.<sup>۶</sup>

گفتیم یاقوت پنج دیه را در شمار پررونق‌ترین و آبادترین شهرهای خراسان بشمار آورده است، در اینجا چند قریه که تابع پنج دیه است از قول یاقوت نقل می‌کنیم:

ایغان — از روستاهای تابع پنج دیه است.<sup>۷</sup>

بهونه — از نواحی پنج دیه است.<sup>۸</sup>

۱. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱.

۲. پیشین.

۳. لسترنج، ص ۴۴۸.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۸۹.

۵. ابن خلکان، ج ۴، ص ۲۵.

۶. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۵.

۷. یاقوت، ماده ایغان.

۸. پیشین، ماده بهونه.

خوزان — از توابع پنج دیه بشمار می رود.<sup>۱</sup>

دیزک سفلی — از قرای تابع پنج دیه است.<sup>۲</sup>

فلخار — بین مروالرود و پنج دیه قرار گرفته است.<sup>۳</sup>

حسه — از توابع مروالرود است.<sup>۴</sup>

خاکستر — از توابع مروالرود است، بیهقی گوید: «... چون به منزلی رسید

که آن را «خاکستر» گویند یک روز آنجا بارافکند...»<sup>۵</sup>

زاغول — یکی از نواحی مروارود است، در تاریخ طبری آمده. «چون مهلب

از «کش» قصد مرو کرد به «زاغول» مروالرود رسید و در آنجا دچار شوکه شد.»<sup>۶</sup>

بلاذری گوید: «... مهلب در زاغول نزدیک مروالرود به درد پهلو وفات

یافت...»<sup>۷</sup>

سنوان — این روستا در قرون وسطی در چهار فرسنگی بالای مروالرود قرار

داشته است و نهر مرغاب آن را قطع می کرده است. این روستا را «ذره» نیز گفته اند

و دارای مسجد جامع نیکویی بوده است.<sup>۸</sup>

طالقان — طالقان از نظر وسعت به اندازه خود شهر مروالرود بوده است و آن

غیر از طالقانی است که در نزدیکی تهران قرار دارد.<sup>۹</sup>

از گفته های فردوسی برمی آید که طالقان در زمان افراسیاب وجود داشته

است:

سوی طالقان آمد و مروارود سپهرش همی داد گویی درود.<sup>۱</sup>

در جای دیگر گوید:

۱. یاقوت، ماده خوزان.

۲. پیشین، ماده دیزک.

۳. یاقوت، ماده فلخار. نیز ر.ک به بارتولد، آبیاری، ص ۷۴.

۴. مقدسی، ص ۳۹۹.

۵. بیهقی، ص ۲۰۲ (در حاشیه کتاب آمده، شاید همان محلی باشد که امروز هم به همین نام بر سر راه مشهد به مرو است.)

۶. طبری، ج ۵، ص ۱۶۱.

۷. بلاذری، ص ۳۳۰.

۸. یاقوت، ماده ذره. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۴۸.

۹. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۵.

۱۰. فردوسی، ج ۳، ص ۴۴ (تحت عنوان، داستان سیاوش).

سوی طالقان آمد و مرورود جهان بود پربانگ و آوای رود<sup>۱</sup>  
 قصر احنف — ناحیه‌ای است بزرگ در مروالرود، این حوقل می‌گوید باغهای  
 نیکو و هوایی خوش و خاکی حاصلخیز دارد.<sup>۲</sup>  
 بلاذری گوید: «... احنف پیامد تا به موضعی رسید که آن را قصر احنف  
 گویند و آن بارویی است در مروالرود که روستایی بزرگ دارد، مشهور به «روستاق  
 احنف»، آن را «شق الجرد» نیز گویند.<sup>۳</sup>  
 در حدود العالم به جای قصر احنف «دراحنف» آورده شده و در این باب آمده  
 که در احنف شهرکی است اندر میان صحرا با کشت و برز بسیار و اندر آن آبهای  
 روان زیاد است.<sup>۴</sup>  
 به گمان من باید در احنف باشد که به معنی همان قلعه است و نقطه آن حذف  
 گشته است.  
 کنج روستا — بیهقی این نام را به همین شکل ضبط کرده و می‌نویسد:  
 «... سلطان فرمود تا نامه‌ها نوشتند به هرات و... کنج روستا.»<sup>۵</sup>  
 این نام در تاریخ طبری به صورت «کنج روستاه» آورده شده است: «... لشکر  
 در قریه‌ای به نام «کنج روستاه» بود...»<sup>۶</sup>  
 یاقوت گوید: کنج روستا ناحیه‌ای بوده است میان بادغیس و مروالرود و  
 معرب آن کنج روستاق است.<sup>۷</sup>  
 بارتولد می‌گوید، مملکت بین هرات و مرورود را «کنج روستاق» نامند.<sup>۸</sup>  
 لوکر (لوکرا) — از روستاهای مرو است، این روستا بسیار آباد بوده و بالای  
 مروالرود قرار داشته است.<sup>۹</sup>

۱. فردوسی، ج ۳، ۳۶۲، ۵ (تحت عنوان: جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب).

۲. ابن حوقل، ص ۱۷۶. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۴۷.

۳. بلاذری، ص ۲۸۹.

۴. حدود العالم، ص ۵۸.

۵. بیهقی، ص ۴۸.

۶. طبری، ج ۶، ص ۲۸.

۷. یاقوت، ماده کنج روستاق.

۸. بارتولد، تذکره، ص ۹۹.

۹. لسترنج، ص ۴۴۸.

## فصل یازدهم

### نسا

#### واژه نسا

در این فصل سخن درباره شهری قدیمی از خراسان بزرگ خواهد بود که روزی مرکز فرمانروایی امرای ایران بوده ولی هم‌اکنون جز نامی از آن برجای نیست، درباره این شهر که نام آن «نسا» است، مطالبی به صورت پراکنده یا بدون توسط محققان و دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی نوشته شده، اما بررسی کوتاه درباره آن و یادی از دانشمندان و شعرا و بزرگانی که در دامن این خطه پاک پرورش یافته‌اند نه اینکه زائد نیست بلکه خود درخور اهمیت است.

درباره واژه نسا و اینکه در اول چه بوده و چه تغییراتی در آن ایجاد شده تا به صورت نسا درآمده سخن زیاد است: بعضی را عقیده این است که نام قدیم پارتی این شهر متری دات کورت (مهرداد کرد) بوده<sup>۱</sup> اما فری آن را به شکل پارتونیسا Parthaunisa ضبط کرده و سرزمین پر میوه و مثمر دانسته است<sup>۲</sup>. یاقوت درباره وجه تسمیه این شهر گوید: چون مسلمین برای تسخیر خراسان به این منطقه هجوم آوردند، قصد تصرف نسا کردند، اما پس از ورود به شهر با تعجب دیدند که همه افراد آنجا زن هستند و مردان شهر را ترک گفته‌اند، بنابراین به عربی گفتند: «هؤلاء نساء» اینان زنان هستند. پس از جنگ با آنان منصرف شدند و این شهر از تصرف آنان در امان ماند. بنابراین بعدها واژه «نسا» علم شد و نام شهر را نسا گذاشتند<sup>۳</sup>؛ این نظریه، جنبه علمی و تحقیقی نمی‌تواند داشته باشد و عامیانه است

۱. پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۳۱۹. Frye, *Heritage of Persia*, p. 182.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۸۲.

و شاید بارتولد هم تحت تأثیر گفتهٔ یاقوت قرار گرفته که گوید پس از حملهٔ اعراب به ایران این واژه تبدیل به نسا شده است.<sup>۱</sup> قزوینی آن را شهر فیروزه خوانده و در تسمیهٔ آن گفته که چون فیروز پادشاه ساسانی جد انوشیروان آن را بنا نهاد بدین نام خوانده شد.<sup>۲</sup> منسوب به نسا را نسوی و نسایی گویند.

### بانی نسا و وضع تاریخی آن قبل از اسلام

گروهی از تاریخ‌نویسان بنیانگذار نسا را اسکندر ذوالقرنین دانسته‌اند<sup>۳</sup> و گویند در محل فعلی نسا شهر الکساندرو پول را احداث کرد، برخی را عقیده آن است که فیروزبن یزدجرد یکی از پادشاهان سلسلهٔ ساسانی این شهر را ساخته است<sup>۴</sup>، آنچه مسلم است شهر مذکور در عهد اشکانیان وجود داشته و قبل از اینکه حکومتشان به مغرب انتقال یابد، نسا رابه‌عنوان مرکز فرمانروایی انتخاب کرده بودند، و این از نخستین پایتخت‌های پادشاهان پارت بشمار رفته است، تیرداد دومین پادشاه اشکانی نیز پایتخت خود را در همین شهر قرار داده بود<sup>۵</sup>. فردوسی چندجا از نسا یاد می‌کند و به گفتهٔ وی در زمان پادشاهی بهرام‌گور این شهر وجود داشته:

زگرگان بیامد به‌شهر نسا	یکی رهنمون پیش پرکیمیا
بدینسان بیامد به‌نزدیک مرو	نبرد بدانگونه پران تذرو
بیاسود در مرو بهرام‌گور	چو آسوده شد شاه و جنگی ستور <sup>۶</sup>

درجای دیگر که مربوط به زمان پادشاهی نوشیروان است نیز واژهٔ نسا را در

شاهنامه می‌بینیم:

بدر بر یکی مرد بداز نسا      پرستنده و کساردار بسا<sup>۷</sup>  
نتیجه اینکه شهر نسا قبل از اسلام وجود داشته و حتی به گفتهٔ مؤلف سیرت

۱. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۱.

۲. قزوینی، ص ۴۶۵.

۳. ثمالی، غره، ص ۴۱۵.

۴. قزوینی، ص ۴۶۵.

۵. معین، فرهنگ، ۶۳، مادهٔ «نسا».

۶. فردوسی، شاهنامه، ج ۷، ص ۳۹۱-۳۹۲ (تحت عنوان: پادشاهی بهرام‌گور).

۷. پیشین، ۸۳، ص ۲۷۱ (تحت عنوان: پادشاهی کسری نوشیروان).

جلال‌الدین در عهد گشتاسب پادشاه کیانی ایران در محل نسا قلعه‌ای بنا کرده بودند که از عجایب بشمار می‌رفته است.<sup>۱</sup>

### نسا بعد از اسلام و فرمانروایان آن

در کتب تاریخی و جغرافیایی قرون اولیه اسلامی درباره نسا و اهمیت و بزرگی آن مطلب شایان توجهی بچشم نمی‌خورد. اولین بار در سال ۳۱ ه. ق. به دست ابن عامر فتح گردید<sup>۲</sup>، و در سال ۱۲۹ ه. ق. که ابومسلم خراسانی به نسا شتافت فرماندار آنجا شخصی به نام سلیمان قیس السلمی بود که از طرف نصر بن سیار مأموریت داشت.<sup>۳</sup> و در سال ۱۸۳ ه. ابوالخصیب و هیب بن عبدالله نسایی فرماندار نسا شده<sup>۴</sup>، ولی در سال ۱۸۶ ه. ق. علی بن عیسی ماهان از مرو به نسا رفت و الخصیب را کشت و فرزندانش را اسیر کرد و خود بر آنجا مستولی گردید<sup>۵</sup>، در سال ۳۸۴ ه. ق. نوح بن منصور سامانی، نسا را به مأمون حکمروای قسمت شمالی خوارزم داد<sup>۶</sup>، پس از آنکه در قرن چهارم هجری خوارزم در زیر سلطه مأمون که لقب خوارزمشاهی را اختیار کرده بود متحد گردید، نسا و فراوه، در تصرف خوارزمیان بود تا زمانی که سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۷ ه. ق. آنجا را مسخر ساخت... بعدها که ترکمنان تحت ریاست سلجوقیان به خراسان هجوم آوردند، سلطان مسعود غزنوی مجبور گشت نسا و فراوه را به آنان واگذار کند<sup>۷</sup>. بیهقی گوید: «نسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شمایان را مسلم فرمود به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرض نرسانیده و مصادره... نکنید...»<sup>۸</sup> در قرن پنجم (سال ۴۲۶ ه. ق.) مسعود غزنوی نسا را به طغرل‌بک به اقطاع داد<sup>۹</sup>، در سال ۵۴۸ ه. ق. از طرف سلطان سنجر شخصی ملقب به مؤید فرمانروای نسا و

۱. نسوی، سیرت جلال‌الدین، ص ۷۵.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۲۵.

۳. پیشین، ج ۵، ص ۳۵۶.

۴. پیشین، ج ۶، ص ۱۶۴.

۵. پیشین، ج ۶، ص ۱۷۴.

۶. Barthold, *Turkestan*, p. 274. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۴۴.

۷. بیهقی، ص ۵۸۵. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۴۴.

۸. پیشین، ص ۵۸۵.

۹. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۴۷۸.

سایر نواحی خراسان شد<sup>۱</sup>. این شهر با اینهمه عظمت و بزرگی پس از حمله‌های جهانسوز چنگیز و بعد از او تیمور بکلی رونق خود را از دست داد، بنابراین، این قسمت از مطلب را در همین جا رها می‌کنیم.

### بناهای تاریخی نسا

باتوجه به سابقه تاریخی نسا، آثار بس ارزنده در این شهر بوده است، از آن جمله ده دروازه داشته و دو رباط به نامهای افراوه و شارستانه، و به گفته مقدسی سه حصار محکم داشته است<sup>۲</sup>. وی رباط افراوه را از عجایب نسا بشمار می‌آورد<sup>۳</sup>. و این رباط همان است که قزوینی بنای آن را به عمادالدین حمزه نسوی نسبت می‌دهد و در وصف آن می‌گوید بنایی عظیم است و خارج شهر قرار دارد و در هیچ یک از شهرها نمونه آن را از نظر بزرگی عمارت نتوان یافت، پس از هجوم تاتار به این شهر قسمتی از آن به جا مانده است<sup>۴</sup>. این قلعه بسیار وسیع و فراخ و سترگ بوده، گنجایش خلقی انبوه داشته و اهل شهر هر یک مالک خانه‌ای در آنجا بوده‌اند و در وسط کهندز جایگاهی مرتفع بوده که فرمانروا در آن سکونت داشته و آب از آن به زیر جاری می‌شده است، چه در قلعه تحتانی چاهی که می‌کنند به آب نمی‌رسید مگر پس از هفتاد زراع<sup>۵</sup>، این رباط را عبدالله طاهر در قرن نهم میلادی بنا کرده و مرکب از سه قلعه متصل به هم بوده است و این جایی است که در این زمان قزل آراوات نامیده می‌شود<sup>۶</sup>. غیر از کهندز، مقدسی از مسجد جامع بزرگ و زیبای آن بحث کرده و همچنین بازار آباد این شهر را مورد ستایش قرار داده است<sup>۷</sup>. در مطالعات و کاوشهای اخیر خاورشناسان بنای یک تاتر یونانی در نسا بدست آمده و همچنین بالغ بر ۲۰۰ قطع سفالین پیدا شده که بر روی آنها مطالبی است که

۱. ابن اثیر، الکامل، ۱۱۳، ص ۱۸۳.

۲. مقدسی، ص ۳۲۰.

۳. پیشین، ص ۳۳۳.

۴. قزوینی، ص ۴۶۵-۴۶۶.

۵. نسوی، سیرت جلال‌الدین، ص ۷۵.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳.

۷. مقدسی، ص ۳۲۰. نیز درک به استخری، ص ۲۷۳. لسترنج، ص ۴۳۵.

نشان می‌دهد به منزله بایگانی اسناد ثبتی بشمار می‌رفته است، خط روی این سفالها آرامی است، بیشتر نامها مشخصات زردشتی دارند مانند: اوهرمز دیک Ohrmazdyk (هرمزدی) و سندهایی که بر حسب گاه‌شماری اشکانی تاریخ‌گذاری شده‌اند طبق ماههای زردشتی است، تاریخ کهن‌ترین آنها ۱۰۰ ق. م. و نوترین آنها ۱۳ ق. م. است.<sup>۱</sup> از آثار تاریخی که در عرصه نسا دیده می‌شود یک بنای مشمن است از آجر که گویا مرقدی بوده، جز این نشانی دیگر از نسا نمانده و اهالی باجگیر که قریه باجگیر را به‌جای نسا بنا کرده‌اند تمام سنگها را برداشته و در این قریه بکار برده‌اند.

### وضع مذهبی نسا

در نسا تعداد زیادی از مقابر و مزارهای مشایخ و عرفا و اهل تصوف وجود دارد که از نظر مذهبی دارای اهمیتی بسزا است، از آن جمله است قبر خواجه ابومحمد عیاری که مردی باورع و متدین و از جمله مشاهیر ائمه قراء و استاد ابوسعید ابوالخیر بوده، در کتاب حالات شیخ آمده است:

«... بوسعید از اول که صبی بود پیش خواجه امام ابومحمد عیاری بوده است و قرآن از او آموخته و او امام و متدین و باورع بوده است و از جمله مشاهیر ائمه قراء بوده و خاک او به نسا است.»<sup>۲</sup>؛ و همچنین در دیهی به شکل ملسه (ضبط صحیح آن مشخص نشد) که در دو فرسنگی نسا قرار دارد، قبر علی محمد نسوی است که مورد توجه ابوسعید بوده و آنجا را زیارت کرده است.<sup>۳</sup> در قرن چهارم ه. ق. در نسا مذهب شافعیه توسط امام قفال رواج کامل یافته است؛<sup>۴</sup> در کتاب اسرار-التوحید، مقابر تعداد زیادی از مشایخ و عرفا آورده شده است و چنین آمده که بر کنار گورستان بر آن کوه که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجا است، استاد ابوعلی دقاق، خانقاهی بنا کرده است؛ درباره ایجاد این خانگاه گوید، وقتی بوعلی به نسا آمد، به زیارت تربت مشایخ، صوفیان را بقعه‌ای نبود، آن شب پیغمبر را به خواب

۱. پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲. بوسعید، حالات، ص ۱۳.

۳. پیشین، ص ۱۳.

۴. مقدسی، ص ۴۶۸، ۴۶۹، ۳۲۳.

دید که به او فرمود، برای صوفیان در این محل بقعه‌ای بساز.<sup>۱</sup> وی اضافه می‌کند، در پهلوی این خانگه تربت چهارصد پیر از کبار مشایخ و مشاهیر اولیاء است و بدین سبب صوفیان، نسا را شام کوچک نیز نامند.

### دانشمندان و بزرگان نسا

با توجه به سابقه تاریخی این شهر و اینکه از شهرهای بزرگ ایران و مورد توجه پادشاهان و امرای ایرانی بوده، دانشمندان و متفکران زیادی از این ناحیه پا به عرصه وجود گذارده یا در آنجا پرورش یافته‌اند که حتی فهرست نام همه آنها به کتابی مفصل نیاز دارد و در این کوتاه‌سخن احصای آنان مقدور نیست، پس برای نمونه نام چند تن از دانشمندان و شعرا و محدثین این شهر تاریخی را برمی‌شمیریم و تفصیل کامل آن را به جای دیگر موقوف می‌نماییم.

در ابتدا از احمد بن ابی‌خیشمه زهرین حرب مکنی به ابوبکر نام می‌بریم، وی از علما و محدثین بزرگ و حافظ قرآن بوده است، کتابی به نام التاریخ الکبیر دارد، سال وفات او به گفته‌ی ندیم ۲۷۹ ه.ق. است، از کتابهای دیگر او: کتاب المیمین، کتاب الاعراب، کتاب اخبار الشعرا است.<sup>۲</sup> پدرش ابوخیشمه زهرین حرب نیز دارای کتاب المسند و کتاب العلم است و در سال ۲۳۴ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۳</sup> ابوجعفر محمد بن علی النسوی، نیز از عرفای فاضل قرن سوم هجری است و از بزرگان مشایخ نسا بشمار می‌رود، سال وفات او معلوم نیست.<sup>۴</sup>

از مشاهیر شعرای ایرانی که به زبان عربی آغاز شاعری کرده‌اند، خاندان یسار نسایی‌اند، از آن جمله اسماعیل و ابراهیم و محمد، اینان از اهالی نسای خراسان و سده‌تن از شعرای میهن پرست و علاقه‌مند به ایران بودند. در اشعار خود به اصل و نسب ایرانی افتخار می‌کردند، اسماعیل از همه مشهورتر است،<sup>۵</sup> زیرا

۱. محمد بن منور، اسرار التوحید، ص ۴۵ و ما بعد.

۲. ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۸۶. نیز ر.ک به الندوی، تذکره النوادر، ص ۷۹. نیز ر.ک به مدرس، دیحانه، ج ۶، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۳. پیشین، ص ۲۸۶.

۴. نامه دانشوران، ناصری، ج ۷، ص ۲۱۵-۲۱۷.

۵. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۱۱۴.

وی شاعری خوش سخن و بذله گو و نغزگفتار بود و به نژاد و تبار خویش دلبستگی تام داشت و همواره به ایرانی بودن خود می نازید.<sup>۱</sup> این شاعر مشهور عمری طولانی یافت و اواخر دولت امویان را درک کرد اما به حکومت عباسیان نرسید.

در اواخر قرن سوم هجری و آغاز قرن چهارم به ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی نسایی برمی خوریم که از مشاهیر حفاظ و محدثین اهل سنت و جماعت بوده و یکی از اصحاب صحاح سته<sup>۲</sup> بشمار می آید، مولدش شهر نسا است و به همین جهت به حافظ نسایی مشهور است، وی به تشیع رغبتی کامل داشت، مدتی در مصر به نشر علوم پرداخت، بعد به شام رفت و کتاب الخصائص فی فضل علی بن ابیطالب را در آنجا تألیف نمود، این کتاب در قاهره چاپ شده است، دیگر از کتابهای او: کتاب الضعفاء، المجتبی فی مختصر السنن الکبری، و از همه معروفتر کتاب السنن الکبیر در حدیث است که در زمره صحاح سته بشمار می آید. این فقیه دانشمند و محدث بزرگ در سال ۳۰۳ ه. ق. در سن ۸۸ سالگی دنیا را بدرود گفت.<sup>۳</sup>

در همین دوره به نام ابوالعباس حسن بن سفیان شیبانی نسوی برمی خوریم که محدث خراسان بوده و در ادب و فقه یگانه عصر خویش. این عالم شهیر در رمضان سال ۳۰۳ ه. ق. از دنیا رفت<sup>۴</sup>، و قبر او در قریه بالوز در سه فرسخی نسا قرار دارد.<sup>۵</sup> ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمد نسایی، فقیه شافعی که در علم و دانش در نسا بی نظیر بود، پس از نود و چند سال زندگی در سال ۳۸۲ ه. ق. وفات یافت.<sup>۶</sup> محمد بن زهیر ابوبکر نسایی شیخ و بزرگ شافعی نسا نیز از این شهر برخاسته و در سال ۴۱۸ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.<sup>۷</sup>

۱. ابوالفرج، الاغانی، ج ۴، ص ۱۶۲۲-۱۶۴۳.

۲. صحاح سته از صحیح ترین کتابهای حدیث اهل جماعت بشمار می آید و آنها عبارتند از: الجامع الصحیح، از محمد بن اسماعیل بخاری (م. ۲۵۶ ه.)، الصحیح، تألیف ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری (م. ۲۶۱ ه.)، سنن ابن ماجه ابو عبدالله محمد بن یزید قزوینی (۲۰۹-۲۷۳)، سنن ابی داود (م. ۲۷۵ ه.) جامع ترمذی (م. ۲۷۹ ه.) سنن نسایی (م. ۳۰۳ ه.) شاید بتوان المسند امام احمد حنبل (م. ۲۴۱ ه.) را هم بر آنها افزود.

۳. حافظ ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۴.

۴. حافظ ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۵.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰. نیز ر. ک. به همین بخش، ص ۴۸۴.

۶. حافظ ذهبی، العبر، ج ۳، ص ۲۱۵۲۰.

۷. پیشین، ج ۳، ص ۱۲۹.

شاعره‌ای است از نسا که صاحب قاموس الاعلام از وی نام می‌برد و به ذکر تخلص او که نسایی است اکتفا می‌کند، و گوید شعرش نیکو است و بیت زیر را از وی نقل می‌نماید:

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است

خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است<sup>۱</sup>

نصرآبادی نیز شاعری به نام رفیع‌الدین نسوی که منسوب به نسا است نام می‌برد. ولی توضیحی در این باره ندارد، شعر زیر که در وصف شمشیر است از وی نقل شده:

حبذا پیکری که همواره	آسمانی است پر ز سیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار	خانه دشمنان گرفتن، کار
هست هندی نژاد و رومی رنگ	همه چیزی گرفته الا زنگ
گذرنده است وقت را مانند	عقل وجه مناسبت داند
پاره‌ای گر کنند تخفیفش	آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بی کم و کاست	گر بگیری هزار باشد راست <sup>۲</sup>

در پایان نام سعدالدین تفتازانی زینت بخش این صفحات است، وی سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله معروف به ملا سعد تفتازانی است که از فقهای مشهور و ادبای نامبردار بشمار می‌رود، تولد او را در سال ۷۲۲ ه.ق. نوشته‌اند؛ پس از حمله تیمور به خراسان همراه وی به سمرقند رفت و در آنجا مورد عنایتش قرار گرفت، اما چون تیمور شیراز را تصرف کرد و سید شریف جرجانی به سمرقند آمد، بین سید و تفتازانی نفاق افتاد، و جرجانی به رد عقاید تفتازانی پرداخت، در هر حال تفتازانی در فنون ادب، منطق، کلام، فقه و اصول و تفسیر، مهارت کامل داشت، و به بسیاری از علوم زمان خویش نیز آشنا بود.

این دانشمند مشهور ایرانی کتابهای متعددی در فنون ادب و هنر، فقه و اصول، تألیف و تصنیف کرده که اهم آنها بدین قرار است:

ارشاد الهادی در نحو، الاحباح در شرح دیباجه، المصباح در نحو، التلویح فی کشف حقایق التفتیح در اصول فقه، تهذیب المنطق و الکلام در منطق و کلام،

۱. سامی، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۶، ماده «نسایی».

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۹۲، ۴۹۳.

شرح کشف زمخشری، مقاصد در کلام و حکمت، شرح شمسیه در منطق، مختصر المعانی در علوم فصاحت و بلاغت، کتاب معروف مطول، شرح التصریف در صرف، ترکیب الجلیلی در نحو، رساله الاکراه، دف النصوص والنقوص... الخ. این عالم و دانشمند بزرگ در سال ۷۹۲ ه. ق. پس از ۷۰ سال زندگی پرشور و هیجان در سمرقند بدرود زندگی گفت، اما قبرش در سرخس است.<sup>۱</sup>

### بخشها و قریه‌های نسا

نسا را شهرکها و قریه‌های متعدد بوده که اهم آنها بدین قرار است:  
اسفینقان — از قریه‌های نسا است<sup>۲</sup> و ابوالفتح مسعود بن احمد الاسفینقانی راوی از همین شهر برخاسته است.<sup>۳</sup>

بالوز — قریه‌ای است در سه فرسخی نسا<sup>۴</sup> و قبر ابوالعباس... حسن بن سفیان بن عامر... نسایی که از پیشوایان زمان خود در حدیث بوده (مرگ او به سال ۳۰۳ ه.) در این شهر زیارتگاه است.<sup>۵</sup>

جرمقان — از شهرکهای نسا بوده است.<sup>۶</sup>

حمراندژ — روستایی در نسا بوده که به دست عبدالله بن خازم مفتوح و به تصرف مسلمین درآمده است، بلاذری گوید: «... ابن عامر پس از فتح نیشابور، عبدالله بن خازم را به حمراندژ که روستایی در نسا است فرستاد، عبدالله آن را فتح کرد...»<sup>۷</sup>  
یاقوت درباره این روستا گوید، معنی حمراندژ، قلعه حمران است که به سال ۳۱ ه. ق. توسط عبدالله بن عامر بن کریز فتح گردید.<sup>۸</sup>  
ملسه — واژه‌ای به همین شکل در کتاب حالات بوسعید آمده و گفته شده که

۱. غربال، الموسوعة، ص ۵۳۶. نیز ر. ک. به فصیحی، معجم، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲. مقدسی، ص ۳۲۰.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۸۰ (یاقوت اسفینقان را از نیشابور دانسته).

۴. اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۱. نیز ر. ک. به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۲۹.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰.

۶. مقدسی، ص ۳۲۰.

۷. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۷.

۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۱.

قریه‌ای است و در دو فرسنگی نسا بوده و تربت علی محمد نسوی آنجاست.<sup>۱</sup>  
 فاقس — از روستاهای نسا است، طبری گوید: «... از ابیورد<sup>۲</sup> رفته تا به  
 قریه‌ای از قرای نسا رسیدند به نام فاقس و از آن پس فضل سلیمان را... روانه  
 کرد...»<sup>۳</sup>

فراوه — شهرکی از نسا بوده است و آن را رباط فراوه نیز گویند، یاقوت تعداد  
 زیادی از علما و دانشمندان را به این شهر منسوب می‌داند<sup>۴</sup>، این شهرک در چند  
 جای تاریخ بیهقی آورده شده از آن جمله: «... در این هفته ملاحظه‌های مهم رسید  
 از دهستان و نسا و فراوه که بازگروهی از ترکمان...»<sup>۵</sup>  
 تفتازان — دهی است که هم‌اکنون در ۷۲ کیلومتری مغرب باجگیران<sup>۶</sup>  
 که کنار خط مرزی ایران و شوروی است قرار دارد و سعدالدین تفتازانی منسوب  
 به همین دهکده است.<sup>۷</sup>

۱. بوسعید، حالات، ص ۲۱-۲۲.

۲. ر.ک به ص ۳۰-۱۶.

۳. طبری، تاریخ‌الاهم و الملوك، ۶۳، ص ۳۰.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۶۳، ص ۲۴۵.

۵. بیهقی، ص ۴۶۳.

۶. این قریه به‌جای نسا بنا شده است.

۷. ر.ک به همین فصل، ص ۲۵۹.

## فصل دوازدهم

### هرات

#### واژه هرات

درباره واژه هرات و وجه تسمیه آن سخن زیاد است که بیشتر آنها به افسانه شبیه است و در اینجا منظور از هرات (به کسر یا فتح اول) نام شهری است از خراسان بزرگ، به صورتهای: «هری» و «هرا» نیز آمده است:

گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام  
ار جواب راست خواهی گفتن او را گو: هری  
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف

در میان این صدف شهر «هری» چون گوهری در باب نامگذاری آن گویند، چون دختر ضحاک که نام او «هرات» بوده دستور به ساختن این ناحیه داده، لذا این شهر به هرات موسوم شده است.<sup>۱</sup> که این روایت مبنای علمی صحیحی ندارد و به بحث و تحقیق بیشتر نیاز دارد.

برخی برآنند که بعد از طوفان نوح در محل هرات کنونی قلعه‌ای بوده به نام قلعه «شمیران» و پس از آن «هرات»، دختر ضحاک دستور به بنای شهری در آن محل داد و این محل به هرات موسوم گردید. عده‌ای نیز برآنند که امیری از توابع جهان پهلوان «فریمان» هرات را بنا نهاده است.<sup>۲</sup> گروهی نیز می‌گویند در ابتدا لهراسب از پادشاهان کیانی این شهر را بنا نهاده و پس از او گشتاسب و بعد از او بهمن و... آن را تعمیر کرده‌اند و رباعی زیر را دلیل بر این مدعا می‌دانند:

لهراسب نهاده است «هری» را بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد

۱. اسفزاری، ص ۶۹.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۶.

بهمن پس از او عمارت دیگر کرد اسکندر رومیش همه داد به باد<sup>۱</sup> اما یک‌دسته از محققان معتقدند که بنای «هرات» در عهد طهمورث بن هوشنگ انجام شده.<sup>۲</sup> و ثعالبی بر این باور است که اسکندر شهر «هرات» را بن افکنده است.<sup>۳</sup> که این موضوع، نظریه قبلی را که اسکندر هرات را به باد داده رد می‌کند، بارتولد نیز که از محققان معاصر غرب است بانی هرات را اسکندر می‌داند.<sup>۴</sup> که این قول با آنچه یاقوت حموی از قول «رهنی» نقل می‌کند موافق است<sup>۵</sup> و گفته اسفزاری نیز در خور اهمیت است، وی می‌گوید: محل شهر هرات و قهندز آن در ابتدا گذر آبی بود و به صورت شهر نبوده و تنها یک‌محل در هرات آباد بوده به نام محله «اوبه». زمانی نمی‌گذرد که اختلاف در «اوبه» ایجاد می‌شود و مردم «اوبه» به محله دیگری به نام «کواشان» می‌روند و بعد از مدت زمانی از کواشان به محله دیگر به نام «دره برادران» رهسپار می‌شوند و در محله‌ای به نام «خیابان» مقام می‌کنند، و پس از این مردم شخصی را پیش همای چهارزاد دختر بهمن پسر اسفندیار که او را «شمیران» می‌خواندند و مرکز فرمانروایی او در بلخ بود، فرستادند. او دستور داد حصار «شمیران» را بنا نهادند و بعد از ایجاد قهندز شخصی به نام «دارا» هرات را ساخت و هنوز باروی آن به پایان نرسیده بود که دارا به دست اسکندر کشته شد و پس از او اسکندر بنای هرات را تمام کرد، پس از اسکندر نیز «اشک‌بن-

دارا» در وضع ساختمان هرات تغییراتی داد و مجدداً آنجا را عمارت کرد.<sup>۶</sup>

با توجه به اختلاف این روایات، بانی اصلی شهر هرات معلوم نمی‌شود ولی از مجموع آنها می‌توان چنین نتیجه گرفت، اگرچه بانی هرات، به‌طور دقیق اسکندر نیست ولی در هرات وی در تعمیر و آبادانی این شهر اهتمام به خرج داده است.

همان‌گونه که بانی شهر هرات بدرستی شناخته نشده، از فرمانروایان این شهر قبل از اسلام نیز اطلاع دقیقی در دست نیست، اما پس از اسلام چنانکه از تواریخ برمی‌آید، اولین بار این ناحیه در سال ۲۳ هجری به دست سربازان اسلامی

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۸.

۲. اسفزاری، ص ۵۵.

۳. ثعالبی، غرد، ص ۴۱۵.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۱۰۱. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۷۰-۷۴.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ماده هرات.

۶. اسفزاری، ص ۶۷-۶۹.

فتح گردید، و در این زمان بود که عمر خلیفه وقت، احنف بن قیس را روانه خراسان نمود، وی با لشکری فراوان از راه طبرسین وارد اقلیم خراسان می‌شود، و هرات را می‌گشاید و شخصی به نام، «صحرابن فلان العبدی» را به حکومت آنجا منصوب می‌کند.<sup>۱</sup>

بلاذری گوید ابن عامر سپاهی روانه هرات کرد، وی این ناحیه را با صلح گرفت.<sup>۲</sup> بعضی گویند، هرات در زمان عثمان فتح شده است.<sup>۳</sup> در زمان مأمون خلیفه عباسی، یکی از نواده‌های سامان‌خدا (مؤسس سلسله سامانیان) به نام الیاس از طرف خلیفه وقت به حکومت «هرات» منصوب گردید.<sup>۴</sup> از این پس هرات، از بهترین شهرهای روی زمین بود، تا هنگام ورود تاتار به این سرزمین که موجبات خرابی آن را فراهم آوردند.<sup>۵</sup> و این واقعه در سال ۶۱۸ ه.ق. اتفاق افتاده است.<sup>۶</sup> در زمینه تصرف هرات به دست مغولان نوشته شده:

تولی خان پس از فراغت از کار قتل‌عام و خرابی و غارت شهر نیشابور به هرات رفت و ملک شمس‌الدین جوزجانی حاکم شهر هرات را به اطاعت خواند، ولی او فرستاده تولی خان را کشت و در مقابل سپاه دشمن به مقاومت پرداخت، تولی خان خشمگین شده فرمان تصرف شهر را صادر کرد، هفت شبانه‌روز بین طرفین جنگ ادامه یافت، روز هشتم ملک شمس‌الدین، حاکم وطن پرست هرات شهید شد و شهر به تصرف مغولان درآمد، مردم هرات با تقدیم هدایایی تولی خان را به صلح راضی کردند، وی این بار رأفت و مهربانی به خرج داد، به غیر از ۱۲ هزار نفر از لشکریان سلطان محمد خوارزمشاه از سر خون بقیه درگذشت!! و با غنیمت‌های فراوان نزد پدر خود چنگیزخان که در این هنگام طالقان جوزجان را محاصره کرده بود رفت.

مردم هرات بعد از رفتن تولی خان مدتی به‌طور ظاهر از شحنة مغولی اطاعت کردند ولی در پنهان به جمع‌آوری اسلحه و آلات نبرد مشغول بودند، پس از آگاهی

۱. مفتی، ۱ج، ص ۱۵۳. نیز ر.ک به غربال، ص ۱۸۹۳.

۲. بلاذری، ص ۲۸۸.

۳. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

4. Bosworth, p. 159.

۵. قزوینی، ص ۴۸۲.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ماده هرات.

بر فتح «پروان» شحنة مغولی را بقتل رساندند، جنگیزخان از شنیدن این واقعه سخت خشمگین شد، و ایلچی گدای نوین را با ۸۰ هزارتن سپاهی مأمور تسخیر هرات کرد و دستور داد این بارکسی را زنده نگذارند. او نیز شهر هرات را پس از هفت ماه محاصره در جمادی الاول سال ۶۱۹ ه. متصرف شد. مغولان هفت شبانه روز به کشتار مردم پرداخته و تمامی خانه‌ها را ویران ساخته و به موجب نوشته سیفی هروی، مؤلف تاریخ نامه هرات در این واقعه بیش از یک میلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند.<sup>۱</sup> البته نمی‌توان گفته سیفی هروی را درباره جمعیت هرات پذیرفت ولی این دلیل بر آن است که سرزمین هرات بسیار بزرگ و مشهور و معروف بوده که یاقوت درباره‌اش گوید:

«مدینه عظیمه مشهوره من امهات مدن خراسان، لم ار بخراسان عند کونی بها فی سنة ۶۰۷، مدینه اجل ولا اعظم ولا افخم ولا احسن ولا اکثر اهلاً منها فیها بساتین کثیره و میاه غزیره و خیرات کثیره.»<sup>۲</sup>

هرات وسیعی که بدین صورت توسط مغولان ویران گردید، بعد از مدتی مجدداً از مهمترین شهرهای خراسان گردید و مقتدرترین پادشاهان تیموری در این شهر فرمانروایی داشتند. در هر حال می‌توان گفت، بنا به گفته بارتولد، حکمرانان هرات از قرون وسطی تا فرمانروایان افغانی در قرن ۱۹ میلادی همواره می‌کوشیدند تا عظمت هرات را حفظ کنند و تمام ولایات اطراف این شهر را تا رود مرغاب تحت تسلط و تصرف داشته باشند.<sup>۳</sup>

اما از نظر مذهب مردم هرات مسلمان و پیرو مذهب تسنن می‌باشند.<sup>۴</sup> این- بطوطه در این باره می‌گوید: «... اهالی هرات صالح و پاکدامن می‌باشند و مذهبشان حنفی است...»<sup>۵</sup> مردم این شهر به سنن و آداب و عقاید دینی خود علاقه فراوان داشته بطوری که حافظ ابرو در این باره می‌گوید: «قبة الاسلام هرات... قبله احرار و ابرار و کعبه اشرف و اخبار و مرکز اهل برو تقوی، مأمین زهاد و عباد و

۱. سیفی هروی، تاریخ نامه هرات، ص ۸۰. نیز ر.ک به، تاریخ نهضت‌های ملی ایران، ص ۵۲۴-۵۲۲.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ماده هرات.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۹۷.

۴. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۷.

۵. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۷.

مسکن اقطاب و اوتاد گشته:

از جماعت روز جمعه جامع مجموع او  
می‌کند با کعبه روز حج اکبر همسری  
اهل فضل او همه کامل در انواع علوم

بوده هریک نادری در عهد خویش از نادری<sup>۱</sup>  
در قرن سوم هجری بعضی از مذاهب مانند: قرمطی و مزدکی در این  
سرزمین رونق می‌گیرد؛ و همچنین در سال ۲۹۵ هجری شخصی به نام بوبلال در  
این محل خروج می‌کند و ادعای پیغمبری می‌نماید، تعدادی از مردم دور او جمع  
می‌شوند، لکن چیزی نمی‌گذرد که این ادعا خاموش می‌گردد و مردم از دور بوبلال  
پراکنده می‌شوند. خواجه نظام‌الملک این موضوع را در کتاب سیاستنامه، بدین  
صورت شرح می‌دهد:

«در سال ۲۹۵ از هجرت والی هرات محمد هرثمه، امیر سامانی را آگاه کرد که  
مردی در کوهپایه غور و غرجستان<sup>۲</sup> خروج کرده است و او را بوبلال، می‌گویند و  
مردم از هر طبقه بر او جمع شده‌اند و او خویشان را دارالعدل نامیده است، و مردم  
بی‌حد از روستاهای هرات و نواحی آن بدو روی آورده‌اند بطوری که عدد آنها  
بیش از ده‌هزار نفر شده است. لکن امیر سامانی لشکر فرستاد و همه آنها را بکشتند  
بوبلال را به زندان کهندز بردند تا بمرد و این غائله خاتمه یافت.»<sup>۳</sup>

شهر هرات بواسطه داشتن قدمت و سابقه تاریخی ممتد، دارای بناهای محکم  
و استوار بوده است. قلعه‌ای محکم به نام «شمیرم» در این ناحیه وجود داشته و در  
فاصله دوفرسنگی آن بر دامنه کوهی آتشخانه موجود بوده است که آن را «ارشک»  
می‌نامیدند، و در این زمان آن را قلعه «امکله»<sup>۴</sup> گویند. مابین آتشخانه و شهر،  
کنیسه نصاری بوده است و تعدادی از مقابر اولیا و علما من جمله تربت شیخ عبدالله  
انصاری مشهور به پیر هری و همچنین خواجه محمد ابوالید و امام فخر رازی در آن

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۱۱.

۲. این دو شهر از توابع هرات بشمار می‌روند (ر.ک به همین ماده در این بخش).

۳. خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه، فصل ۴۸، از ص ۲۷۲ تا ۲۷۴. (تحت عنوان، خروج قرمطی  
و مزدکی در ناحیت هرات وغور).

۴. مستوفی، ذهت، ص ۱۸۷. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۵۱، (شمیران به جای شمیرم- سرشک  
به جای ارشک).

است.<sup>۱</sup>

مستوفی توصیفی جامع دربارهٔ عمارات این شهر دارد، در آنجا که می‌گوید:  
 «در زمان حکومت غوریان در سرزمین هرات ۱۲ هزار دکان آباد بوده و ۶ هزار  
 حمام و کاروانسرا و آسیا و ۳۵۹ مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشته و همچنین ۴۴۴  
 هزار خانهٔ مردم نشین داشته است.»<sup>۲</sup> این توصیف می‌رساند که هرات از شهرهای  
 معتبر و آباد بوده است، بطوری که مولانا جلال‌الدین جامی در تعریف آن گوید:

عربی در هرات می‌گردید      گرچه بود از بلاد ملک عراق  
 به زبان فصیح می‌فرمود      لیس مثل الهرة فی الآفاق  
 و همچنین ادیب زوزنی در این باره می‌گوید:

هراة اردت مقامی بها      لشیء فضائلها الوافرة  
 نسیم الشمال و اعنابها      واعین غزلانها الساحرة<sup>۳</sup>

و عبدالواسع جبلی نیز در وصف آن گوید:

تبارک الله از این بقعه‌ای که پنداری      ز بس تکلف کاندر عمارت آن است  
 خلاصهٔ خرد است و دقیقهٔ شرف است      لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جان است  
 هوای او به لطافت چو عین تسنیم است      زمین او به نظافت چو باغ رضوان است<sup>۴</sup>  
 یکی از بناهای معظم و معتبر هرات مسجد جامع آن بوده که صاحب حدود

العالم درباره‌اش گوید:

«... مزکت جامع این شهر آبادان تر مزکتهاست...»<sup>۵</sup>

امیر خسرو دهلوی نیز در وصف آن چنین گوید:

مسجد او جامع فیض‌الله      زمزمهٔ خطبهٔ او تا به ماه  
 بر هر نه تخت گرفته شهی      منبرش از خطبهٔ بیت‌الهی  
 غلغل تسبیح به گنبد درون      رفته ز نه گنبد والا برون  
 طاق بلندش به فلک گشته جفت      حامل او گشته فلک در نهفت

۱. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۷.

۲. پیشین.

۳. قزوینی، ص ۴۸۲.

۴. جبلی، دیوان، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۲۰.

۵. حدودالعالم، ص ۵۷. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۲. استخری، ص ۲۶۴، ۲۶۷.

قبه او برشد بالای چرخ فرش نهش اطلس والای چرخ<sup>۱</sup> از این اشعار عظمت و شکوه مسجد جامع هرات کاملاً آشکار است و این تنها مسجیدی بوده است در هرات تا زمان گوهرشاد که مسجیدی دیگر، با زیور و زینت در این شهر ساخته و در زمان شاهرخ سلطان، ده مسجد در این شهر بوده است.<sup>۲</sup> اما اصل مطلب اشاره‌ای به نام علما و بزرگان شهر هرات است، با توجه به عظمت این شهر و جمعیت بسیار که داشته خواهی نخواهی دانشمندان بسیاری را در دامن دانش پرور خود پرورانده که احصای نام آنان در این مختصر امکان‌پذیر نیست، بنابراین با آوردن نام چند تن از این دانشمندان بسنده می‌کنیم:

از دانشمندان بزرگ هرات و از مشاهیر عرفای این خطه، ابوالحسن فوشنجی هروی است که نامش علی و پسر احمد بن سهل است، او از عرفای اوایل قرن چهارم هجری بوده و زمان مقتدر و چند خلیفه دیگر از خلفای عباسیان را دریافته و نیز عضدالدوله دیلمی را درک نموده است. زادگاهش فوشنج هرات و اعلم مشایخ زمان خود بوده، از سخنان اوست:

«لیس فی الدنيا اسمج من محب لسبب و عوض» یعنی: «نیست در دنیا چیزی زشت‌تر از دوستی که دوستی وی مبنی بر سببی و عوضی بود.»

از او پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: اسم و للاحقیقة و قدکان قبل حقیقة ولا اسم، یعنی تصوف اکنون وجود ندارد مگر وجود لفظی و پیش از این وجود نداشته مگر وجود حقیقی که مراد آن است. تصوف لفظی تصوف نیست باید شخص در حقیقت و معنی متصوف باشد.<sup>۳</sup>

دیگر از دانشمندان و عرفای شهر هرات، ابوعبدالله مختار بن احمد هروی از مشایخ و عرفای بزرگ قرن سوم هجری است، نشو و نمای او در هرات بوده و با طاهریان و صفاریان معاصر بوده است و از بزرگان عرفا ابویزید بسطامی و شیخ ابراهیم متنبه هروی هم‌عصر او بوده‌اند و او نیز از عرفایی است که جامع علم ظاهر و باطن بوده است. این عارف کامل سالیان دراز و ایام دیرباز در شهر هرات می‌بود، و زندگی را در هرات پایان برد و در همان‌جا وفات یافت، و در گورستان

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۸۷.

۲. اسفزاری، ص ۳۴ و ۳۵.

۳. نامه دانشوران، ج ۷، ص ۳-۱۳۱.

آن شهر مدفون گردید، سال وفاتش ۲۷۷ ه.ق. در زمان استیلا و سلطنت یعقوب لیث بوده است، از سخنان اوست: «در هرکار باشی چنان باش که اگر عزراییل تو را دریابد از آن کار تو را به کار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد، اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح، و باید که در باطن خالصانه بود، و نیت تو در آن فعل رضای پروردگار باشد و نگاهداشت شرع.»<sup>۱</sup>

نام سیف بن محمد بن یعقوب متخلص به سیفی مصنف تادیک نامه هرات در خور ذکر است که وفات او بعد از ۶۲۱ ه.ق. بوده است. کتاب وی از سال ۶۱۸، یعنی هجوم چنگیزخان به شهر هرات را شامل می شود که به قولی اساس کار مؤلف بر سلاطین کت در هرات بوده است، و این است که برخی این کتاب را تادیک ملوک کت گفته اند و آن را تادیک ملوک هرات و تادیک هرات، نیز گفته اند، و چون بیشتر مطالب این کتاب مربوط به وقایع مؤلف است، بنابراین از مراجع معتبر و همچنین از آثار مهم زبان فارسی محسوب می شود و زندگینامه بعضی از اولیا و دانشمندان و شعرا و همچنین قطعاتی از اشعار شعرای ایرانی و عرب را دربر دارد و قسمتی از آن که در دست است در سال ۱۹۴۳ در کلکته به چاپ رسیده است.<sup>۲</sup>

از شعرای معروف هرات، ابوالاحمد سامی هروی است که شعر او درباره هرات است:

هراة ارض خصبها واسع و نبتها اللقاح والنرجس  
ما أحد منها الی غیرها یفرج الا بعد ما یفلس<sup>۳</sup>

در اینجا باید از ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق هروی نام برد که در سال پانصد هجری قدم به طریق عرفان نهاد و به سر منزل حقیقت رسید، بعضی گفته اند که پدرش محمد بن احمد بود و اصلش از کرمان که به هرات نقل مکان کرده است. وی در ابتدای امر در زمره فقها بود و در آن فن مرتبه اعلی داشت و نور معرفت در درونش جای گرفت و سیاحت و سفر پیش گرفت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضتها کشید و در آخر به هرات برگشت تا در سال ۵۰۰ هجری در هرات وفات یافت و در خانچه باد مدفون گردید و گویند ۱۲۰ سال عمر کرده

۱. نامه دانشوران، ۷۳، ص ۹۱، ۱۸۹.

۲. مصاحب، دائرة المعارف.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ۵۳، ص ۳۹۷.

که نشان می‌دهد سال تولدش ۳۸۰ بوده است.<sup>۱</sup>

با توجه به آنچه ذکر شد می‌توان گفت که هرات مرکز علما و دانشمندان و فضلا و بزرگان بوده و تعداد بیشماری از ارکان علم و ادب از این سرزمین پیاخاسته‌اند، یا در دامن این ناحیه دانش‌پرور، پرورش یافته‌اند که در این گفتار به نام برخی از آنان اشاره رفت و مؤید گفتار ماست. سخن یاقوت که در سال ۶۰۷ آنجا را دیده است «هراة... محشوة بالعلماء و مملوة باهل الفضل والثناء...»<sup>۲</sup>

در پایان یاقوت نام یکی از مشهورین علمای این سرزمین را می‌آورد و می‌گوید: ادریس بن مبارک بن هیشم بن زیاد ابوعلی انصاری که یکی از محدثین مشهور هرات بوده است و همو کتابی در تاریخ بر حسب حروف معجم مانند کتاب بخاری کبیر تصنیف کرد و احادیث بسیاری و اخبار بیشماری را در آن جمع آورد، وی از ثقات بوده و در سال ۳۰۱ ه.ق. درگذشته است.<sup>۳</sup>

اگرچه توصیف همه دانشوران هرات کتابی قطور را شاید اما همین چند تن نشانه کثرت علمای این سرزمین است، پس مطلب را به ذکر نام دو تن دیگر از شعرای معروف این شهر به پایان می‌بریم.

از شعرای معروف هرات که در کتب تاریخ به عنوان متقدمین شعرای پارسی-گویی بشمار می‌آیند، از حنظله بادغیسی و محمود وراق هروی باید نام برد. حنظله بادغیسی از معاصران دولت آل طاهر شمرده شده و عوفی این دو بیت را از او ذکر کرده است:

یارم سپند گر چه بر آتش همی فگند

از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند

او را سپند و آتش ناید همی بکار

با روی همچو آتش و با خال چون سپند؛

و نظامی عروضی گفته است که احمد بن عبدالله خجستانی در بادغیس دو بیت زیر را

۱. نامه دانشوران، ۸ ج، ص ۷۰-۶۹.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۵ ج، ماده هرات.

۳. پیشین.

۴. عوفی، لباب الالباب، ۲ ج، ص ۲.

در دیوان حنظله دیده است:

مهتری گر به کام شیر دراست شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت سرگ رویاروی<sup>۱</sup>  
در مجمع الفصحا آمده است که وفات حنظله در سال ۲۱۹ ه.ق. بوده است و  
زندگی او در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری<sup>۲</sup>.

دیگر از شعرای هرات، محمود وراق هروی است که هدایت او را معاصر  
ملوک طاهریه و صفاریه دانسته و وفاتش در ۲۲۱ ه.ق. بوده است و این دو  
بیت از او ذکر شده است:

نگارینسا به نقد جانست ندهم گرانی در بها ارزانت ندهم  
گرفتستم به جان داسان وصلت نهم جان از کف و دامانت ندهم<sup>۳</sup>  
با توجه به عظمت هرات، این سرزمین مشتمل بر روستاها و قریه‌های بسیار و  
متعدد بوده است و در این قسمت سعی بر آن می‌شود که نامی از قریه‌ها و روستاهای  
هرات را که در کتب معتبر جسته‌ایم، بیاوریم و شرح تفصیلی آنها را به جای دیگر  
موکول نماییم.

ادوان — ناحیه‌ای از هرات و در قسمت جنوبی رود هرات قرار داشته و  
دارای چند قریه تابع است که از آن جمله می‌توان قریه‌های: چاکران، چهار-  
کفتران، دوماکک، دهنو، زین آباد، سدان، سراب، عشق آباد، غریبان، معانک و  
منار، را نام برد.<sup>۴</sup>

ازاب — که در قسمت جنوب شرقی هرات واقع بود و تقریباً هشتاد تابع  
داشته است و به قول حافظ ابرو قریب شصت مزرعه نیز دارا بوده است.<sup>۵</sup>

استریان — در قسمت شرق هرات و در وادی هریرود قرار داشته<sup>۶</sup>، و کوچکتر  
از مالن<sup>۷</sup> بوده است و مردم آن از خوارج بوده و به شغل زراعت اشتغال داشته‌اند،

۱. نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۴۲.

۲. هدایت، مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۱۹۹.

۳. پیشین، ص ۵۱۱.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۷.

۵. پیشین، ص ۴۵.

۶. لسترنج، ص ۴۵۳. نیز ر.ک به نقشه ص ۱۵۷.

۷. ر.ک به همین ماده در این بخش.

که آب آن به مقدار کافی بوده است.<sup>۱</sup> این واژه را استخری به شکل «استریبان» ضبط کرده است.<sup>۲</sup>

اسفزار — از شهرهای هرات بشمار می رود، این واژه را لسترنج به دو شکل «اسفزار» و «سبزوار» ضبط کرده.<sup>۳</sup> که ظاهراً باید اشتباه باشد و بنظر می رسد واژه «اسبزار» را که حدود العالم بکار برده، لسترنج به صورت «سبزوار» آورده است، مؤلف حدود العالم در وصف این شهر می گوید: مردم آنجا جنگجو و پیرو مذهب خوارچند و در این ناحیه کوههای بسیار، و وسعت آن شش فرسنگ است.<sup>۴</sup>

مستوفی نامی از اسفزار می برد و می گوید، چند پاره ده تابع آن است و دارای باغهای بسیار انگور و انار است<sup>۵</sup>، اسفزار چند ده را دارا بود، که مهمترین آنها: ادرسکر، با باغهای زیاد و آب فراوان<sup>۶</sup> — این واژه به شکلهای «ارسکن»<sup>۷</sup> «ادرسکن»<sup>۸</sup>، نیز ضبط شده است — دیگر «کواران» و «کواشان»<sup>۹</sup>. مؤلف حدود العالم این واژه را «جراشان» ضبط کرده<sup>۱۰</sup> که احتمال دارد اشتباه باشد و شاید جواشان بوده که با «گواشان» مشابه است، و همچنین کوشک<sup>۱۱</sup> که به شکل «کوژد» نیز ضبط شده است.<sup>۱۲</sup> دره ای به نام «کاشکان» که دارای قریه های آباد بوده، در اسفزار وجود داشته و مردم این قریه ها از اهل جماعت بوده اند.<sup>۱۳</sup>

حافظ ابرو چند محله مانند: نصرآباد، محله نو، محله کهندز، محله یحیی- آباد را نیز از اسفزار می داند و می گوید بیش از ۳ قریه دارد و شاید ۵ مزرعه

۱. استخری، ص ۲۶۷. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۴. لسترنج، ص ۴۵۳.

۲. استخری، ص ۲۶۷ و ۲۶۳.

۳. لسترنج، ص ۴۵۴.

۴. حدود العالم، ص ۵۷.

۵. مستوفی، ص ۱۸۷.

۶. استخری، ص ۲۶۷.

۷. حدود العالم، ص ۵۷.

۸. بیهقی، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به لسترنج، بارتولد.

۹. استخری، ص ۲۶۷، (ابن حوقل = «گواسان»).

۱۰. حدود العالم، ص ۵۷.

۱۱. استخری، ص ۲۶۷.

۱۲. حدود العالم، ص ۵۷.

۱۳. استخری، ص ۲۶۷.

تابع آن باشد، ولی نامی از قریه‌های آن نمی‌برد.<sup>۱</sup>  
 و اسفزاری (ابوحاتم مظفر) معاصر و همکار خیام که در هیئت و ائقال و  
 حیل و ریاضی متبحر بوده و تصانیف بسیار در ریاضیات و آثار علویه داشت. از همین  
 شهر است، از کارهای ارجمند او آن بود که میزان ارشمیدس را که از روی آن  
 تمیز غش و عیار امکان دارد، ساخت و به‌خزانه سنجر داد، لیکن سعاده‌الخازن  
 خزانه‌دار سلطان که مردی نادرست بود، از بیم آنکه خیانت او آشکار شود آن ترازو  
 را خرد کرد، و چون ابوحاتم ازین معنی آگاهی یافت، از تأثر درگذشت (پیش از  
 ۵۱۰ ه. ق.)<sup>۲</sup> و اسفزاری (معین‌الدین) صاحب «روضات‌الجنت فی اوصاف مدینه  
 هرات» که کتابی فارسی و در تاریخ هرات است و در ۲۶ روضه تألیف شده، نیز منسوب  
 به همین شهر است (وفات ۸۹۹).<sup>۳</sup>

دیگر از روستاهای هرات: اسفیداستنج و اسنان را باید نام برد.<sup>۴</sup>  
 النجان — دارای قریه‌های فراوان بوده که اهم آنها عبارتند از: بزآن، بزدان،  
 بزبان که در بیهقی بدون نقطه «بریان» ضبط شده است: «... و در سنه... امیر به  
 هرات رفت و قصد غور کرد... و منزل نخستین «باشان» بود و دیگر «خیسار» و  
 دیگر «بریان» و آنجا دو روز بی‌بود...<sup>۵</sup> اما دیگران «بزبان» نوشته‌اند.<sup>۶</sup> از دیگر  
 ده کوره‌های تابع النجان از: بسادق، بشوران، بوی‌ماسان، بیچغیال، یهوه، تلاب،  
 ترکاباد، تسحی، جاده، جاکران، جغاره، جغرتان، چری، حفصان، خاندن، خرتوشان،  
 خردزدان، خنبه، درقرا، دستجرد، زرشت، سرخیز، شادمانه، شمعان، شیرین، فراشان،  
 فریزن علیا و سفلی، قیچاقان، قیمان، کبرزان، کوسنان، کناعان، کهرکی، گرازان،  
 لوسان، مراغز، مسکرد، مکیزان، ملدم، ملیدان، هندوان و بیره است.<sup>۷</sup>  
 دیگر از نواحی هرات «انجیل» است که در شمال رود هرات واقع بوده و آن  
 را به‌شکل «انجیر» نیز ضبط کرده‌اند، این بخش دارای قریه‌ها و روستاهای زیاد

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۰-۴۱.

۲. یاقوت، همین ماده. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، هرات، ج ۱، ص ۴۰.

۳. معین، فرهنگ، ماده روضات‌الجنت.

۴. یاقوت، همین ماده.

۵. بیهقی، ص ۵-۱۱۴.

۶. بغدادی. نیز ر.ک به صنیع‌الدوله، هرات و...

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۰-۱۹.

بوده و اهم آنها را که در کتب معتبر می‌توان یافت عبارتند از: آباده، ادران، آزادان، باب حوض، باد مرغان، باغدشت، بالیان، بکرآباد، بلندآب، ترکان، تغاری، تلابه، جبریل، جان، جلواجه، چکان ملاحان، دیوانجۀ خرد و بزرگ، زدران، سرای‌نو، سرتل، سروستان، سوسان، سیروان، سینان، شادپتره، شیخان، عزیزدرد، عقاب، علوی، غلوار، غلوان، غوره، و دروازه غیزان علیا و سفلی، فیروزآباد، قصرشیرین، کارتبه، کوزنگیان، ملاسیان، نوین علیا و سفلی.

حافظ ابرو در حاشیۀ کتاب آورده که تمام این نواحی و روستاها هم اکنون به همین نام خوانده می‌شوند، جز ناحیۀ «سوسان» و «کوزنگیان» که اسمی از آن دو نیست.<sup>۱</sup>

اندمان کوه — قلعه‌ای در خاک هرات بوده که آن را اسکلنجه نیز می-

گفته‌اند.<sup>۲</sup>

اوبه — این بخش دارای باغها و آبهای فراوان بوده و ساختمانهای گلی، و مذهب مردم سنت و جماعت بوده است.<sup>۳</sup> این واژه در برخی از مآخذ به شکل «اوقه» ضبط شده.<sup>۴</sup> در شرق هرات و در وادی «هریرود» قرار داشته است.<sup>۵</sup> مؤلف در وضات الجنات در وصف آن گوید:

تا نگویم باغ جنت «اوبه» است زانکه از صد باغ جنت او به است

نیست چون اوبه سمرقند از ز لطف بهترین میوه‌های او به است<sup>۶</sup>

برخی از محققان مانند بارتولد، «اوبه» را از قندهار شمرده و می‌گویند مرم

سفید آنجا مشهور بوده است.<sup>۷</sup>

در اینجا باید از شهر «بادغیس» نام برد که دربارهٔ وجه تسمیۀ آن سخن بسیار گفته شده، بعضی برآنند که چون این سرزمین بادخیز بوده، آن را «بادخیز»

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۱۸.

۲. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۷.

۳. ابن حوقل، ص ۱۷۳. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۳.

۴. استخری، ص ۲۶۳. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۳ و...

۵. لسترنج، ص ۴۵۳.

۶. اسفزاری، ص ۱۰۲. (برای شرح مفصل «اوبه» به کتاب مذکور از ص ۱۰۱ تا ۱۰۶ مراجعه شود).

۷. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۱.

گویند.<sup>۱</sup> یاقوت چنین سخنی دارد و می‌گوید: بادغیس که اصل فارسی آن «باذ» - خیز» است.<sup>۲</sup> بعد به‌مرور زمان واژه بادخیز تبدیل به بادغیس شده است. برخی نیز معتقدند که بادغیس را قدما «بی تاك» می‌نامیده‌اند.<sup>۳</sup>

آنچه مسلم است در قرون اولیه اسلامی این کلمه به‌صورت همان «بادغیس» بوده و طبری در ضمن بیان وقایع سال ۸۵ هجری گوید: «... حجاج، یزید را خلع نمود و مفضل را در سال ۸۵ ه. والی خراسان کرد. وی نه ماه والی خراسان بود و در این مدت در «بادغیس» جنگ کرد و آنجا را فتح نمود و غنایم بسیاری بدست آورد و در بین مردم تقسیم نمود...»<sup>۴</sup> و در جای دیگری گوید: «... علی بن محمد از مفضل بن محمد نقل می‌کند که: «... به قلعه بادغیس» فرود آمد...»<sup>۵</sup> و در قرن دوم نیز بادغیس را بکار می‌برده‌اند: «... در سال ۱۸۵ هجری حمزة الشاری به بادغیس خراسان آمد و عیسی بن علی بن عیسی آنها را مقتول و منهزم گردانید...»<sup>۶</sup> و بیهقی می‌نویسد: «... سلطان فرمود تا نامها نبشتند به هرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و «بادغیس» و گنج‌روستا به بشارت...»<sup>۷</sup>

به‌هرحال چنان که از تواریخ برمی‌آید، این ناحیه در روزگاران صدر اسلام آبادان و شتمل بر قرا و نواحی متعدد بوده است، و حتی گفته می‌شود قبل از اسلام هنگام حمله اسکندر به ایران این شهر از شهرهای آباد ایران بشمار می‌رفته است، و دارای باغها و مزارع فراوان بوده، و از چیزهایی که یونانیان به‌عنوان هدیه از ایران به یونان می‌بردند، پسته بادغیس بوده است.<sup>۸</sup>

مستوفی گوید: «... جنگل پسته در «بادغیس» پنج فرسنگ در پنج فرسنگ

است...»<sup>۹</sup>

۱. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰. نیز ر. ک به حافظ ابرو، هرات، ص ۳۲. برهان، ماده «بادغیس».

۲. یاقوت، ماده بادغیس.

۳. بغدادی، ماده بادغیس. نیز ر. ک به یاقوت، ماده بادغیس. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۴. طبری، ج ۵، ص ۱۹۴.

۵. پیشین، ص ۱۸۶.

۶. پیشین، ج ۶، ص ۴۷۲.

۷. بیهقی، ص ۴۸ و...

۸. یاقوت، ماده بادغیس. نیز ر. ک به بغدادی، همان ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۹. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۸. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۵.

حکیم برقعی که ماه نخشب را ساخت در بادغیس بوده است.<sup>۱</sup> مستوفی نیز مقام حکیم برقعی سازنده ماه نخشب را از کاریز بادغیس می‌داند.<sup>۲</sup> اما در سیاستنامه خروج حکیم برقعی به نواحی خوزستان و اهواز نسبت داده شده است.<sup>۳</sup> فتح بادغیس به دست مسلمین در دوران حکومت معاویه بن ابی سفیان و به دست عبدالرحمن بن سمره صورت گرفته است.<sup>۴</sup> برای بررسی حوادث بادغیس در فاصله قرن دوم و ششم هجری بارتولد مطالبی دارد.<sup>۵</sup>

بادغیس دارای نواحی و روستاهای تابع زیاد بوده است، بطوری که مؤلف حدود العالم قریب سیصدپاره ده به این شهر نسبت داده است؛ اما نام همه آنها را ذکر نکرده.<sup>۶</sup> استخری نواحی زیر را از بادغیس شمرده است:

جاذوا — با باغها و آب فراوان<sup>۷</sup> که به صورت: «جاذاوا» نیز ضبط شده است.<sup>۸</sup>

دهستان — که از دیگر روستاهای بادغیس آبادتر و بزرگتر بوده، با بناهای گلی که بر دامنه کوه بنا شده بودند، و کشت آن دیمی، باغ و تاک هم نداشته است.<sup>۹</sup>

کابرون — که کشت مردم آنجا دیمی بوده و آب مردم نیز از باران تأمین می‌شده است.<sup>۱۰</sup>

کالوون — نیز بدون آب جاری بوده و کشت مردم آنجا از باران بوده

۱. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۸.

۳. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، فصل ۴۸، ص ۲۷۴، (سال ۲۵۵ هـ).

۴. یعقوبی، البلدان، ص ۵۶.

۵. Barthold, *Turkestan*. p. 198-194 نیز ر.ک به جونی، ص ۶۱ و ج ۲.

ص ۲۴۹-۲۲۱-۵۴.

۶. حدود العالم، ص ۵۷، (برای اطلاع کامل درباره بادغیس و روستاهای آن ر.ک به اسفزاری ص ۱۳۳ تا ۱۵۲).

۷. استخری، ص ۲۶۸.

۸. لسترنج، ص ۴۵۶.

۹. استخری، ص ۲۶۸-۲۶۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵، و لسترنج، ص ۴۵۶.

۱۰. استخری، ص ۲۶۹، نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۵۶.

است.<sup>۱</sup>

کوغناباد — مرکز بادغیس است. این ناحیه دارای آب و باغ زیاد است.<sup>۲</sup> دوستانای، بزرگترین، از کاپرون، حاد، لب کاریز، نیز از بادغیس به شمار می آیند،<sup>۳</sup> و دیگر: «بادام تو، تخت سلک، ترناباد، تودن، چل دختران، حلیل، زعفران، سحاو، سیرکی، قراباغ، لنگر امیرغیاث الدین، لنگر شیخ بسورا» است.<sup>۴</sup> آنچه ذکر شد از توابع بادغیس بشمار می روند.

وبالآخره از دیگر بخشهای هرات، باشان، که مردم آن اهل زراعتند،<sup>۵</sup> بالک،<sup>۶</sup> بوران که در جنوب شرقی هرات قرار داشته و دارای چندین ده و مزرعه بوده است.<sup>۷</sup>

یکی از شهرهای معروف هرات، بوشنج (پوشنگ، فوشنج) است، نام بوشنج به صورتهای «فوشنج» و «پوشنگ» در کتب معتبر وارد شده است. در قادیان بیهقی همه جا لفظ پوشنگ است.<sup>۸</sup> یمینی به شکل «بوشنج» آورده.<sup>۹</sup> جغرافیدانان آن را به صورت «فوشنج» ضبط کرده اند. صاحب برهان می گوید: «بوشنج باجم بر وزن و معنی هوشنگ، نام قصبه ای است، از خراسان و معرب آن «فوشنج» است.»<sup>۱۰</sup>

در هر حال باید گفت پوشنگ شهری قدیمی و از شهرهای بزرگ خراسان بوده<sup>۱۱</sup> و حتی بعضی برآنند که بنای آن پیش از هرات بوده است و فاصله آن تا هرات شش فرسنگ. بارتولد گوید: «... در قرون وسطی در وادی هریرود و در راهی که از هرات به نیشابور می رفت، به فاصله یک منزل راه از هرات، شهر «پوشنگ» واقع بود که موطن سلسله طاهریان است و در پوشنگ می توانستند از آب هریرود استفاده کنند، و در سال ۲۴۵ ه. ق. فرمانروای این سرزمین طاهربن

۱. استخری، ص ۲۶۹. نیز ر. ک به لسترنج، ۴۵۶.

۲. استخری، ص ۲۶۸. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵، لسترنج، ص ۴۵۶.

۳. مستوفی، ص ۱۸۸. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۶.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۲ و ۳۳.

۵. استخری، ص ۲۶۷. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۴. یاقوت، ماده باشان. بغدادی، همین ماده، صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۰.

۶. پیشین.

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۵.

۸. بیهقی، ص ۱۴۸ و ۱۴۰ و ...

۹. یمینی، ص ۷۹.

۱۰. برهان، ماده بوشنج.

۱۱. قزوینی، ص ۳۳۷.

حسین بوده است<sup>۱</sup>، و این پوشنگ در صدر اسلام توسط احنف بن قیس از طرف عبدالله بن عامر در خلافت عثمان مفتوح شد.<sup>۲</sup>

این شهر در قرن چهارم یعنی زمان ابن حوقل حصار و خندق و سه دروازه داشته است: «دروازه علی، دروازه هرات، دروازه قهستان».<sup>۳</sup>

از جمع مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که پوشنگ در روزگاران گذشته آباد بوده و دارای قریه‌ها و نواحی زیاد، به گونه‌ای که مؤلف حدودالعالم گوید: «... پوشنگ چند نیمه از هری است و از گردوی خندقی است و او را حصاری است استوار و اندروی درخت عرعر است و گیاهی است که شیرۀ آن زهرمار و کژدم را درمان است...»<sup>۴</sup> قلقتشندی نیز گوید: «... بوشنج نصف هرات و در زمینی هموار بنا شده و دارای آب و درخت است و آن را نهری است که از هرات به سوی بوشنج و از آنجا به سرخس جریان دارد...»<sup>۵</sup> اسفزاری نیز اطلاعاتی بیشتر در باره پوشنگ و مزایای این شهر دارد.<sup>۶</sup>

پوشنگ دارای روستا و قریه‌های بسیار بوده که از آن جمله نام آنهایی که در کتب معتبر آورده شده بدین قرار است:

«ارد، ارسو، استونان، اوه، بنادیز، بوی برسیس، ترك آباد، جنگان، حجره، دهران، روج، روجنگ، زنده جان، سباد، سبول، شاده، شکیبان علیا و سفلی، غنج آباد، فرهه، قورمان، کاردچه، کرنوا، گزه، مسکوان، مویزک، نورگ».<sup>۷</sup>

قریه‌های دیگر پوشنگ: باغون — که در سال ۳۱ هجری توسط مسلمانان فتح گردید<sup>۸</sup>، و تایاد<sup>۹</sup>، و توت<sup>۱۰</sup> است.

۱. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۳. نیز ر. ک به. Barthold. *Turkestan*. p. 208-217.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۵۶.

۳. ابن حوقل، ص ۱۵۷. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۳.

۴. حدودالعالم، ص ۵۷.

۵. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۳.

۶. اسفزاری، ص ۱۱۹ تا ۱۳۲.

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۳ و ۴۲.

۸. یاقوت ماده باغون. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنع الدوله، ج ۱، ص ۱۶۱.

۹. صنع الدوله، هراة، ج ۱، ص ۳۳۷. نیز ر. ک به بغدادی، ماده تایاد.

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ماده «توت». نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده، صنع الدوله، هراة، ج ۱، ص

خرگرد — که دارای باغها و آبهای فراوان و زیاد است.<sup>۱</sup> و همچنین «روح»<sup>۲</sup> و فرگرد<sup>۳</sup> و کره<sup>۴</sup> است.

از قصبه‌های نسبتاً بزرگ بوشنج، «کوسوی» است که استخری درباره آن می‌گوید: «... بزرگترین شهر بعد از «بوشنج» است و یک سوم آن است. بنای مردم از گل است و دارای باغ و آب کم است.»<sup>۵</sup> و مستوفی گوید: «... آورده‌اند که فرعون در زمان موسی (ع) که در مصر بوده از این سرزمین بوده و می‌گوید جاماسب حکیم در «کوسوی» مدفون است.<sup>۶</sup> ابن حوقل «کوسوی» را به صورت «کوسری» ضبط کرده و گوید، «بزرگترین شهر پس از پوشنگ است و به اندازه یک سوم آن است.»<sup>۷</sup>

باید گفت بیان ابن حوقل شبیه استخری است، جز کلمه «کوسوی» که آن را به صورت «کوسری» آورده است.

در پایان لازم است مختصری در باره فرمانروایان بوشنج نیز بحث شود: می‌دانیم بعد از آن که خراسان به دست سربازان اسلامی فتح شد، دارالاماره مرو بود، اما طاهریان دارالاماره را از مرو به بوشنج منتقل کردند، و مدتی بوشنج پایتخت فرمانروایان طاهریان بوده است.<sup>۸</sup> این خود اهمیت این ناحیه را در آن روزگار می‌رساند. اما چند قرن بعد و پس از حمله تیمور در سال ۷۸۳ هجری شهر «بوشنج» بکلی از بین رفت و نامی از آن باقی نماند و بعد از مدتی شهر «غریان» که امروز آباد است، بر خرابه‌های بوشنج بنا گردید.<sup>۹</sup> بنابراین نتیجه می‌شود که «بوشنج» تا اواخر قرن هشتم هجری وجود داشته و کاملاً آباد بوده است و یاقوت که از آنجا دیدن کرده می‌گوید: «... بوشنج شهر کوچکی است، باصفا و خرم در

۱. استخری، ص ۲۶۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۸.

۳. استخری، ص ۲۶۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵. حدود العالم، ص ۵۷.

۴. پیشین.

۵. پیشین.

۶. مستوفی، ص ۱۸۸.

۷. ابن حوقل، ص ۱۷۵. (حافظ ابرو این ناحیه را به شکل «کوسویه» ضبط کرده و در وصف آن گوید ولایت «کوسویه» بر غربی هرات است، بعد از ولایت بوشنج؛ باغستان بسیار دارد، آب آن هم از رود هرات است (حافظ ابرو، هرات، ص ۴۴۵).

۸. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۳.

۹. لسترنج، ص ۴۵۳.

دره مشجری از نواحی هرات و مسافت آن تا هرات ده فرسنگ است...»<sup>۱</sup> نواحی دیگر هرات عبارتند از:

بسان یا بستان که محله‌ای در هرات بوده<sup>۲</sup>، و بشکان که از دهات آنجا بشمار آید.<sup>۳</sup> «پاشتان» که خود دارای چندین قریه بوده و در آن کاریز زیاد وجود داشته است. از قریه‌های آن: پاشتان خواجه احمد، پاشتان خواجه مودود، خانانی، رباط خواجه مودود پاشتانی، که در زمان سلطان سنجر از اعتبار خاص برخوردار بوده، کههدستان، گازرانچه، مزرعه باسه بریان، مزرعه سلیمان.<sup>۴</sup>

تریاق — از دهات هرات است و گروهی از علمابدانجا منسوبند.<sup>۵</sup>  
تولک — از نواحی هرات است، در قادیخ بیهقی به صورت «قولک» ضبط شده، در آنجا که می‌گوید: «... و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به «خیسار» و «قولک» پیش نرسیده...»<sup>۶</sup> اما در دیگر کتب معتبر که در دسترس بود، بیشتر این واژه به همان صورت «تولک» دیده شد؛ و به احتمال قوی همین ضبط اصح است. این ناحیه حصاری محکم داشته است.<sup>۷</sup>

تونیان و توران که در شمال هریرود بوده و دارای قرای بسیار: پوستین، توران، تونیان، زندان، قصر جولاه، کجایه، گوش علیا و سفلی، ماس چاکران، نهر حلوایی.<sup>۸</sup>

تیزان — از نواحی، هرات بوده و توابع معروف آن: قریه آمیریجی، قریه تیزان<sup>۹</sup>، ریوند، علیشاه، قتلغشاه، گواشانچه، گوشه میر، مزرعه لامال.<sup>۱۰</sup>  
خیابان — این ناحیه در شمال رود و شمال ناحیه «انجیل»<sup>۱۱</sup> قرار داشته و

۱. یاقوت، ماده بوشنج. نیز ر. ک به صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲. یاقوت، ماده بسان.

۳. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۳.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۴.

۵. یاقوت، ماده تریاق. نیز ر. ک به بغدادی، همان ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۲۶.

۶. بیهقی، ص ۱۲۰.

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۹-۳۸.

۸. پیشین، ص ۲۲.

۹. ابن حوقل، ص ۱۷۳.

۱۰. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۷.

۱۱. به همین واژه مراجعه شود.

متصل بدان بوده است و دارای قرای متعدد از آن جمله: بدلو، بوی مرغ، تاوه بریان، تغاری، خیابان، رباط غوریان، سفچه، سق سلمان، قصر ابوبکر، قنات مختار، قنات قریقل، میان دوجوی.<sup>۱</sup>

دامن کوه — در جنوب شرقی هرات قرار داشته است.<sup>۲</sup>

سبقر — این ناحیه در بالای شهر هرات و در شمال هریرود قرار گرفته است و دارای باغها و مزرعه های بسیار است. اسفزاری این ناحیه را به همین شکل ضبط کرده است.<sup>۳</sup> قریه ها و روستاهای تابع بی شمار دارد که اهم آنها عبارتند از: ارتخان، تریاک، چغانکر، خوشباشان، شادی حجام، سفیدروان، عورم، غاوردان، غشه، فرک، کتوانی، کوشک، نوپادان، نوسان، نویان.<sup>۴</sup>

شافلان — در قسمت جنوب شرقی هرات قرار داشته و دارای بیش از شش ده و چهل مزرعه بوده است.<sup>۵</sup>

شورمین — شهرکی از هرات بوده است.<sup>۶</sup>

غرجستان — در باره کلمه غرجستان وجه تسمیه آن گویند که «غرجستان» در اصل «غرشستان» بوده و معنی آن کوهستان است، زیرا «غرش» یعنی کوه<sup>۷</sup> و در برخی از کتب نیز به شکل اخیر آمده، مثلا طبری می نویسد: «... نصر، سلیمان بن-صول را به سوی فرغانه به منظور صلح فرستاد... پس گفت در سرزمین «غرشستان»، غور، ختل و... جنگ کردم...»<sup>۸</sup> و اما بیهقی و دیگران به همان شکل «غرجستان» ضبط کرده اند: «... بران شرط که هر قلعت که از حدود «غرجستان» گرفته است باز دهد...»<sup>۹</sup>

اگر غرجستان را به معنی کوهستان بگیریم با اوضاع طبیعی آن نیز تطبیق می کند، چه این سرزمین متین و دارای کوههای محکم و حصین و مرزهای استوار

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۱.

۲. پیشین، ص ۴۵.

۳. اسفزاری، ص ۸۴.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۳.

۵. پیشین، ص ۴۵.

۶. حدود العالم، ص ۵۸.

۷. قزوینی، ص ۴۲۵. نیز درک به حافظ ابرو، هرات، ص ۳۸.

۸. طبری، ج ۵، ص ۴۹۶ و ۳۸۷ (وقایع سال ۱۰۷).

۹. بیهقی، ص ۱۱۹ و...

بوده است.<sup>۱</sup>

غرجستان از طرف شرق به سرزمین غور و از طرف مغرب به شهر مرکزی هرات و از شمال به مروالرود و از جنوب به غزنه محدود بوده است. از قرن چهارم هجری دین اسلام در غرجستان منتشر شد و سلسله بومی آنجا در قرن پنجم به دست سلطان محمود غزنوی منقرض گردید.<sup>۲</sup>

مرکز این شهر «بشین» بوده و بزرگترین شهر آن «شار»<sup>۳</sup>؛ و چون آب مرغاب در آن جریان داشته محصولات زراعتی فراوان دارا بوده است.<sup>۴</sup> از نواحی تابع آن: بیوار و سنجه است که در کوه قرار داشته اند.<sup>۵</sup>

غور — به عقیده گروهی عمارت و آبادانی غور به دست فرزندان ضحاک انجام شده و آن پس از فرار از دست فریدون انجام پذیرفته، چه آنان در ابتدا به بامیان ساکن شدند و بعد از آن بتدریج به غور آمدند و در آنجا مسکن گزیدند؛ و می گویند پیش از آن در محل کسی نبوده است، در زمان حافظ ابرو، غور بیش از صد ده و ... تا ... مزرعه داشته است.<sup>۶</sup> این شهر در سال ۱۰۸۰ هـ. بوسیله اسدین عبداللّه فتح گردید. اما از کسانی که کاملاً بر غور مسلط شدند، مسعود غزنوی بوده است. بیهقی در این باره گوید: «... و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مسلط نشد که سلطان شهید مسعود...»<sup>۷</sup> با اینکه قبل از مسعود پدرش محمود هم به جنگ غوریان رفته بود: «... امیر محمود به غز و غور رفت...»<sup>۸</sup> در برخی از کتب به غور لقب کافرستان داده اند و می گویند مردم این سرزمین کافرند، و علت اینکه آن را جزو بلاد اسلامی می شمارند این است که در بین سرزمینهای اسلامی چون هرات، فره داور، رباط کروان، قرار گرفته است؛ لذا غور را که در وسط مملکت اسلامی است جزو آنها بشمار آورند.<sup>۹</sup> لکن مؤلف حدود العالم

۱. اسفزاری، ص ۳۶۵.

۲. بارتولد، تذکره، ص ۹-۸۸.

۳. حدود العالم، ص ۵۸. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۸۸.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۵. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۵۸.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ماده بیوار. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۵۸.

۶. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۶ و ۳۷.

۷. بیهقی، ص ۱۲۰.

۸. پیشین، ص ۱۱۱. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan* p. 330

۹. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۸.

این نظر را رد می‌کند و می‌گوید، مردم این سرزمین در زمان گذشته کافر بودند ولی اکنون بیشتر مسلمانند: «... غور را پادشاهی است که او را غور شاه گویند، وی تابع امیرگوزگانان است و مردم این سرزمین در زمان قدیم کافر بودند و اکنون بیشتر مسلمانند...»<sup>۱</sup> اسفزاری در باره اسلام اهل غور می‌نویسد: «... مردم غور دعوی آن‌کنند که در زمان خلافت علی (ع) تشریف اسلام یافته و حاکم ایشان از نژاد ضحاک ماران است و منشور حکومت به خط مرتضی علی (ع) حاصل کرده و آن منشور را داشته‌اند، تا زمان بهرامشاه بن سلطان مسعود، و بدان مباحث می‌کرده‌اند.»<sup>۲</sup>

سرزمین غور دارای معدنهای نقره و طلا بوده که مهمترین آنها در نزدیکی خرخیز<sup>۳</sup> قرار داشته و بنا به گفته استخری این ناحیه آباد بوده و چشمه‌ها و باغها و نهرهای بسیار داشته است.<sup>۴</sup>

غور دارای روستاهای تابع زیاد است که اهم آنها عبارتند از:

خشت — در فاصله دو روز راه از اوفه قرار گرفته است.<sup>۵</sup>

خوست — شهری است از شهرهای غور، نزدیک بامیان.<sup>۶</sup>

در اینجا باید یاد آورشد هم اکنون «غور» خراب و جزو بلاد افغانستان

است و در ۱۲۰ میلی هرات قرار گرفته است.<sup>۷</sup>

غوروان — بلوک غوروان در شمال هریرود و در بالای شهر هرات قرار

داشته و از روستاهای آن است: باسین، بام، بغنی، بوطلحه، جاورس، جندخان،

خواجه غریبان، زیرک، سرای حسن خواجه، علی افغان، غوروان کنار.<sup>۸</sup>

کروخ — در قدیم بسیار معمور بوده و گویند قریب ۵۰۰ قریه داشته است،

زمین کروخ به سرزمین «بادغیس» متصل می‌شود.<sup>۹</sup>

۱. حدودالعالم، ص ۳-۶۲.

۲. اسفزاری، ص ۳۵۵.

۳. ر.ک به همین ماده.

۴. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر.ک به ابن‌حوقل، ص ۱۷۸. حدودالعالم، ص ۳-۶۲.

۵. لسترنج، ص ۴۵۳.

۶. قزوینی، ص ۳۶۵.

۷. ندوی، ص ۳۹.

۸. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۴.

۹. پیشین، ص ۲۸.

کمبراق — در جنوب رود هرات قرار گرفته و از قرای مشهورش اینها را می‌توان نام برد: آسیاچه، بیجقی، داشان، دشت بام، رود ماهی، سنگ سوراخ، سیاه‌گرد، شهرک، صراف، کندر، گلمیر، لکلک‌خانه، منزل، میان دو جوی.<sup>۱</sup>

گدازه — در جنوب رود هرات قرار دارد، مرکز آن ملان است.<sup>۲</sup> گدازه دارای قریه‌های بسیار است: تبرکن، تلاس، جویان، خلجان، دیزه، سترمان، سنوجرد، سیاوشان، کنجان، کونان، کورت، گواشان، مرغاب، میان‌ده، ملیسی، کشین، نهر جدید، نهرزنگی، وره.<sup>۳</sup>

هرات رود — این ناحیه دارای آب و زمین و باغهای بسیار است و از توابع آن اینها را می‌توان نام برد: اسفرز، تخت، تکلپ، جوان، حصارک، در تخت، دری، دوان، فیروزکوه، مارآباد (در ده فرسنگی هرات قرار داشته است، بیهقی گوید: «... امیر محمود به هرات بازگشت و به «مارآباد» که در ده فرسنگی از هرات است...»<sup>۴</sup>) ملصح<sup>۵</sup> و دیگر حوادث که در شمال شهر هرات واقع بوده و کوه‌کازرگاه که محل مزار خواجه عبدالله انصاری است در همانجاست. قرای مشهور این بلوک عبارتند از: پروانه، تغوز رباط، جرجرک، غرقاب، کاریزنو، کنده آب.<sup>۶</sup>

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۸.

۲. پیشین، ص ۲۶.

۳. پیشین، ص ۱۷ و ۱۶.

۴. بیهقی، ص ۱۲۰ (در حاشیه کتاب آمده که مارآباد همان است که امروزه «مرده» گویند).

۵. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۱-۲۹.

۶. پیشین، ص ۲۵.

## کتابنامه

- آرزو (سراج‌الدين على بن حسام‌الدين)، فرهنگ چراغ هدايت، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- ابن الاثير (على بن محمد)، تاريخ الكامل، ترجمه عباس خليلی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۴ ش. ده مجلد.
- ابن الاثير (على بن محمد)، اللباب في تهذيب الانساب، چاپ اول، قاهره، ۱۳۵۷ هـ. ق. سه جلد در دو مجلد.
- ابن الاثير (على بن محمد)، الكامل في التاريخ، چاپ اول، بيروت، ۱۳۸۵ ق.
- ۱۹۶۵ م. ۱۲ مجلد + يك جلد فهرس.
- ابن بطوطه (محمد بن عبدالله)، الرحله [تحفة النظار وغرائب الامصار وعجائب الاسفار]، چاپ اول، مصر، ۱۳۵۷ ق. / ۱۹۳۸ م. دو جلد در يك مجلد.
- ابن حوقل (محمد بن حوقل)، صوذة الارض، چاپ دوم، ليدن، ۱۹۳۸ م. دو مجلد.
- ابن حوقل (محمد بن حوقل)، صوذة الارض، ترجمه جعفر شعار، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- ابن خلکان (احمد بن محمد)، وفيات الاعيان، چاپ اول، قاهره، ۱۳۶۷ ق. / ۱۹۴۸ م. شش مجلد.
- ابن عساكر (على بن الحسين)، التهذيب (التاريخ الكبير)، چاپ اول،

- روضه‌الاشام، ۱۳۳۱ ق. هفت مجلد.
- ابن منظور (محمد بن مكرم)، لسان العرب، چاپ اول، بيروت، ۱۳۷۴ ق. / ۱۹۵۵ م. پانزده مجلد.
- ابن ندیم (محمد بن اسحاق)، الفهرست، چاپ اول، بيروت، ۱۹۶۴ م.
- ابن ندیم (محمد بن اسحاق)، الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد. چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد)، الآفادالباقیه، چاپ اول، بغداد، ۱۹۲۳ م.
- ابوالفداء (اسماعیل بن محمد)، تقویم البلدان، چاپ اول، بغداد، ۱۸۴۰ م.
- ابوالفرج اصفهانی (علی بن الحسین)، الاغانی، چاپ اول، قاهره، ۱۳۸۹ ق. / ۱۹۶۹ م. ۲۶ مجلد.
- ابوالفرج رونی (ابوالفرج بن مسعود)، دیوان، چاپ اول، شوروی، ۱۳۰۴ ش.
- ابوسعید ابوالخیر، حالات و سخنان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- اثیر اخسیکتی، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- استرابو، دایرة المعارف جغرافیایی.
- اسدی (علی بن احمد)، لغت فرس، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- اسفزاری (معین الدین محمد)، روضات الجنات، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- استخری (ابراهیم بن محمد)، المسالك والممالك. چاپ اول، لیدن، ۱۳۸۱ ق. / ۱۹۲۷ م.
- استخری (ابراهیم بن محمد)، المسالك والممالك، ترجمه ایرج افشار، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ش.
- اعتماد السلطنه (محمد حسن بن علی)، مطلع الشمس، چاپ اول، تهران، ۱۳۰۲ ق. سه مجلد.
- اعتماد السلطنه (محمد حسن بن علی)، مرآة البلدان، چاپ اول، تهران، ۱۲۹۷ ق. سه مجلد.
- امین احمد، فجر الاسلام، چاپ نهم، قاهره، ۱۹۶۴ م.

- انوری (علی بن محمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ش. دو مجلد.
- بارتولد (واسیلی ولادیمیروویچ)، آبیاری در ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰ ش. ۱۹۷۱/م.
- بارتولد (واسیلی ولادیمیروویچ)، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، چاپ اول، تهران، ۱۳۰۸ ش.
- البکری (عبدالله بن عبدالعزیز)، معجم ما استعجم، چاپ اول، قاهره، ۱۳۶۴ ق. ۱۹۴۵/م. چهار مجلد.
- برهان (محمد حسین ابن خلف)، برهان قاطع، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- البلاذری (احمد بن یحیی)، فتوح البلدان، چاپ اول، قاهره، ۱۹۰۱ م. ۱۳۱۹/ق.
- البلاذری (احمد بن یحیی)، فتوح البلدان، ترجمه آذرنوش، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- بیات (بایزید)، تذکره همایون داکبر، چاپ اول، کلکته، ۱۳۶۰ ق. ۱۹۴۱/م. بیهقی (محمد بن حسین)، تاریخ بیهقی، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۴ ش.
- پاشایی (ع)، بودا، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- بوسورث (سی. ا. ای)، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- ثعالبی (عبدالملک بن محمد)، یقیمه‌الدهر، چاپ اول، مصر، ۱۳۵۲ ق. ۱۹۶۳/م. چهار جلد در دو مجلد.
- ثعالبی (عبدالملک بن محمد)، غرر السیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۲ ش. ۱۹۶۳/م.
- جیلی (عبدالواسع بن عبدالجامع)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- جوینی (عطا ملک بن محمد)، تاریخ جهانگشا، چاپ اول، لیدن، ۱۳۲۹ ق، سه مجلد.
- حافظ ابرو (عبدالله بن لطف‌الله)، جغرافیای تاریخی خراسان.
- حاجی خلیفه (مصطفی بن عبدالله)، کشف الظنون عن اسامی الکتب الفنون، چاپ سوم، استانبول، ۱۳۸۷ ق. ۱۹۶۷/م. دو مجلد.

- مؤلف؟، حدود العالم، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ ق.
- حسن غزنوی (حسن بن محمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۸ ش.
- حقی (ممدوح)، الایبوددی، چاپ اول، دمشق.
- حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر)، تادیک گزیده، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر)، نزهت القلوب، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- خاقانی (بدیل بن علی)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۷ ش.
- دهخدا (علی اکبر)، لغت نامه، چاپ اول، تهران.
- دیاکونوف (میخائیل میخائیلویچ)، تادیک باستانی ایران، چاپ اول، ۱۹۵۷ م.
- الدینوری (احمد بن داود)، الاخبار الطوال، چاپ اول، لیدن، ۱۸۸۸ م.
- الدینوری (احمد بن داود)، اخبار طوال، ترجمه صادق نشأت، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- الذهبی (محمد بن احمد)، المعرفی خیر من غیر، چاپ اول، کویت، ۱۹۶۰ م. / ۱۳۸۰ ق. سه مجلد.
- رشیدی (عبدالرشید بن عبدالغفور)، فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- الزرکلی (خیرالدین)، اعلام، چاپ دوم، بیروت، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۸ ق.
- ۱۹۵۴ م. ده مجلد.
- سامی (شمس الدین)، قاموس الاعلام ترکی، چاپ اول، تهران، ۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۹ م. شش مجلد.
- سروری (محمد قاسم بن حاجی محمد)، مجمع الفرس، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ش. سه مجلد.
- سرکیس (یوسف الیاس)، معجم المطبوعات العربیه، چاپ اول، مصر، ۱۳۶۴ ق. / ۱۹۲۸ م. دو مجلد.
- السمعانی (عبدالکریم بن محمد)، الانساب، چاپ اول، هند، ۱۳۸۲ ق.
- ۱۹۶۲ م. شش مجلد.
- سنایی (مجدودین آدم)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.

- سیف فرغانی (محمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- شاد (محمد پادشاه بن غلام محی الدین)، آندداج، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۵ ش. هفت مجلد.
- شرف الدین (علی یزدی)، ظفرنامه، به تصحیح محمد عباسی، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش. دو مجلد.
- طبری (محمد بن جریر)، تاریخ الرسل والملوک، چاپ اول، بیروت، ۱۹۶۵ م. پانزده مجلد.
- طبری (محمد بن جریر)، تاریخ الامم والملوک، چاپ اول، قاهره، ۱۳۵۷ ق. هشت مجلد.
- ظهوری (نورالدین)، دیوان، چاپ اول، هند، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۶ م.
- مؤلف؟ عالم آدای صفوی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- عتبی (محمد بن عبدالجبار)، تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف سعد جرفادقانی، به تصحیح علی اکبر قویم، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۴ ش.
- عطار (محمد بن ابراهیم)، تذکرة الاولیاء، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۴۶ ش. دو جلد در یک مجلد.
- عوفی (محمد بن محمد)، لباب الالباب، تصحیح ادوارد براون انگلیسی، چاپ اول، لیدن، ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م. دو مجلد.
- عنصری (حسن بن احمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- غربال (محمد شفیق)، الموسوعة العربية المیسرة، چاپ اول، مصر، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.
- غیاث الدین رامپوری (محمد بن جلال الدین)، غیاث اللغات، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش. دو مجلد.
- فرخی (علی بن جولوغ)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۱ ش.
- فرای (ریچارد نلسون)، بخادا، ترجمه محمود محمودی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۶۹ م.
- فردوسی (ابوالقاسم)، شاهنامه، چاپ اول، شوروی، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶ م. نه مجلد.
- فرشته (محمد قاسم بن غلامعلی)، تاریخ فرشته، چاپ اول، هند، ۱۲۸۱

ق. دو جلد در یک مجلد.

قزوینی (محمد)، آثار البلاد و اخبار العباد، چاپ اول بیروت، ۱۳۸۰ ق. / ۱۹۶۰ م.

القلقشندی (احمد)، صبح الاعشى، چاپ اول، مصر، ۱۳۳۲ ق. / ۱۹۱۴ م.

چهارده مجلد.

کمال خجندی (مسعود)، دیوان، چاپ اول، تبریز، ۱۳۳۷ ش.

کلویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش.

گدار (آندره)، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۵ ش.

گردیزی (عبدالحی بن محمود)، ذین الاحباد، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۷ ش.

گوستاواوی (فن)، وحدت و تنوع در تمدن اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۲ ش.

لسترنج (گی)، بلدان الخلافة الشرقية، ترجمه بشیر فرنسیس و کورکیس

عواد، چاپ اول، بغداد، ۱۳۷۳ ق. / ۱۹۵۴ م.

مارکوپولو، سفرنامه، ترجمه حبیب الله صحیحی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰

ش.

مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، شماره ۳، سال ۲۳، ۱۳۵۵ ش.

محمد بن منور، اسرار التوحید، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۲ ش.

مدرس (محمد علی)، دیخانه الادب، چاپ اول، تهران، هشت مجلد.

مسعودی (علی بن الحسین)، مروج الذهب، چاپ پنجم، مصر، ۱۳۹۳

ق. / ۱۹۷۳ م. چهار جلد در دو مجلد.

معین (محمد)، حاشیه برهان قاطع، چاپ اول، تهران.

معین (محمد)، فرهنگ فارسی، چاپ اول، تهران، شش مجلد.

مفتی (احمد بن زینی رحلان)، الفتوحات الاسلامیة، چاپ اول، مصر، ۱۳۵۴

ق. دو مجلد.

المقدسی (محمد بن احمد)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دوم، لیدن،

۱۹۰۶ م.

منوچهری (احمد بن قوص)، دیوان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ ش.

میرخواند (محمد بن خاوند شاه)، روضة الصفا، چاپ اول، تهران، ۱۲۷۰ ق.

پنج جلد در یک مجلد.

میرزایف (عبد الغنی)، ابو عبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی، چاپ اول، شوروی،

تاجیکستان، استالین آباد، ۱۹۵۸ م.

نامه دانشوران ناصری، چاپ دوم، قم، ۱۳۳۸ ش. نه مجلد.  
 نخجوانی (محمد)، تجارب السلف، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۴ ش.  
 نخجوانی (محمد)، دستور الکاتب، چاپ اول، مسکو، ۱۹۶۴ م.  
 ندوی (ابوالحسن علی)، معجم الامکنه، چاپ اول، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳

ق.

ندوی (ابوالحسن علی)، تذکره النوادر من المخطوطات العربیه، چاپ اول،  
 حیدرآباد دکن، ۱۳۵۰ ق.

نسوی (محمد)، سیرت جلال الدین منکبرتی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۴  
 ش. / ۱۹۶۵ م.

نصرآبادی (محمدطاهر)، تذکره، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ ش.  
 نفیسی (علی اکبر)، فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۸ ش. پنج مجلد.  
 وصاف الحضرة (عبدالله بن فضل الله)، تجزیة الامصادر و تجزیة الاعصار، چاپ اول،  
 تهران، ۱۳۳۸ ش. پنج جلد در یک مجلد.  
 ویل دورانت (اریل)، تاربخ تمدن.

یاقوت الحموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم البلدان، چاپ اول، بیروت، ۱۳۷۶  
 ق. پنج مجلد.

یاقوت الحموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم البلدان، چاپ اول، پاریس،  
 ۱۹۲۴ م. شش مجلد.

یاقوت الحموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم الادباء، چاپ دوم، بیروت، ۱۹۲۲  
 م. بیست جلد در ده مجلد.

یاقوت الحموی، (یاقوت بن عبدالله)، معجم الادباء. چاپ دوم، بیروت،  
 ۱۹۲۲ م. بیست جلد در ده مجلد.

یعقوبی، (احمد بن اسحاق)، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم،  
 تهران، ۱۳۴۷ ش.

یعقوبی، (احمد بن اسحاق)، تاربخ یعقوبی، چاپ اول، بیروت، ۱۳۷۹  
 ق. / ۱۹۶۰ م. دو مجلد.

- Barthold, W. *Turkestan*. 2 d. Ed, London, 1928.
- Bosworth, C.E. *The Islamic dynasties*.  
*Encyclopadia of Britanica*.
- Encyclopadia of Islam*. new Ed, 1960.
- Frye, Richard. *The heritage of Persia*. [history of Civilisation] 2 d. imp.  
 London, 1965.
- Kosminskii, Ewgenij Alekseevich. *Dictionnaire, Arabe*.
- Lestrang. G. *The lands of eastern Caliphate* - [From the moslem Conquest  
 to the time of timor First Ed. Cambridge, 1905, 1930.]

## فهرست نام کسان

۲۱۴، ۲۰۰، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۶۴، ۱۵۶  
 ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۵۱، ۲۴۴، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹  
 ابن خلکان ۳، ۳۴، ۱۵۰، ۲۴۹  
 ابن خیاط (ابوبکر محمد بن احمد بن منصور  
 خیاط) ۱۷۴  
 ابن سریج ۲۳۶  
 ابن سینا ۶۱، ۶۲، ۸۱، ۱۳۵  
 ابن الصباغ ۱۵۴  
 ابن عامر ۲۷، ۹۹، ۱۳۰، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۶۰  
 ۲۶۴  
 ابن عساکر ۱۶۴  
 ابن فارض ۲۱۲  
 ابن قراء (امام ابومحمد حسین بن مسعود بغوی)  
 ۲۳۷  
 ابن فقیه ۱۱۲  
 ابن مقفع ۹۰  
 ابن منده ۳۰  
 ابن منور ۳۳  
 ابن الندیم ۱۱۷، ۲۵۷  
 ابواحمد ساسی هروی ۲۶۹  
 ابواحمد مروزی ۲۳۵  
 ابواسحاق ابراهیم بن یوسف باهلی بلخی ۱۰۷  
 ابواسحاق قبایی (ابراهیم بن علی بن حسین)

۲

آخشونور ۱۷  
 آدم علیه السلام ۱۱۰  
 آشوکا (پادشاه هند) ۱۰۲  
 آلتوتاش ۱۳۱  
 آلکسی بوخاروف ۲۸  
 آنتیوخوس اول ۲۳۰  
 آنتیوخوس دوم ۱۶۶  
 آندره گدار ۱۱۶

## الف

ابراهیم ۱۰۴، ۲۵۷  
 ابراهیم خلیل ۱۰۴  
 ابراهیم مرغینانی ۲۱۰  
 ابرو ۴۷، ۴۸  
 ابن اثیر ۱۱، ۳۳، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۹۶  
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۳۰  
 ابن بطوطه ۱۲، ۹۰، ۵۵، ۱۰۲، ۱۰۴  
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۲  
 ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۶۵  
 ابن حجر ۶۰  
 ابن حوقل ۱۷، ۳۷، ۳۸، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۸۳  
 ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۴۴

- ۲۲۳، ۲۱۰  
 ابوسعید ایما المکارم رزق الله بن محمد بن ابی-  
 الحسن بن عمر القباہی ۲۲۳، ۲۱۰  
 ابوسعید ۲۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴  
 ابوسعید ابن ابی روح میهنی ۱۷۲  
 ابوسعید ابوالخیر ۲۵۶، ۱۵۱  
 ابوسعید شیخ محمد نساج ۱۷۲  
 ابوسلمه باوردی ۳۲  
 ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بن  
 سلجوق ۲۴۹  
 ابوطاهر محمد بن عبد الله بن محمد بن عباس...  
 وراق اباوردی (ابن ابی القطری) ۳۲  
 ابوطیب طاهر بن محمد بن جعفر بن خیرالمخزومی  
 خواقندی ۲۲۱، ۲۱۳  
 ابوالعباس احمد فرغانی ۲۰۹  
 ابوالعباس باوردی ۳۱  
 ابوالعباس حسن بن سفیان نسایی ۲۶۰، ۲۵۸  
 ابوالعباس فضل بن سهل سرخسی ۱۵۲  
 ابوالعباس ماسون ۱۳۱  
 ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی نسایی  
 ۲۵۸  
 ابوعبدالله اوشی ۲۱۷  
 ابوعبدالله باذنی ۳۳  
 ابوعبدالله بکر بن محمد بن... البهارزی ۱۲۰  
 ابوعبدالله جیهانی ۶۱  
 ابوعبدالله خوارزمشاه ۱۳۱  
 ابوعبدالله بخاری (محمد بن اسماعیل) ۶۰  
 ۷۱  
 ابوعبدالله مختار بن احمد هروی ۲۶۸  
 ابوعلی بلعمی ۶۱  
 ابوعلی چغانی ۱۷۴  
 ابوعلی سیمجور ۱۳۱، ۲۷  
 ابوعلی سینا ۶۱  
 ابوعلی عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی  
 بلقی ۲۰۳  
 ابوعلی عبد الله بن محمد بن بلخی ۱۰۷
- ۲۳۶  
 ابوبکر قتال ۲۳۶  
 ابوبکر محمد بن ابی سعید بن محمد درغانی ۱۴۳  
 ابوبکر محمد بن جعفر ترشخی ۶۰  
 ابوبکر محمد بن علی بن احمد بامیانی ۱۱۶  
 ابوبکر محمد بن منصور بن محمد بن عبد الجبار  
 سمعانی (ابوبکر سمعانی) ۲۳۷  
 ابوبکر محمد سرخسی ۱۵۴  
 ابوبکر وراق ۱۷۴  
 ابوجعفر الخروی الجبلی ۳۳  
 ابوجعفر محمد بن جریر طبری ۱۳۵  
 ابوجعفر محمد بن علی النسوی ۲۵۷  
 ابوحامد احمد بن یحیی بن هشام اویری ۱۱۵  
 ابوحامد اسفراینی ۱۵۴  
 ابوحرب طیب غزنوی (ابوحرب) ۲۰۲  
 ابوالحسن شهید بلخی ۶۸  
 ابوالحسن فوشنجی هروی ۲۶۸  
 ابوحفص عمر بن محمد بن طاهر اندکانی ۲۱۲،  
 ۲۱۵  
 ابوحفص عمر النسفی (نجم الدین عمر بن  
 محمد بن احمد بن اسماعیل بن لقمان، مفتی-  
 الثقلمین) ۶۳، ۹۰  
 ابوحنیفه ۹۶  
 ابوالخصیب وهیب بن عبد الله نسایی ۲۵۴  
 ابوخیثمه زهیر بن حرب ۲۵۷  
 ابوداود ۵۳  
 ابورشاد احمد بن محمد بن قاسم ۲۱۱  
 ابوریحان ۱۲۸  
 ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد) ۱۲۹، ۱۳۱  
 ۱۳۴  
 ابوزیاد احمد بن سهل بلخی ۱۰۷  
 ابوزید بلخی ۱۳  
 ابوزید عبد الله بن عمر بن عیسی حنفی (دبوسی)  
 ۱۷۴

ابو مطیع الحکم بن عبدالله بلخی ۱۰۷  
 ابوالمظفر سمعانی (علامه) ۲۳۷  
 ابوالمظفر محمد بن احمد اسوی ایبوردی ۳۰  
 ابوالمظفر محمد بن احمد کوفی (ایبوردی) ۳۴  
 ابومعشر بلخی (جعفر بن محمد بن عمر، منجم بلخی) ۱۰۶  
 ابومنصور احمد بن عبدالله ۲۱۰  
 ابومنصور ثعالبی ۵۹  
 ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری ۶۱، ۶۲  
 ابومنصور سمعانی مروزی ۲۳۷  
 ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق هروی ۲۶۹  
 ابونصر زهیر بن حسن سرخسی ۱۵۴  
 ابوالوفا محمد بن محمد بن قاسم اخیسکی ۲۱۱  
 ابویزید بسطامی ۲۶۸  
 ابویعقوب یوسف بن احمد بن علی اللؤلؤی النخدی ۱۱۵  
 ابی بکر صدیق ۲۱۲، ۲۲۲  
 ابی جعفر منصور ۲۴۶  
 ابی داود خالد بن ابراهیم ۲۴۶  
 ابی علی بن شاذان ۱۷۸  
 ایبوردی (ابوالمظفر) ۳۰، ۳۱ (نیز رک به ایبوردی)  
 اتسزین قطب الدین محمد بن نوشتکین ۱۴۷، ۱۴۸  
 اتسزین محمد ۱۳۲  
 اثیر اخیسکی ۲۱۱  
 احمد ۷۵  
 احمد بن ابی خالد ۳۷  
 احمد بن اسد ۲۰۸  
 احمد بن سهل ۲۶۸  
 احمد بن طاهر ۱۳۱  
 احمد بن طیب سرخسی ۱۵۳  
 احمد بن عبدالله خجستانی ۲۷۰  
 احمد بن محمد بن سعید ۲۰۲

ابوعلی فضیل بن عیاض باوردی ۳۲  
 ابوعلی محمد بن محمد جیهانی ۶۱  
 ابوعلی... مروودی (خیرالامه) ۲۳۶  
 ابو عمران... مؤدب خجندی ۲۱۲، ۲۲۱  
 ابو عمر محمد... المطرز الباوردی ۳۱  
 ابو الفتح، ناصر مطرزی خوارزمی ۱۳۵  
 ابو الفتح، نصر بن احسن تنکنی ۱۷۸  
 ابو الفتح مسعود بن احمد الاسفینقانی ۲۶۰  
 ابو الفرج بستی ۲۷  
 ابو الفرج رونی ۱۹۶  
 ابو الفضل بلعی ۶۰  
 ابو الفضل بیهقی ۱۳۲ (نیز رک به بیهقی)  
 ابو الفضل حسن ۱۵۱  
 ابو الفضل صدق مروزی ۲۳۵  
 ابو الفضل عبدالکریم... الازجاهی ۳۳  
 ابو الفیض خان ۵۵  
 ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی ۲۲۵  
 ابوالقاسم ابن بکر الیشی ۱۷۶  
 ابوالقاسم حسین بن محمد بن حسین باسیانی ۱۱۵  
 ابوالقاسم حکیم سمرقندی ۱۷۴  
 ابوالقاسم خزاعی علی بن احمد بن محمد بلخی ۱۰۷  
 ابوالقاسم خلیلی احمد بن محمد دهقان ۱۱۰  
 ابوالقاسم سمرقندی ۹۵  
 ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمد نسایی ۲۵۸  
 ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی ۱۰۷  
 ابو محمد احمید بن حسین بن... سلمی بامیانی ۱۱۶  
 ابو محمد حسن بن سهل... سرخسی ۱۵۲  
 ابو محمد عبدالله بن احمد بن جعفر ۲۱۰  
 ابو محمد عبدالله بن محمد بن عقیل باوردی ۳۲  
 ابومسلم ۲۷، ۵۳، ۱۵۱، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷  
 ابومسلم خراسانی ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۵۴

۱۳۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،  
 ۱۸۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۵۳،  
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۵ (نیزرک بهسکندر)  
 اسماعیل ۵۹، ۶۹، ۱۳۱، ۲۵۷  
 اسماعیل سامانی ۶۰، ۶۹، ۷۵، ۱۰۰، ۱۶۸  
 اسماعیل بن احمد علی ۱۶۷  
 اشرف الدین، ابومحمد حسین بن محمد حسین  
 غزنوی (اشرف) ۲۰۱  
 اشک بن دارا ۲۶۳  
 اصم ۱۷۷  
 اعتماد السلطنه ۱۴۴ (نیزرک به صنیع الدوله)  
 افراسیاب ۴۷، ۷۸، ۸۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰،  
 ۲۵۰  
 افشین ۳۹، ۱۸۸  
 اکسیارت ۱۶۶  
 الب ارسلان (سلطان) ۵۴، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۵۱،  
 ۲۱۱  
 الب تکین ۱۹۷  
 الغ بیگ ۱۷۰  
 الیاس ۲۶۴  
 امام ابوعلی زاهر ۱۵۴  
 امام فخر رازی ۲۶۶  
 امام قفال ۲۵۶  
 امام قلیخان ۱۹۰، ۱۱۰  
 امام الهدی، نصر بن محمد (ابواللیث) ۱۷۶  
 امیه بن عبدالله ۵۱  
 امیر بن احمر ۲۳۱  
 امیر ارغون ۹۲  
 امیر تیمور (گورکانی) ۱۷۴، ۱۸۰  
 امیر حسین (سلف تیمور) ۱۰۲  
 امیر خسرو دهلوی ۲۶۷  
 امیر سامانی ۱۶۶  
 امیر عمید موفق ۱۷۲  
 امیر محمد بن انوشکین ۱۳۲  
 امیر محمود ۱۳۲، ۲۸۲، ۲۸۴

احمد حسن میمندی ۲۰۶  
 احنف بن قیس ۲۷، ۱۳۰، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۱،  
 ۲۶۴، ۲۷۸  
 اخشید غورک ۱۶۷، ۱۹۳  
 اخشید فرغانه ۲۰۸  
 ادریس بن مبارک بن هیثم بن زیاد (ابوعلی-  
 انصاری) ۲۷۰  
 ادریسی حافظ (ابوسعید عبدالرحمن محمد بن  
 محمد استرآبادی) ۱۷۷  
 ایلارد بائی ۱۳۶  
 ادیب زوزنی ۲۶۷  
 ادیب کالی ۱۲۴  
 اردشیر چهارم ۱۶۵  
 ارسلان شاه ۲۰۱  
 ارسلان طغرل ۲۱۱  
 ارشک ۲۴  
 ارغو ۱۳۲  
 ارزنت کونل ۵۴  
 استاد ابوعلی دقاق ۲۵۶  
 استاد عوض سمرقندی ۱۷۹  
 استخری ۱۳، ۱۷، ۳۹، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۷،  
 ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۶،  
 ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۵،  
 ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۳،  
 ۲۴۴، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳  
 استرابو ۱۶۲، ۱۶۴  
 اسدین سامان ۱۶۷، ۲۰۸  
 اسدین عبدالله ۱۰۰، ۲۸۲  
 اسدی طوسی ۱۲۴  
 اسفزاری ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳  
 اسفزاری (ابوحاتم مظفر) ۲۷۳  
 اسفندیار ۲۶۳  
 اسکافی (ابوجعفر محمد بن عبدالله) ۱۷۴، ۱۷۵  
 اسکندر (اول، ذوالقرنین، رومی، کبیر، مقدونی)  
 ۱، ۴۶، ۵۸، ۹۸، ۹۹، ۱۱۸، ۱۲۹

برمک ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۵  
 برهان الدین ۲۱۲  
 البزاز سرخسی ۱۵۴  
 بس ۱۶۵  
 بغاتکین ۱۶۸  
 بقای علیم ۶۶  
 بکری ۴۵  
 بلاذری ۲۷، ۵۰، ۷۷، ۸۰، ۸۸، ۱۴۴  
 ۱۸۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۸  
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۴  
 بلاش بن فیروز ۲۴۱  
 بنجهیری ۱۲۰  
 بنولیت صفار ۲۳۲  
 بویلال ۲۶۶  
 بوحنیفه ۲۰۴  
 بوداسف ۱۰۳  
 بوسورث ۱۳۳  
 بهاء الدین نقشبندی ۵۸  
 بهرام ۴۹، ۶۹، ۹۹  
 بهرام چوبین ۵۰  
 بهرامشاه بن سلطان سعود (غزنوی) ۲۰۱  
 ۲۸۳  
 بهرام گور ۱۳، ۲۴۶، ۲۵۳  
 بهمن ۲۶۲، ۲۶۳  
 بهمنه ۲۷  
 بیرونی ۱۳۵ (نیز رک به ابوریحان)  
 بیهقی ۲۱، ۷۳، ۸۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۶  
 ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۹۵، ۱۹۷  
 ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۵۱  
 ۲۵۴، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴  
 (نیز رک به ابوالفضل بیهقی)

پ

پاشائی ۱۰۳  
 پشنگ ۷۹

امیرمسعود ۱۹۹  
 امیر نوح بن منصور سامانی ۷۳  
 امیرنصر ۵۸  
 انوری ایبوردی ۲۹، ۳۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱  
 ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۴۹  
 انوشیروان ۲۰۷، ۲۰۳  
 اوردین گودرز ۲۶  
 اورود ۲۲۹  
 اوکتای ۱۳۲  
 اولی کیا ۱۶۷  
 اوهرمز دیک (هرمز دی) ۲۵۶  
 اهرن ۹۸  
 ایاز ۱۹۶  
 ایرج افشار ۳۱  
 ایلبارس خان ۵۵  
 ایلدگز ۲۱۱  
 ایلک خان ۱۹۲  
 ایوب علیه السلام ۹۷

ب

بابر ۱۷۰  
 باخرزی ۷۰  
 بارتولد ۱۴، ۲۳، ۲۸، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۷۴  
 ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۲  
 ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۱۴  
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹  
 ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷  
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۴  
 ۲۷۷، ۲۷۶  
 بامی ۹۵  
 باوردین گودرز ۲۶  
 باوردی ۳۱ (نیز رک به ایبوردی)  
 بدخشی ۱۱۹  
 بدیع الزمان همدانی ۶۷  
 برکیارق ۱۳۲

جونی ۱۱، ۴۴، ۷۱، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳  
۱۲۲  
جهم بن عطیه ۱۳۱

## ج

چانگه چی ئن ۴۸  
چنگیز (چنگیزخان، چنگیز تاتاری) ۱۱، ۲۷،  
۷۱، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۸،  
۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۵۵،  
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹

## ح

حاجی یحیی شاعر ۱۸۵  
حاطب بن نعمان ۲۳۱  
حافظ ۶۵، ۲۲۰  
حافظ ابرو ۱۳، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۷۱،  
۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۲  
حافظ الدین ابوالبرکات ۶۵  
حافظ ذہبی ۱۸۸، ۲۴۳  
حافظ نسائی ۲۵۸

حیب ۵۱

حیب بن قرۃ الیربوعی ۱۰۰  
حجاج ۵۲، ۱۱۷، ۲۳۲، ۲۷۵  
حجاج بن یوسف ۱۰۰  
حزقیل نبی ۱۰۴

حسن بن سهل ۱۰۲، ۱۵۳  
حسن پادشاه ۱۷۰

حسین بن طاهر ۲۳۳

حسین بن واقد مروزی ۲۳۵

حضرت امیر ۱۰۶

حضرت پیغمبر ۱۰۴

حکیم انوری ۲۹ (نیز رک به انوری)

حکیم برقی ۲۷۶

حکیم رکنی ۱۷۲

حکیم سنائی ۱۹۵

پطر کبیر ۵۵  
پطروشفسکی ۱۵  
پل اول ۵۵  
پیرهری ۲۶۶  
پیغمبر ۲۵۶

## ت

تایب بخاری ۶۶  
تبع ۱۶۳، ۱۶۴  
ترخون ۱۶۷  
ترسل (پادشاه) ۱۲۲  
تکش بن آلب ارسلان ۱۳۲  
تولوی ۲۷، ۷۱  
تولی خان ۲۶۴  
تیرداد (اشکانی) ۲۵۳  
تیمورلنگ (صاحبقران، امیر تیمورخان) ۱۱،  
۱۲، ۱۸، ۲۴، ۱۰۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،  
۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۹

## ث

ثابت بخاری ۶۶  
ثعالی (ابومنصور) ۴۷، ۱۶۴، ۱۹۶، ۱۹۸،  
۲۶۳

## ج

جاراته زمخشری (ابوالقاسم محمود بن عمر)  
۱۴۳

جاماسب (حکیم) ۹۸، ۲۷۹

جبرائیل بن یحیی ۱۶۷

جغتای ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳

جغری بیک ۱۲۲، ۲۳۳ (نیز رک به ابو-

سلیمان جغری بیک)

جمشید سلطان ۲۸

جنید ۵۳، ۱۹۰

جوزجانی (فرمانروای جوزجان) ۱۲۱

داود بکری ۱۰۰  
 داود بن رشید ابوالفضل خوارزمی ۱۳۴  
 داود بن عباس بن هاشم بن ماهجور ۱۰۰  
 دیوسی (قاضی علامه) ۱۸۸  
 دقیق طوسی ۹۶، ۹۸، ۱۰۳  
 دکتر معین ۱۲۸  
 دیاکونوف ۱۷، ۲۴، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۸  
 ۱۶۴، ۱۶۲  
 دیزولی ۴۹  
 دیودوتس ۱۶۶، ۲۲۹

ذ

ذعار ۱۵۰  
 ذوریاستین ۱۵۲  
 ذوالقرنین ۱۵۰، ۱۶۴، ۲۲۸ (نیز رک به اسکندر)

ر

رابعه بنت کعب (مگس روین) ۲۰۵  
 رازی ۶۱  
 رستم ۴۷، ۱۹۷  
 رستم دستان ۶۴  
 رستم کرد ۱۴۸  
 رشیدالدین فضل‌الله ۱۱  
 رشیدالدین وطواط ۱۴۸  
 رشیدی ۱۶۰، ۱۶۱  
 رفیع‌الدین نسوی ۲۵۸  
 رکن‌الدین ارسلان بن طغرل ۲۱۱  
 رودکی سمرقندی ۵۳، ۶۷، ۱۴۹، ۱۷۳  
 ۱۸۸  
 رهنی ۲۶۳  
 ریچارد فری ۱۵ (نیز رک به فری)

ز

زال ۱۹۶

حکیم لایق بلخی ۱۰۹  
 حمزه الشاری ۲۷۵  
 حمیدالدین سمرقندی ۱۷۵  
 حنظله (بادغیسی) ۲۷۰، ۲۷۱

خ

خاتون ۵۱  
 خاقان ۱۹۰  
 خاقان حسن ۱۵۴  
 خاقانی شروانی ۲۱۱  
 خالد بن برمک ۱۰۳  
 ختک ۵۱ (نیز رک به ختبخ)  
 خلید بن عبدالله حنفی ۲۳۱  
 خواجو ۶۵  
 خواجه ابوبکر خطیب ۲۳۶  
 خواجه ابوحفص ۵۸  
 خواجه ابوالخیر ۱۷۰  
 خواجه ابوطاهر ۱۵۱  
 خواجه ابوالعباس ابن حنوذ مروزی ۲۳۵  
 خواجه ابوعلی ۱۵۵  
 خواجه امام ابو محمد عیاری ۲۵۶  
 خواجه سمیع سمرقندی (شاداب) ۱۷۸  
 خواجه عبدالله انصاری ۳۲  
 خواجه علی حسن ۲۳۶  
 خواجه علی عیار ۲۳۶  
 خواجه محمد ابوالید ۲۶۶  
 خواجه نظام الملک ۱۴  
 خوارزمشاه ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۲۰۹  
 خوارزمی، جمال‌الدین محمد بن عباس مکنی  
 به ابوبکر (طبرخزی) ۱۳۵  
 خورین ۱۶۶  
 خیام ۲۷۳

د

دارا ۲۶۳

۲۱۲  
 سکندر ۱۲۴ (نیزرک به اسکندر)  
 سلصائیل (فرشته) ۱۰۴  
 سلطان ابوسعیدگورکان ۱۱۸  
 سلطان ابوسعید بن محمود سلطان بن بیرام میرزا  
 ۱۷۰  
 سلطان احمدخان بن ابوسعیدخان ۱۷۰  
 سلطان حسین میرزای بایقرا ۱۷۰  
 سلطان سنجر ۲۹، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸،  
 ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۸۰ (نیزرک)  
 به سنجر سلجوقی  
 سلطان محمد خوارزمشاه ۱۳۷، ۲۶۴  
 سلطان محمود غزنوی ۲۷، ۱۰۱، ۱۲۸،  
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۴۰  
 ۲۵۴، ۲۸۲  
 سلطان مسعود غزنوی ۳۵، ۳۶، ۱۹۷، ۲۰۲  
 ۲۵۴، ۲۸۲  
 سلطان ملکشاه سلجوقی ۵۴، ۱۴۷، ۲۴۹  
 منمان ساوجی ۶۵  
 سلم بن احور ۱۳۰، ۱۶۶  
 سلوکوس دوم ۲۴  
 سلیمان بن صول ۲۸۱  
 سلیمان قیس السلمی ۲۵۴  
 سمر ۱۶۲، ۱۶۴ (نیزرک به شمر)  
 سمعانی ۲۲  
 سنایی غزنوی (مجدود بن آدم) ۲۰۱، ۲۱۳  
 سنجر (سلجوقی) ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۸  
 ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۷۳ (نیزرک به  
 سلطان سنجر)  
 سندبادگیری ۱۴  
 سوآن تسان ۱۰۳  
 سوزنی ۹۴  
 سیاوش ۴۷، ۹۹، ۱۲۵، ۱۸۲، ۲۲۹  
 سیدالاولین والآخرین (حضرت محمدص) ۱۳۰  
 سیدشریف جرجانی ۲۵۹

زاهر سرخسی ۱۵۴  
 زرتشت (زردشت، زردهشت) ۹۷، ۹۸، ۱۰۳  
 ۲۰۷  
 زرکلی ۲۰۲  
 زرخشری (جارالله) ۱۳۴  
 زهیرین محمد (باب التین) ۳۲  
 زیادین ایبه ۲۳۱، ۲۵۱  
 زیادین صالح ۲۰۸  
 زکریای رازی ۶۱

ژ

ژنرال کوفمن ۱۷۱  
 ژوکوسکی ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۴۷

س

سامان خدا ۲۶۴  
 سباع بن نعمان ازدی ۱۶۷  
 سبحان قلی خان ۱۷۷  
 سبحان قلی سلطان ۱۰۹  
 سبکتکین ۱۹۷، ۲۰۴  
 سییئامن ۱۶۵، ۱۶۶  
 سراج الدین علی بن عثمان اوشی (ابوالحسن)  
 ۲۱۲  
 سراج الدین عمر بن اسحاق ابن احمد هندی ۲۰۲  
 سرخس بن گودرز ۱۵۰  
 سرقویتی ۷۱  
 سروری ۱۶۴  
 سعاده الخازن ۲۷۳  
 سعدالدین تفتازانی ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۵۹  
 ۲۶۱  
 سعدی ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۳۷  
 سعید ۱۸۰  
 سعید بن عثمان بن عفان ۵۱، ۱۶۶  
 سعیدالحرشی ۲۰۸  
 سعیدالدین محمد بن احمد بن محمد (ابوعبدالله)

شیخ ابوبکر واسطی ۲۱۰  
 شیخ ابوتراب نخشی ۹۰  
 شیخ ابوسعید ۳۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۲،  
 ۲۳۶  
 شیخ ابوالفضل... سرخسی ۱۵۳  
 شیخ ابونصر سراج ۱۵۳  
 شیخ الاسلام ۲۱۲  
 شیخ جنید ۲۱۰  
 شیخ شبلی ۴۰، ۲۲۵  
 شیخ عطار ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۹۶  
 شیخ کبیر، ابویقوب... یوسف همدانی ۲۳۷  
 شیخ لقمان سرخسی ۱۵۴  
 شیخ محمد جوینی ۲۳۶  
 شیخ محمد نساج ۱۷۲  
 شیخ ناصر مروزی ۲۳۶  
 شیدای نسفی ۶۶  
 شیده ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷  
 شیرکشور ۴۷  
 شیروانی ۱۸  
 شیرین ۲۱۱

ص

صاحب بن عباد ۶۷، ۱۳۵  
 صالح ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۳  
 صالح بن مسلم (برادر قتیبه) ۲۰۸، ۲۱۶  
 صحارین فلان العبدي ۲۶۴  
 صنیع الدوله ۲۶، ۱۴۲، ۲۴۱ (نیزرک به  
 اعتماد السلطنه)

ض

ضحاك ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۸۳

ط

طاهر بن حسین ۱۵۲، ۲۷۷  
 طبری ۳۷، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۱۱۹

سیدمرتضی، ابوالمعالی محمد بن... علوی  
 حسینی حافظ ۱۷۸  
 سیف فرغانی ۲۱۳  
 سیفی (سیف بن محمد بن یعقوب) ۲۶۹  
 سیفی هروی ۲۶۵

ش

شاپور اول ۲۲۹  
 شاکری بلخی ۱۲۴  
 شاه اسماعیل صفوی ۲۸، ۱۰۲، ۱۷۰  
 شاهپورسلک ۹۳  
 شاهرخ سلطان ۲۶۷  
 شاهزاده ماتیکان بن جغتای خان ۱۱۷  
 شاه عباس کبیر ۱۲، ۲۸، ۲۳۴  
 شاه ییگ خان بن ابوالخیر خان ۱۷۰  
 شبلی ۳۱  
 شرف الملک ۲۳۴  
 شریف بخاری ۶۶  
 الشریف... موسی خیلامی ۲۱۲، ۲۲۲  
 شفیع بخاری ۶۶  
 شقیق بلخی ۱۷۱  
 شمر ۱۶۰، ۱۶۱ (نیزرک به سمر)  
 شمر بن افریقش بن ابرهه ۱۶۱  
 شمس الدین محمد بن اشرف الحسینی ۱۷۵  
 شمس قیس رازی ۱۹۶  
 شمس الملک ۷۳  
 شمیران (دختر بهمن) ۲۶۳  
 شهاب الدین ابوالنجیب عمق بخارایی ۶۳  
 شهاب الدین تکش ۱۰۱  
 شهاب الدین خیوقی ۱۴۲  
 شهاب مؤیدنسفی ۶۴  
 شهید بلخی ۶۷  
 شیبانی خان (رئیس مملکت اوزبک) ۵۵،  
 ۱۳۳  
 شیخ ابراهیم متنبه هروی ۲۶۸

عزالملک بن نظام الملک ۱۳۲  
 عزیر پیغمبر ۲۲۸  
 عضدالدوله دیلمی ۲۶۸  
 عطار ۲۱۳  
 عکاشه بن محسن اسدی ۱۰۴  
 علاء بن حرث ۱۳۱  
 علاء الدین ترمشیرین ۹۰  
 علاء الدین غوری ۱۹۸  
 طغتمور ۱۵۶  
 طغرل بک ۲۵۴  
 طغرل تکین ۱۱۱  
 طهمورث ۲۶۳، ۲۲۹، ۲۲۸، ۹۷

## ع

عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی (تاج-  
 الشریعه) ۲۰۲  
 عاملا ۱۰۸  
 عبدالجبار ۷۳  
 عبدالرحمن بن سمره ۲۷۶  
 عبدالرحمن... ابوبکر قتال مروزی ۲۳۶  
 عبدالرحمن بن عوف ۶۴  
 عبدالعزيز بن محمد سرخسی (ابوطالب) ۱۵۳  
 عبدالعزیز خان ۱۷۸  
 عبداللطیف بخاری ۶۶  
 عبدالملک ۲۱۷  
 عبدالواسع جبلی ۲۶۷، ۱۵۰  
 عبدالله (پسر قتیبہ بن مسلم) ۱۶۷  
 عبدالله بن اشکام ۱۳۱  
 عبدالله بن طاهر ۲۴۴، ۵۹، ۶۸، ۲۳۲، ۲۵۵  
 عبدالله بن عامر ۲۶، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۷۸  
 عبدالله خازم ۲۶۰  
 عبدالله خان ۲۸  
 عبدالله خوارزمشاه ۲۷  
 عبدالله عمر ۱۱۰  
 عبیدالله بن احمد جیهانی ۶۱  
 عبیدالله بن زیاد ۵۰، ۵۱  
 عبیدالله خان ۱۷۰  
 عتبی ۱۹۲، ۷۲  
 عتیق بن محمد... الشوکالی ۳۴  
 عثمان ۱۰۰، ۲۶۴، ۲۷۸  
 عزرائیل ۲۶۹  
 علی (پسر مأمون بن محمد) ۱۳۱  
 علی بن ابی بکر عبدالجلیل فرغانی (مرغینانی)  
 ۲۱۱  
 علی بن ایطالب ۱۰۰، ۲۸۳  
 علی بن حسین بن سفیان ۲۳۵  
 علی بن حسین واقدی ۲۳۵  
 علی بن عیسی ماهان ۲۵۴  
 علی بن محمد ۲۷۵  
 علی تکین ۸۲، ۱۶۸  
 علی خان ۲۸  
 علی محمد نسوی ۲۶۱  
 علی میرزاخان ۱۷۰  
 عمران ۲۱۲، ۲۱۷  
 عمر بن موسی الاوشی ۲۱۲، ۲۱۷  
 عمر خلیفه ۲۶۴  
 عمرولیت صفاری ۱۰۰، ۱۹۷  
 عمید بولوق ۱۷۲  
 عنصری ۱۱۹  
 عوفی ۶۴، ۶۷، ۲۰۵، ۲۷۰  
 العیاشی، ابونصر محمد بن مسعود ۱۷۶  
 عیسی بن علی بن عیسی ۲۷۵  
 غزنوی ۲۰۲  
 غورشاه ۲۸۲  
 فتحعلی شاه ۱۲

## ف

۲۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۲.  
 قزوینی ۲۶، ۶۹، ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۷،  
 ۱۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۷،  
 ۲۵۳، ۲۵۵  
 قطن بن قتیبه ۵۳  
 قطب‌الدین محمد ۱۳۲  
 قفال ۲۳۶، ۲۳۷  
 قلقشندی ۸۵، ۸۹، ۲۷۸  
 قیس بن هیشم ۲۳۱

ك

کاترین دوم ۵۵  
 الکاغذی... سمرقندی ۱۷۵  
 کاووس ۲۲۸  
 کرمانی ۲۴۸  
 کسری نوشینروان ۱۸۲  
 کلاویخو ۱۱۴، ۱۶۹  
 کمال خجندی ۲۱۳، ۲۲۱  
 کمیت ۷۷، ۸۷، ۲۱۸  
 کندی فیلسوف ۱۵۳  
 کورخر ۲۴۰  
 کوروش ۱۲۹  
 کوشان ۴۸  
 کیخسرو ۸۳، ۹۶، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹  
 کیقباد ۱۲۳  
 کیکاوس ۲۶، ۹۷، ۹۹، ۱۵۰، ۱۶۳  
 کیوسرت ۹۷

گ

گبک‌خان جغتای ۱۰۲  
 گردیزی ۱۹۶، ۲۰۴  
 گرسیوز ۴۷  
 گرشاسب ۱۸  
 گشتاسب ۱۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹  
 ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۵۴، ۲۶۲

فرخ‌زادین مسعود ۲۰۲  
 فرخی سیستانی ۹۴، ۲۰۰  
 فردوسی ۴۹، ۷۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۸۲،  
 ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۰  
 فرعون ۲۷۹  
 فرهاد ۲۱۱  
 فری ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۶۹،  
 ۷۲، ۷۳، ۸۴، ۲۵۲ (نیز رک به‌ریچارد  
 فری)  
 فریدون ۲۸۲، ۷۸، ۵۷  
 فریمان ۲۶۲  
 فضل سلیمان ۲۶۱  
 فیروز ۱۷  
 فیروزبن یزدجرد ۲۵۳

ق

قابوس و شمگیر ۱۳۵  
 قایل ۱۱۰  
 قاسم‌بن محمد... فرغانی (ابوعبدالرحمن) ۲۱۰  
 قاضی ابوعلی... التنوخی ۶۴  
 قاضی ابومحمد... کوفی ۳۴  
 قاضی حمیدالدین... بلخی ۱۰۷، ۱۰۸  
 قاضی عبدالسلام... لامغانی ۲۰۶  
 قاضی لطف‌الله ۶۶  
 قاضی محمدبن محمود غزنوی (معین‌الدین)  
 ۲۰۳  
 قاضی ناصر بخاری ۶۶  
 قباد ۱۷  
 قبیخ ۵۱ (نیز رک به‌ختک)  
 قبلائی‌قآن ۱۷۵  
 قتاده ۲۲۷  
 قتیبه‌بن مسلم ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۷۰، ۷۳،  
 ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹،  
 ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰،  
 ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۹

محمد بن عمر رادویانی ۶۳  
 محمد بن عیسی سرخسی ۱۵۳  
 محمد بن کثیر فرغانی ۲۱۰  
 محمد بن موسی (ابو عبدالله) ۱۳۶، ۱۳۵  
 محمد تیمورخان ۱۷۰

محمد حسنی ۲۳۹  
 محمد شاه خوارزمی ۱۰۱  
 محمد صالح (نشأة) ۱۷۸  
 محمد عوفی ۶۴  
 محمد نسفی (برهان الدین) ۶۳  
 محمد هارثمه ۲۶۶

محمود (غزنوی) ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۷،  
 ۲۸۲ (نیز رك به سلطان محمود غزنوی و  
 محمود بن سبکتکین)

محمود بن داود بخاری ۴۳، ۶۸  
 محمود بن سبکتکین ۱۳۱، ۱۹۵  
 محمود بن غیلان ۲۳۵  
 محمود صانع غربال ۷۹  
 محمود وراق هروی ۲۷۰، ۲۷۱  
 مرتضی علی (ع) ۲۸۳ (نیز رك به علی بن-  
 ایطالب)  
 مرزبان کیسفی ۱۹۳  
 مروزی ۵۸  
 مزدك ۱۴

مستوفی ۳۷، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱،  
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴،  
 ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۸،  
 ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹

مسعود ۲۱۲، ۲۱۷

مسعود البلال ۲۴۰

مسعود سعد سلمان ۲۰۱

مسعود غزنوی ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۹۷

۲۸۲، ۲۵۴

مسعودی ۹۷، ۱۰۳، ۱۴۰

مسلم بن احوز ۵۳

گودرز ۹۹، ۱۵۰  
 گورخان خطای ۱۶۸  
 گوهرشاد ۲۶۸  
 گنجیک میرزا ۳۱

## ل

لسترنج ۲۱، ۳۳، ۸۷، ۱۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴،  
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۲  
 لقمان سرخسی ۱۵۵  
 لقمان مجنون ۱۵۵  
 لهراسب ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۸۰،  
 ۲۶۲

## م

ماخ ۴۹، ۵۶  
 مارکوپولو ۱۲، ۱۷۲، ۱۸۴  
 مأمون بن محمد ۱۳۱  
 مأمون عباسی ۲۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۷،  
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۵۴، ۲۶۴  
 مایوس بخاری ۶۶  
 محمد ۱۰۱، ۲۵۷  
 محمد امینی (سرافراز) ۱۷۹  
 محمد بن احمد ۲۶۹  
 محمد بن احمد بن علی بن خالد ۲۱۲، ۲۱۷  
 محمد بن احمد نخشبی ۵۸  
 محمد بن ادريس شافعی ۱۵۳، ۱۷۵  
 محمد بن اسماعیل ۱۷۴  
 محمد بن جعفر صادق (ع) ۱۵۱  
 محمد بن خاقان بروقانی ۱۲۰  
 محمد بن رضی الدین سرخسی ۱۵۵  
 محمد بن زهیر (ابوبکر نسائی) ۲۵۸  
 محمد بن عبدالله ابوجعفر فرغانی ۲۱۰  
 محمد بن عبدالله بن حمزه ۱۷۵  
 محمد بن عبدالله بن طاهر ۱۸۵  
 محمد بن عقیل بن ازهر بلخی ۱۰۷

ملا کمال بدخشی ۱۱۹	مسلم بن سعید ۲۰۸
ملا محمد زاهر سمرقندی ۱۷۷	مسلم بن عبدالرحمان مسلم ۱۰۰
ملا محمد شریف ۱۷۴	مسلم بن قتیبه ۹۲
ملا محمد عابد (ممتاز) ۱۷۷	مسلم بن ولید ۲۲۸
ملا مفید بلخی ۱۰۹	معاویة بن ابی سفیان ۳۵، ۵۱، ۱۰۰، ۱۶۶
ملا منصور ۶۶	۲۷۶
ملا مؤتمن ۱۷۸	معتصم عباسی ۱۷۴
ملا نخلی بخارایی ۶۶	معتضد عباسی ۱۵۳
ملا ندر آگاه نسفی ۶۶	المعتمد بالله ۱۸۵
ملا نظمی بلخی ۱۲۳	معروف کرخی ۳۱
ملا نکهت سمرقندی ۱۷۶	مفضل بن محمد ۲۷۵
ملا یکنای بلخی ۱۰۹	مقتدر ۲۶۸
ملا یگانی بلخی ۱۱۰	المقتفی لامرالله ۲۴۰
ملکاتکین ۱۴۷	مقدسی ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۳
ملکشاه (سلجوقی) ۱۰۱، ۱۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸	۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۹۲
ملک شمس الدین جوزجانی ۲۶۴	۹۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۷۹
مدوح حقی ۳۰	۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
منتش سلطان ۱۰۲	۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
منصور اوشی ۲۱۲، ۲۱۷	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵
منصورین علی منطقی رازی (مورد) ۶۷	۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
منکوقآن ۹۲	۲۴۸، ۲۵۴
منوچهرین ایرج بن افریدون ۹۷، ۱۰۳	مقنع ۵۷
منوچهری (دامغانی) ۱۸۰، ۱۹۵	ملا آثار ۶۶
مودود (پسر مسعود غزنوی) ۱۹۷	ملا اسد ۶۶
موریس دو کورتزبوئه ۱۲	ملا افکار سمرقندی ۱۷۶
موسی ۲۷۹	ملا بدیع ۱۷۷
موسی بن کعب ۲۷	ملا یقآنوار ۶۶
الموفق بالله ۱۰۶	ملا ترابی بلخی ۱۰۹
موفق الدین کحال ۱۷۲	ملا حاجی بهرام بخارایی ۶۶
مولا (ع) ۱۰۶ (نیز رکب به علی بن ایبطالب (ع))	ملا رفعا ۶۶
مولانا تاج الدین پوربهای جامی ۲۳۳	ملا زاده ۱۵، ۴۴، ۶۹، ۷۰، ۹۰
مولانا بدیع سمرقندی (ملیح) ۱۷۴	ملا سمعی بلخی ۱۰۹
مولانا جلال الدین جامی ۲۶۷	ملا سیلی بلخی ۱۰۹
مولانا شوکت بخاری ۶۶	ملا عالی ۶۶
مولانا قلی ۶۶	ملا غماز ۱۷۸

۹۳، ۸۶  
 نسایی (زن شاعرنا) ۲۵۹  
 نصرآبادی ۲۸۱، ۱۵۱، ۱۳۱  
 نصرآبادی ۱۱۹، ۱۰۸  
 نصرین ابراهیم ۷۳  
 نصرین احمد سامانی ۲۲۱، ۱۳۱، ۵۳  
 نصرین سیار ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۴  
 نصرین شمیل مازنی ۲۳۵  
 نظام الملک ۲۶۶  
 نظامی عروضی ۲۷۰  
 نفیس بن عوض کرمانی ۱۷۶  
 نوح ۲۶۲، ۱۳۱، ۵۸  
 نوح بن اسد ۷۲  
 نوح بن منصور سامانی ۲۵۴، ۲۷  
 نوح بن نصر ۷۵  
 نورالدین ظهوری ۱۹۵  
 نورمحمدخان اوزبک ۲۳۴  
 نوشتکین غرجه ۱۴۷  
 نوشینروان ۲۵۳، ۹۵  
 نی پیه ۵۵

و

و.ا. ششکین ۵۶  
 واعظ بلخی ۱۱۴، ۱۰۴، ۹۵  
 واهب بخاری ۶۶  
 وردان خدات ۵۲  
 وصال ۱۲۸  
 ولیدین عبدالملک ۲۰۸  
 ویل دورانت ۱۷۲، ۱۶۹

ه

هاییل ۱۱۰  
 هارون (عباسی) ۲۳۲، ۲۰۸  
 هدایت ۲۷۱  
 هرات (دختر ضحاک) ۲۶۲

مولانا وصفا ۶۵  
 مولانا یوسف بلخی ۱۰۹  
 مولای متقیان ۱۰۶ (نیزک به مولا ع))  
 مولوی بخاری ۶۶  
 مونس بخاری ۶۶  
 مؤید ۲۵۴  
 مؤیدالدین نسفی ۶۴  
 مهدی خلیفه عباسی ۱۶۷  
 مهلب ۲۵۰، ۸۹، ۵۱  
 میخاییل تیخونوف ۲۸  
 میر (امیر) ۱۱۸  
 میرحسین باوردی ۳۱  
 میرزا افضل بخارایی ۶۶  
 میرزا عالم بخاری ۶۶  
 میرزا عبدالرحمن ۶۶  
 میرزا مقیم بخاری ۶۶  
 میرشریف سمرقندی (بابا خواجه، موزون) ۱۷۷

ن

ناپلئون ۵۵  
 نادرشاه افشار ۱۲، ۲۳، ۲۸، ۵۵، ۱۰۲  
 ۱۴۷  
 نادرمحمدخان ۱۲۳  
 ناصر بخارایی ۶۵  
 ناصرخسرو (قبادیانی) ۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲  
 ۲۴۹، ۲۳۳، ۱۲۴  
 ناصرالدوله سبکتکین ۱۰۱  
 نافع بن خالدطاهمی ۲۳۱  
 ناکام بخاری ۶۶  
 نایب علی خان ۱۰۵  
 نجم الدین کبری ۱۴۲  
 نجم الدین نسفی ۶۵  
 نجیب الدین سمرقندی... ۱۷۶، ۱۷۵  
 نرسی ۹۹  
 نرشخی ۱۵، ۴۴، ۴۷، ۶۰، ۸۲، ۸۵

یحیی (تعمیددهنده) ۱۷۲  
 یزدگرد (یزدگردین کسری) ۹۹، ۲۳۱، ۲۴۲  
 ۲۴۳، ۲۴۴  
 یزید ۲۷۵  
 یزیدبن مهلب بن ابی‌صفره ۳۱۸  
 یسارنسایی ۲۵۷  
 یعقوب بن اسحاق بن صباح کنندی ۱۰۶  
 یعقوب لیث (صفاری) ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۷  
 ۲۶۹  
 یعقوبی ۳۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۸۵  
 ۲۴۵، ۲۴۶  
 یغما سمرقندی ۱۷۸  
 یمین الدوله بهرامشاه ۲۰۱  
 یمین الدوله محمود ۱۰۱  
 یمینی ۲۱۶، ۲۷۷

هرمز چهارم ساسانی ۵۰  
 هشام بن عبدالملک ۱۰۰  
 همای چهارزاد ۲۶۳  
 هندوشاه نخجوانی ۲۰۶، ۹۹  
 هوان ۱۶۳  
 هیثم چاچی ۱۷۵

ی

یاقوت (حموی) ۱۳، ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۳۳  
 ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۷۴، ۱۲۱  
 ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷  
 ۱۵۴، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳  
 ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸  
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳  
 ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۹

## فهرست نام جایها

### الف

آباورد ۲۲  
 آبردانه ۲۴۸  
 آبشین ۲۰۶  
 ابغر ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۴  
 ابله بصره ۱۹۰  
 ایورد ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸  
 ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶  
 ۱۴۷، ۲۶۱  
 اتحاد جماهیر ازبکستان ۲۰۹  
 اتحاد جماهیر شوروی ۲۰۹  
 اترار ۱۳۸  
 اخسیسکت ۲۱۴  
 اخسیکت ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲  
 ادران ۲۷۴  
 ادرسکر ۲۷۲  
 ادرسکن ۲۷۲  
 ادوان ۲۷۱  
 اربنجن ۸۲  
 ارتخان ۲۸۱  
 ارتخشمیثن (رخشمیثن) ۱۳۸، ۱۴۰  
 ارجان ۱۳۵  
 ارد ۲۷۸

### ت

آباده ۲۷۴  
 آب راهه ۹۷  
 آب گنگ ۱۲۸  
 آباوارکتیکن ۲۴  
 آزادان ۲۷۴  
 آزادوارجوین ۲۰۱  
 آسیاچه ۲۸۴  
 آسیای مرکزی ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۹، ۱۲۸  
 ۱۳۳، ۱۴۱  
 آسیای میانه ۱۶۳، ۲۲۹  
 آلتین ۲۴۱  
 آمل ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۷، ۱۴۳  
 آمل جیحون ۷۱  
 آمل زم ۷۱  
 آمل شط ۷۱، ۷۲  
 آمل مازندران ۷۱  
 آمل سفازه ۷۱  
 آمو ۷۱، ۷۲، ۱۲۶  
 آمل دریا (جیحون) ۵۶، ۷۲، ۷۴، ۱۰۱  
 آمویه ۷۱، ۷۲  
 آمیریچی ۲۸۰  
 آواره ۹۷

اسفرننگ ۲۱۴	اردخشمیثن (خشمیثن) ۱۳۸، ۱۴۲
اسفزار ۲۷۲	اردلانکت ۲۱۴، ۲۱۹
اسفسس (اسبیس) ۲۳۸	ارزنقباد ۲۳۸
اسفورقان ۱۱۵	ارسابند ۲۳۸
اسفیداسنج ۲۷۳	ارسکن ۲۷۲
اسفینقان ۲۶۰	ارسو ۲۷۸
اسکجکت ۴۷	ارسیانیکت (آرسوانیکت) ۳۸
اسکجکت ۷۲، ۷۳، ۷۶	ارغان ۸۹
اسکلنجه ۲۷۴	ارقود ۸۵
اسکندریه مرکیانان ۲۴۷	ارم کیلیق ۲۳۸
اسکیفنن (سکیفنن) ۸۹	اروان ۷۲، ۷۵
اسنان ۲۷۳	اریامیثان ۴۶
اسند ۱۱۵	اریامیثن ۷۲
اشت ۲۱۵	ازاب ۲۷۱
اشتاخنج ۱۸۵	ازبکستان ۵۶
اشتاخوست ۲۳۸	ازجاه (ازگاه) ۳۳
اشترج ۲۳۸	ازکایرون ۲۷۷
اشترج الاسفل ۲۳۸	اسبه ۲۱۴
اشترج الاعلی ۲۳۸	اسبزار ۲۷۲
اشنیخن ۷۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳	اسیججه ۲۰۶
اشتیقان ۲۱۵	اسپانیا ۵۸
اشجن ۱۸۵	اسپریس ۱۰۴
اشحنجان ۲۱۵	اسپیجاب (اسپیجاب) ۷۲
اشکجکت ۷۲	استاند ۱۱۵
اصفهان ۳۱، ۳۲	استرییان ۲۷۱
افشنه ۶۲، ۷۳، ۸۱	استرییان ۲۷۲
افغانستان ۱۳، ۱۸، ۴۸، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۹۸	استونان ۲۷۸
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۸۳	استیا کند ۲۱۴
الکساندرو پول ۲۵۳	استیقان ۲۱۵
النجان ۲۷۳	اسروشنه (اسروشنه، سروشنه) ۳۷، ۳۸، ۳۹
امام بابا ۲۴۵	۴۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۴
ام البلاد ۱۰۲	اسفر ۲۱۴
امدیزی ۷۳	اسفرا ۲۱۹
ام القری ۲۲۷	اسفراین ۲۱۰
انبار (انبیر) ۱۲۱	اسفرز ۲۸۴



بتم ۲۱۸	بادنه ۳۳
بتمان ۲۱۸، ۲۲۴	باذخیز ۲۷۵
بتمان اندرونی ۲۱۸	پاران ۲۳۹
بتمان بیرونی ۲۱۸	بارپایه (باراب) ۷۴
بتمان میانه ۲۱۸	پارکت ۱۸۶
بجمزا (بکمز) ۲۴۰	پارناباد ۲۳۹
بجوار ۲۴۰	پاری ۲۰۳
بجواز ۲۴۰	پاریاب ۲۳۳
بحیرآباد ۲۴۰	پازرگان ۱۵۸
بخارا ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴	پاسیبیان ۱۱۵
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲	پاسند ۷۴
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰	پاسین ۲۸۳
۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸	پاشان ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۳، ۲۷۷
۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶	باغ ۲۳۹
۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵	باغ برزن ۲۳۹، ۲۴۰
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳	باغدشت ۲۷۴
۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۵	باغون ۲۷۸
۱۵۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸	باکترس ۹۴
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰	باکتريا ۱۶۵
بخارا ۴۵، ۸۷	بالا ۲۳۹
بخارجفر ۷۵	بالامرغاب ۲۳۴
بخارختفر ۷۵، ۸۱	بالقان ۲۴۰
بخاریه ۹۱	بالک ۲۷۷
بخجرییان ۲۴۰	بالوجوزجان ۱۵۸
بخرنک ۲۲۵	بالوز ۲۵۸، ۲۶۰
بخشون (وخسون) ۷۶	بالیان ۲۷۴
بدخشان ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴	بام ۲۸۳
بدکد ۷۶	بامکاخس ۲۱۴
بدلو ۲۸۱	بامکاخش ۲۱۷، ۲۱۹
بدنه ۲۹	بامی ۹۵
بذیس ۲۴۰	بامیان ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۰۰، ۲۸۲، ۲۸۳
براتکین ۱۴۰	بانب ۷۴، ۷۲
برادقان ۲۴۰	باورت ۲۸
برارجان (برادرجان) ۲۴۰	باورد ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۱
برانه ۱۱۹	۳۲، ۳۵، ۲۵۴، ۲۷۵

بسادق ۲۷۳	برجمین ۱۱۹
بسان (بستان) ۲۸۰	برخ ۹۵
بست ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴	برخشه (فرخشه، ورخشه) ۷۵
بسطام ۱۳	برخشی ۷۵
بسغورفند ۱۱۷	بردق ۷۵، ۷۶
بسفر ۲۱۸	برز ۲۴۰
بسیام ۵۷	برزن ۲۴۰
بسینه ۲۴۱	برزوز ۱۲۲
بشاز ۲۴۱	برسانجرد ۲۴۱
بشیشان ۲۱۸	برسخان ۲۱۶
بشبق ۲۴۱	برغر ۲۱۸
بشبه ۲۴۱	برغندز ۷۶
بشکان ۲۸۰	برقان (برقان خوارزم) ۱۴۰
بشواذق ۲۴۱	برقان گرگان ۱۴۰
بشوران ۲۷۳	برک ۱۸۲
بشین ۲۸۲	برکد (براکدان) ۷۶
بغ ۲۴۸	برکدعلویان ۷۶
بغا ۲۳۷	برکدیز ۲۴۵، ۲۴۶
بغاباد ۲۸	برماکان ۲۴۱
بغاوزجان (غاوزجان) ۱۵۸	برنگ ۲۱۸
بغداد ۳۱، ۶۱، ۱۴۰، ۱۵۳	برواز ۱۱۹
بغسکین ۲۱۶	بروان ۱۱۹
بغلان ۱۳	بروانه ۱۲۱
بغنی ۲۸۳	بروقان ۱۱۹، ۱۲۰
بکتر ۹۴	برون ۲۰۳
بکتريا ۹۴	برونجرد ۲۴۱
بکراآباد ۲۷۴	بریان ۲۷۳
بکرد ۲۴۱	بزان ۲۷۳
بلادایران ۱۰۰	بزدان ۲۷۳
بلادترک ۱۱۸	بزده ۹۱
بلادغز ۳۹	بزرگترین ۲۷۷
بلاد صغد ۴۶	بزماقان ۲۴۰، ۲۴۱
بلاشجرد ۲۴۱	بزنان ۲۴۱
بلخ ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۴۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶	بزه ۹۱
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳	بزیان ۲۷۳

بونجکت ۳۹	،۱۰۹ ،،۱۰۸ ،،۱۰۷ ،،۱۰۶ ،،۱۰۵ ،،۱۰۴
بونجیکت ۳۹	،۱۱۵ ،،۱۱۴ ،،۱۱۳ ،،۱۱۲ ،،۱۱۱ ،،۱۱۰
بوی برسینس ۲۷۸	،۱۲۳ ،،۱۲۱ ،،۱۲۰ ،،۱۱۹ ،،۱۱۷ ،،۱۱۶
بوی ماسان ۲۷۳	،۱۸۰ ،،۱۶۸ ،،۱۶۶ ،،۱۴۰ ،،۱۲۴ ،،۱۲۳
بوی مرغ ۲۸۱	۲۶۳ ،،۲۳۳ ،،۲۳۰ ،،۲۲۹ ،،۲۲۸ ،،۱۹۶
بهار ۲۴۲	بلخ یاسی ۹۵ ،،۹۴
بهارزه ۱۲۰	بلخ البهیہ ۹۹ ،،۹۵
بهارهند ۴۲	بلغار ۱۱۹
بهارین ۲۴۲	بلق ۲۰۳
بهل ۹۴	بلندآب ۲۷۴
بهونه ۲۴۹	بلوریان ۱۰۰
بی تاک ۲۷۵	بمچکت ۷۶ ،،۴۵ ،،۴۴
بیت المقدس ۲۶۹	بنادیز ۲۷۸
بیغیال ۲۷۳	بنان ۲۴۲
بیجقی ۲۸۴	بنجکت ۱۸۶
بیسکند ۲۱۸	بنجهار ۱۲۰
بیغجر ۲۱۸	بنجهیر ۱۲۰ ،،۱۲۱
بیگان ۲۱۹	بنجیکت ۱۸۶ ،،۴۶
بیکند ۴۷ ،،۵۰ ،،۵۱ ،،۵۲ ،،۷۳ ،،۷۷ ،،۷۸	بنسارق (کوسارقان) ۲۴۲
۹۰ ،،۸۴ ،،۸۰	بنیرقان ۲۴۲
بیگان ۲۱۹	بوته ۲۴۲
بیوار ۲۸۲	بودن ۲۰۳
بیوقان ۱۵۸	بوران ۲۷۷
	بورین ۱۲۰
	بورق ۷۶
پ	بورنمد (فورنمد) ۱۸۶
پارت (پاورت) ۲۲	بوزمانجن ۱۹۲ ،،۱۸۶ ،،۸۹
پارتونیسا ۲۵۲	بوزنجرده ۲۴۲
پاشتان ۲۸۰	بوشنج ۲۷۹ ،،۲۷۸ ،،۲۷۷ ،،۲۶
پاشتان خواجه احمد ۲۸۰	بوطلحه ۲۸۳
پاشتان خواجه مودود ۲۸۰	بوکند ۲۱۸
پرکدر ۲۴۲	بومچکت ۷۶ ،،۵۸ ،،۴۵ ،،۴۴ ،،۳۹ ،،۳۸
پروان ۲۶۵ ،،۲۰۴	بومکت ۷۶
پروانه ۲۸۴	بومه ۷۷
پنجده (پنجدیہ) ۲۴۹ ،،۲۳۴	بونجکت ۳۹ ،،۳۸
پنجهیر ۱۲۰	

۲۷۳ تسجی	۳۹ پنچیکت
۲۱۹ تشوخ	۲۴۹ پندی
۲۷۴ تغاری	پوستین ۲۸۰
۲۸۱ تغازی	پوشنچ ۲۳۱، ۲۷۹ (نیزک به پوشنچ)
تغوز رباط ۲۸۴	پوشنگک ۲۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، (نیزک به پوشنگک و فوشنچ)
تفتازان ۲۶۱	
تکلب ۲۸۴	
تکیناباد ۲۰۴	
التل ۱۲۱	
تلاب ۲۷۳	
تلابه ۲۷۴	
تلاس ۲۸۴	
تلخ آب ۱۲۱	
تلیان ۲۴۲	
تمجکت ۷۹	
تویکار ۲۱۹	
توث ۲۷۸	
تودن ۲۷۷	
توران ۲۸۰، ۱۸۰، ۱۸	
تولک (قولک) ۲۸۰	
توشکک ۷۹، ۸۰، ۸۸	
تونیان ۲۸۰	
تویک ۲۴۲	
تهران ۲۵۰	
تیزان ۲۸۰	
تیسخان ۲۱۹	
تیسکيهان ۲۱۵	
	ت
	تاجیکستان ۱۳۷، ۲۰۹
	تاراب ۷۹
	تاشکند ۷۲، ۱۸۵، ۵۵
	تاماخش ۲۱۹
	تاناییس ۱۶۲
	تاوه بریان ۲۸۱
	تایاد ۲۷۸
	تبادکان ۱۸۴
	تبت ۲۱۶، ۹۲
	تبرکن ۲۸۴
	تبریز ۱۷۰
	تخت ۲۸۴
	تخت ملک ۲۷۷
	تراوچه ۴۷
	ترک آباد ۲۷۳، ۲۷۸
	ترکان ۲۷۴
	ترکستان ۱۸، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۷۲، ۹۳، ۹۵
	۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۷۰
	۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۹
	ترکستان افغان ۱۰۵
	ترکستان شرقی ۱۷۲
	ترکستان شوروی ۱۳۳
	ترکمنستان شوروی ۲۳، ۲۸، ۱۵۶
	ترمد ۴۶، ۹۷، ۱۲۸
	ترناباد ۲۷۷
	تریاق ۲۸۰
	تریاک ۲۸۱
ج	
جا ۱۲۱	
جاده ۲۷۳	
جاذوا (جاذوا) ۲۷۶	
جاریایه ۱۲۱	
جاز ۱۴۰	
جا کران ۲۷۳	

جیت ۱۴۱  
جیحون ۱۷، ۷۲، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۲۳،  
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،  
۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۰،  
جیرنج (گیرنگ، گیرنگ) ۲۴۲  
جیزک ۳۹

چ

چاچ ۲۸، ۳۸، ۱۸۲، ۲۲۰  
چاچ قدیم ۱۸۵  
چارشنبه رامیتان ۴۶  
چاکران ۲۷۱  
چذغل ۲۱۹  
چری ۲۷۳  
چغانکر ۲۸۱  
چغانیان ۲۷  
چکان ملاحان ۲۷۴  
چل دختران ۲۷۷  
چهار کفتران ۲۷۱  
چین ۴۸، ۵۵، ۵۸، ۹۸، ۱۷۱، ۲۳۱

ح

حاد ۲۷۷  
حجاز ۲۲۷  
حجره ۲۷۸  
الحسناء ۹۶  
حسه ۲۳۸، ۲۵۰  
حش ۲۰۴  
حصارك ۲۸۴  
حفصان ۲۷۳  
حكيم اتا ۱۴۲  
حلب ۱۵۵  
حلیل ۲۷۷  
حمراندژ ۲۶۰  
حموکت ۴۸

جان ۲۷۴  
جاورس ۲۸۳  
جبریل ۲۷۴  
جدغل ۲۱۹  
جذغل ۲۲۰، ۲۱۹  
جراشان ۲۷۲  
جرجانیه ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱،  
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶  
جرجانیه خوارزم ۱۳۴  
جرجرک ۲۸۴  
جرغ ۸۰  
جرغر ۸۰  
جرمقان ۲۶۰  
جزغنکت ۸۰  
جزه ۸۰  
جشیره ۱۴۱  
جغاره ۲۷۳  
جغرتان ۲۷۳  
جگریند ۱۴۱  
جلواجه ۲۷۴  
جمهوری ازبکستان ۱۷۱  
جمهوری ازبکستان شوروی ۱۸۴  
جمهوری شوروی خلق خوارزم ۱۳۳  
جندخان ۲۸۳  
جندیشاپور ۲۳۰  
جنکاکت ۳۹، ۴۰  
جنگان ۲۷۸  
جواشان ۲۷۲  
جوان ۲۸۴  
جوزجان ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۶۴  
جوزجانان ۱۲۱  
جوزجان بلخ ۱۲۲  
جوم ۱۱۸  
جویان ۲۸۴  
جوی سولیان ۵۳

خ

خراسان قدیم ۱۶، ۹  
 خرنوشان ۲۷۳  
 خرخیز ۲۸۳  
 خردزدان ۲۷۳  
 خرساب ۲۲۱  
 خرشاب ۲۲۱  
 خرق ۲۴۳، ۲۳۸  
 خرقان ۵۲، ۴۷  
 خرقانکث ۹۰، ۸۱  
 خرقانه ۴۰، ۳۹، ۳۸  
 خرقانه پایین ۵۲  
 خرقانه سفلی ۸۱  
 خرقانه علیا ۸۱  
 خرگرد ۲۷۹  
 خرمیثن ۸۱، ۶۲  
 خروالجبل ۳۳  
 خروزه ۸۹  
 خزار ۸۹  
 خزارود ۸۹  
 خشت ۲۸۳  
 خشکاب ۲۲۱  
 خشکت ۲۲۱  
 خلجان ۲۸۴  
 خلخ ۲۱۶  
 خلقانی ۲۰۴  
 خمس القری ۲۴۹  
 خنبون ۸۲  
 خنبه ۲۷۳  
 خواجه غریبان ۲۸۳  
 خارزم ۱۲۸  
 خوارزم ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۷۵، ۵۵، ۲۷  
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳  
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰  
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶  
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۵۴

خابران ۳۴، ۳۳  
 خاس ۱۴۲  
 خاکستر ۲۵۰  
 خامه ۸۰  
 خانانی ۲۸۰  
 خانچه باد ۲۶۹  
 خاندن ۲۷۳  
 خاوران ۱۸۰  
 خاور نزدیک ۵۸  
 ختا ۱۲۴  
 ختل ۲۸۱، ۹۲  
 ختلان ۱۱۸، ۲۷  
 ختن ۱۲۴  
 خجاده ۸۰  
 خجادی ۸۰  
 خجند ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵  
 خجنده ۲۲۰، ۲۰۸  
 خدیمنکن ۹۰، ۸۱  
 خذه ۸۱  
 خراسان ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸  
 ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶  
 ۴۰، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۸۷  
 ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳  
 ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۰  
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۴  
 ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۸، ۱۹۹  
 ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵  
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴  
 ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲  
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲  
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹  
 خراسان بزرگ ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸  
 ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۰۷  
 ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۶۲

دزه ۲۴۳	خواست ۲۰۴
دستجرد ۲۷۳	خواقند ۲۲۱، ۲۱۳
دسکاخان ۱۴۳	خواکند ۲۲۱
دشت بام ۲۸۴	خوزان ۲۵۰
دشت خابران ۳۲	خوزستان ۲۷۶
دشت خطا ۱۷۰	خوست ۲۸۳
دگرکر (دکرکر) ۲۲۲	خوشباشان ۲۸۱
دمراخی ۲۰۴	خوکنند ۲۲۱
دمشق ۱۵۵، ۹۱	خومجرد ۱۴۲
دندانقان (دمدانقان) ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۳۸	خیابان ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۶۳
دوان ۲۸۴	خیر ۱۴۱
دوستامای ۲۷۷	خیزآباد ۱۲۲
دولتآباد ۱۲۲	خیسار ۲۸۰، ۲۷۳
دومالک ۲۷۱	خیلام ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۱۲
دهران ۲۷۸	خیوق ۱۴۲
دهستان ۲۷۶، ۲۶۱	خیوه ۲۸، ۵۵، ۵۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸
دهنو ۲۷۱	۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷
دیزک (چیزک) ۱۸۸، ۳۹، ۳۸	
دیزک سفلی ۲۵۰	د
دیزه ۲۸۴	دارالفقاهه ۹۵
دیوانچه خرد و بزرگ ۲۷۴	داشان ۲۸۴
دیه سفیدنچ ۲۴۳	دامن کوه ۲۸۱
	دبوسه (دبوسی، دبوسیه) ۱۸۸، ۸۲
ذ	دبوسیه ۱۸۸
ذات الطوایس ۸۵	دخفاندون ۷۵
ذر ۸۲	دراحتف (دزاحتف) ۲۵۱
ذره ۲۵۰	دربستیان ۲۰۴
ذره باران ۲۳۹	درتخت ۲۸۴
	درغان ۱۴۲
ز	درغم ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۵
راشت ۳۸	درقرا ۲۷۳
رامتین ۸۳، ۸۲، ۵۰، ۴۷	درون ۲۸
رامش ۸۳	دره برادران ۲۶۳
رامند ۸۳	دری ۲۸۴
رامیثان ۴۶	دز ۸۲

روزوند ۱۴۳	رامیثن ۷۵
روستاق احنف ۲۵۱	رامیثنه ۸۳
روس ۲۰۹، ۱۷۱، ۱۵۶، ۵۶	رامدین ۷۷، ۵۱
روسیه ۲۸، ۳۵، ۵۵، ۵۶، ۱۳۳، ۱۴۱	رامنی ۵۰
۱۷۱، ۱۵۶	راون ۱۲۳
ریامیثان ۴۶	رباط ۲۸۱
ریامیثن ۷۲	رباط غوریان ۲۸۱
ریودد ۱۹۳، ۱۹۰	رباط کرنال ۲۰۴
ریوقان ۸۳	رباط کروان ۲۸۲
ریوند ۲۸۰	ربنجان ۱۸۸
	رزیق ۲۴۴
ز	رشتاق ۲۲۴
زابل ۱۸	رشتان ۲۲۵، ۲۲۴
زابلیستان ۲۰۰، ۱۹۹	رقدونه ۸۳
زارکان ۲۲۲	روج ۲۷۹، ۲۷۸
زارمند ۱۴۳	روچنگ ۲۷۸
زاغول ۲۵۰	رود آسودریا ۷۲
زامین ۳۸، ۳۹، ۴۰	رود اترک ۲۳
زاوش ۸۳	رود اندراب ۲۳۹
زاولستان ۱۹۷	رود بالقان ۲۴۰
زاوه ۱۳، ۸۳، ۱۵۶، ۲۰۴	رود بخارا ۱۸۲، ۱۹۳
زرافشان ۴۶	رود بلخ (باکترس) ۹۹، ۵۱
زردوخ ۱۴۳	رود تباغر ۲۱۶
زرشت ۲۷۳	رود تجن ۱۵۶
زرق ۲۴۴، ۲۴۲	رود جیجون ۷۱، ۱۳۷، ۱۷۰، ۲۱۵
زرمان ۱۹۰	رودخانهٔ یاکسارتس ۱۶۲
زریق ۲۴۴	رود خشرت ۲۱۴
زعفران ۲۷۷	رود کک ۱۷۳، ۱۸۸
زم ۵۲، ۷۲، ۷۹، ۸۱، ۱۲۶، ۲۱۴	رود کاسان ۲۳۹
زمخشر ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۶	رود کردر ۱۴۶
زندرامش ۲۲۵	رود گاوخوازه ۱۴۴
زندران ۲۷۴، ۲۸۰	رود ماهی ۲۸۴
زندنه ۸۳، ۸۴	رود مرغاب ۲۶۵
زندهجان ۲۷۸	رود سرو ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷
زیرک ۲۸۳	رود هرات ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۴

سرخس روس ۱۵۶  
 سرخیز ۲۷۳  
 سروستان ۲۷۴  
 سرهون ۲۰۴  
 سفد ۳۹، ۵۱، ۵۲، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۰،  
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰،  
 ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱  
 سفد سمرقند ۱۹۰  
 سفدیان ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶  
 سفدیانا ۴۶، ۱۶۱، ۱۹۰  
 سفجه ۲۸۱  
 سفنه ۴۷  
 سفیدروان ۲۸۱  
 سفیدکوه ۲۰۰  
 سق سلمان ۲۸۱  
 سکاوند ۱۱۷، ۲۰۵  
 سکیره ۲۰۶  
 سلیم ۱۲۳  
 سمران ۱۶۰  
 سمرقند ۱۵، ۱۸، ۳۸، ۴۶، ۵۳، ۵۵، ۶۵،  
 ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۱۶۰،  
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،  
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،  
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،  
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸،  
 ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۵۹، ۲۶۰،  
 ۲۷۴  
 سمرکند ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵  
 سمیتن ۴۷  
 سنج ۲۴۳، ۲۴۴  
 سنجان ۲۳۸، ۲۴۴  
 سنجدرد ۵۷  
 سنج عباد ۲۴۴  
 سنجر فغن (سنجر فغن) ۱۹۲  
 سنجه ۲۸۲

زین آباد ۲۷۱  
 س  
 ساباد ۲۷۸  
 ساباط ۳۸، ۴۰  
 ساتراپی پارت ۲۳۰  
 سافردز ۱۴۳  
 سالت ۲۲۲  
 سامجن مادون ۸۴  
 سامجن ماوراء ۸۴  
 سامخاش ۸۴  
 ساموکیان ۱۶۳  
 ساواط ۴۰  
 ساودار ۱۹۰، ۱۹۲  
 سبزوار ۲۷۲  
 سبقر ۲۸۱  
 سبول ۲۷۸  
 سپاهان ۱۲۸  
 سپیجاب ۱۸۲  
 ستجن ۸۴  
 سترمان ۲۸۴  
 سنجستان ۱۱۷، ۲۰۰  
 سحاو ۲۷۷  
 سخر ۸۴  
 سدان ۲۷۱  
 سدور ۱۴۳  
 سراب ۲۷۱  
 سرای حسن خواجه ۲۸۳  
 سرای نو ۲۷۴  
 سرتل ۲۷۴  
 سرخس ۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۲،  
 ۳۳، ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،  
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۱۵،  
 ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۸  
 سرخس ایران ۱۵۶

شادپتره ۲۷۴  
 شادمانه ۲۷۳  
 شاده ۲۷۸  
 شادی آباد ۲۰۰  
 شادی حجام ۲۸۱  
 شار ۲۸۱  
 شافلان ۲۸۱  
 شال ۲۰۶  
 شام ۲۵۸، ۹۵  
 شامات ۹۵  
 شام کوچک ۲۵۷  
 شامیستیان ۱۰۷  
 شاوزان ۲۲۲  
 شاوزار ۱۹۳، ۱۹۰  
 شاهرود ۱۸  
 شیرغان ۱۲۲  
 شیرنج ۲۴۵  
 شبلیه ۴  
 شبورغان ۲۳۳  
 شبورقان (اشبورقان) ۱۲۲، ۱۲۱  
 شبورقان ۱۲۲  
 شجکاو ۲۰۰  
 شرخ ۴۷  
 شش گاو ۲۰۰  
 شعب بوان ۱۹۰  
 شفورقان (اشفورقان) ۲۳۹، ۱۲۲  
 شق الجرد ۲۵۱  
 شقینه ۹۲  
 شکت ۲۲۲  
 شکیبان علیا وسفلی ۲۷۸  
 شلات ۲۲۲  
 شمر کند ۱۶۱، ۱۶۰  
 شمعان ۲۷۳  
 شنگ عبادی ۲۴۵  
 شورمین ۲۸۱

سند ۹۸  
 سنگ ۲۴۴  
 سنگ سوراخ ۲۸۴  
 سنگ عبادی ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵  
 سنوان ۲۵۰  
 سنوجرد ۲۸۴  
 سونخ ۸۹  
 سوخ ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴  
 سودار ۱۹۰  
 سورود ۸۹  
 سوریه ۳۰  
 سوسان ۲۷۴  
 سوسقان ۲۳۸  
 سوسنده (سرسنده) ۳۹  
 سوسقان ۲۴۵  
 سونخ ۹۱  
 سویدک ۴۰، ۳۹  
 سیام ۸۹  
 سیاوشان ۲۸۴  
 سیاه جرد ۱۱۲  
 سیاه گرد ۲۸۴  
 سبیریه ۱۸۴، ۱۴۱  
 سبیردیا (سیحون) ۷۴  
 سیرکی ۲۷۷  
 سیروان ۲۷۴  
 سیستان ۱۸، ۱۹۷، ۲۰۰  
 سیشکت ۸۵  
 سیکت ۸۵  
 سیمگران بلخ ۱۲۳  
 سینان ۲۴۵، ۲۷۴  
 سیوه ۲۰۶

ش

شایبخش ۸۵  
 شایرتجی ۲۴۵

ع

عراق ۱۸، ۹۵، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۶۷  
 عراق عجم ۲۱۱  
 عروان ۸۶  
 عزیزرود ۲۷۴  
 عسقلان ۱۲۳  
 عشق آباد ۲۳، ۲۸، ۲۷۱  
 عقاب ۲۷۴  
 علوی ۲۷۴  
 علی آباد بلخ ۱۲۳  
 علی افغان ۲۸۳  
 عبی‌شاه ۲۸۰  
 عورم ۲۸۱

غ

غارامخشه ۱۴۴  
 غانکث ۸۶  
 غاوردان ۲۸۱  
 غرجستان ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۲  
 گردمان ۱۴۴  
 غرشتان ۲۸۱  
 غرق ۴۰  
 غرقاب ۲۸۴  
 غرقند ۸۶  
 غریان ۲۷۹  
 غریبان ۲۷۱  
 غز ۲۸۲  
 غزق ۳۸  
 غزنو ۱۹۵  
 غزنه ۱۱۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸  
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴  
 ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۴۸، ۲۸۲  
 غزنی ۱۹۵، ۲۰۶  
 غزنین ۱۶۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸  
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

شوروی ۲۳۴، ۲۶۱  
 شوکان ۳۳، ۳۴  
 شومان ۳۸، ۵۲، ۱۲۳  
 شهررویین ۷۷  
 شهر فیروز ۲۵۳  
 شهرک ۲۸۴  
 شیخان ۲۷۴  
 شیراز ۲۱۳، ۲۵۹  
 شیرنخجیر ۲۴۵  
 شیرین ۲۷۳

ص

صراف ۲۸۴  
 صحرای لوت ۱۸  
 صغد ۴۷  
 صغانیان (چغانیان) ۷۴  
 صنعا ۱۶۴

ط

طارکان ۱۲۳  
 طالقان (تالقان) ۲۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۲۹  
 ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۴  
 طاهریه ۱۴۳، ۱۴۶  
 طاهریه بغداد ۱۴۳  
 طبرستان ۱۸، ۱۳۵  
 طبسین ۲۶۴  
 تخارستان (تخارستان) ۱۸، ۲۷، ۹۵، ۱۰۰  
 ۱۱۸، ۲۳۱  
 طراز ۴۸، ۷۲  
 تلخاب (تلخاب) ۱۵۸، ۱۵۹  
 طماخس ۲۱۴  
 طواویس (طواویس) ۵۳، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۸۶  
 ۸۷، ۸۸  
 طوس ۲۱، ۲۷، ۳۳، ۱۰۱، ۱۰۶، ۲۳۲  
 ۲۷۵

فرمل ۲۰۵  
 قره‌داور ۲۸۲  
 قرهه ۲۷۸  
 فریزن علیا و سفلی ۲۷۳  
 فغرسین ۸۷  
 فغکث ۴۰، ۳۸  
 فلخار ۲۵۰  
 فلور ۱۲۳  
 فنگان ۱۸۸  
 فوشنج ۲۷۷، ۲۶۸، ۲۳۲  
 فوشنگ ۲۷۸  
 فیروزآباد ۲۷۴  
 فیروزکوه ۲۸۴  
 فیض‌آباد ۱۱۸  
 فیل ۱۹۲، ۱۴۴، ۱۲۸

ق

قاشان ۲۱۵، ۲۱۲  
 قاهره ۲۵۸  
 قاین ۱۸  
 قبا ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۰  
 قبادیان (قوادیان) ۱۲۳  
 قبة الاسلام ۱۱۱، ۱۰۵، ۱۰۲، ۹۵، ۷۱، ۶۰  
 قبیچاقان ۲۷۳  
 قتلغشاه ۲۸۰  
 قراباغ ۲۷۷  
 قرانکین ۱۴۴  
 قرغیزستان (قرغیزستان) ۲۰۹، ۲۰۴  
 قرینین ۲۴۶، ۲۴۵  
 قزل‌آراوات ۲۵۵  
 قصدار (قزدار) ۲۰۵  
 قصر ابوبکر ۲۸۱  
 قصر احف ۲۵۱، ۲۳۸  
 قصر جولاه ۲۸۰  
 قصر شیرین ۲۷۴

۲۰۶  
 غشه ۲۸۱  
 غلوار ۲۷۴  
 غلوان ۲۷۴  
 غنچ‌آباد ۲۷۸  
 غویذین ۹۱  
 غور ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۳، ۲۶۶، ۲۴۸  
 غوروان ۲۸۳  
 غوروان کنار ۲۸۳  
 غوره ۲۷۴  
 غوطه دسشق ۱۹۰  
 غیزان علیا و سفلی ۲۷۴

ف

فاخره ۴۴  
 فاراب ۱۱۹، ۷۴  
 فاریاب ۲۳۱، ۱۲۲  
 فاز (فاس) ۲۳۸  
 فاقس ۲۶۱  
 فراشان ۲۷۳  
 فرانسه ۵۵  
 فراوز سفلی ۸۶  
 فراوز علیا ۸۶  
 فراوه ۲۶۱، ۲۵۴  
 فرایه ۸۶  
 فراب ۸۶، ۴۷  
 فربر ۸۷، ۸۶، ۸۴  
 فرخسه ۴۶  
 فرخشی ۴۷  
 فرغانه ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۶۲، ۳۹، ۳۸  
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵  
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱  
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۸۱  
 فرکک ۲۸۱  
 فرگرد ۲۷۹

کردران خواش ۱۴۵	قصر عمرو ۲۴۶
کرکانج ۱۴۱	قطوان ۱۹۲
کرکث ۳۸، ۴۰	قنات قریقل ۲۸۱
کرمان ۱۸، ۲۳۶، ۲۶۹	قنات مختار ۲۸۱
کرمینیه ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۹۲	قندوس ۱۳
کرنوا ۲۷۸	قندهار ۱۰۲، ۱۹۸، ۲۷۴
کروان ۲۲۳	قندید ۸۷
کروخ ۲۸۳	قنقرات ۱۴۴
کره ۲۷۹	قورمان ۲۷۸
کس ۸۹	قیمان ۲۷۳
کسبه ۹۱	
کش ۲۷، ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۸۱	ك
۸۸، ۸۹، ۹۱، ۲۵۰	کابرون ۲۷۶
کشانی ۱۹۳	کابل ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴
کشانیه ۱۹۲	کابلستان ۱۹۷، ۲۰۰
کشغفن ۸۹	کاث ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۴
کشک رود ۸۹	۱۴۵، ۱۴۶
کشماهن ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷	کاخشتوان ۸۷
کشمیهن ۲۴۶، ۲۴۷	کارتبه ۲۷۴
کشنه ۹۰	کاردار ۱۴۵
کشور ایران ۱۸	کاردچه ۲۷۸
کشوکت ۲۲۳	کاریز بادغیس ۲۷۶
کشیمان ۲۴۷	کاریز لول ۲۸۴
کشین ۲۸۴	کاژ ۱۴۵
کعبه ۳۱	کاسان (کاشان) ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۴
کلات ۲۴	کاشکان ۲۷۲
کلار ۱۲۲	کالف ۱۲۳
کلان ۱۲۲	کانغ کومند ۱۶۳
کلکان ۲۲۴	کاویل ۲۰۵
کلکنه ۲۶۹	کبرزان ۲۷۳
کمبراق ۲۸۴	کبودنجکت ۱۹۲، ۱۹۴
کمجکت ۹۰	کتوانی ۲۸۱
کناعان ۲۷۳	کجایه ۲۸۰
کنجان ۲۸۴	کردر ۱۴۵، ۱۴۶
کنجده ۷۴	کردران خاس ۱۴۵

گردیس ۲۰۰  
 گرکالا ۲۳۰  
 گرگان ۲۵۳، ۱۸  
 گرگانج ۱۴۱  
 گرگنج الصغری (جرجانیة الصغری) ۱۴۱  
 گرگنج الکبری ۱۴۱  
 گریکو - باکترین ۱۶۶  
 گزه ۲۷۸  
 گلمیر ۲۸۴  
 گنج روستا ۲۱، ۲۵۱، ۲۷۵  
 گنگ ۱۸۲  
 گنوگرد (جنوگرد) ۲۴۷  
 گواشان ۲۷۲، ۲۸۴  
 گواشانچه ۲۸۰  
 گورنو - بدخشان ۱۱۸  
 گوزگان ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳  
 گوزگانان ۹۵، ۱۲۱، ۲۸۳  
 گوش علیاوسفلی ۲۸۰  
 گوشه میر ۲۸۰

ل

لار ۲۱  
 لامغان ۲۰۶  
 لاو کند ۹۲  
 لب کاریز ۲۷۷  
 لجر ۲۰۶  
 لخراب ۱۱۷  
 لشکری بازار ۱۹۹  
 لکلک خانه ۲۸۴  
 لمجک ۴۴  
 لمغان ۲۰۶  
 لنگرامیرغیاث الدین ۲۷۷  
 لنگرشیخ بورا ۲۷۷  
 لنگه ۲۱، ۲۲  
 لوسان ۲۷۳

کنج روستاق ۲۵۱  
 کنج روستاه ۲۵۱  
 کند ۲۲۰، ۲۲۳  
 کندبادام ۲۲۳  
 کندر ۲۸۴  
 کندز ۷۸  
 کنده آب ۲۸۴  
 کواران ۲۷۲  
 کواشان ۲۶۳، ۲۷۲  
 کوالا ۲۳۹  
 کورت ۲۸۴  
 کوزنگیان ۲۷۴  
 کوژد ۲۷۲  
 کوسری ۲۷۹  
 کوسنان ۲۷۳  
 کوسوی ۲۷۹  
 کوشک ۲۷۲، ۲۸۱  
 کوغناباد ۲۷۷  
 کوفن ۲۴، ۳۰، ۳۴، ۳۵  
 کوفه ۹۶  
 کوفن ۳۵

ک

کوکت ۲۲۴  
 کونان ۲۸۴  
 کوههای آراخوسی ۱۶۵  
 کهدستان ۲۸۰  
 کهر کی ۲۷۳  
 کهنه اورگنج ۱۳۷  
 کیرنگ ۲۳۸  
 گازرانچه ۲۸۰  
 گبرقلعه ۲۳۰  
 گداره ۲۸۴  
 گرازان ۲۷۳  
 گردیز ۲۰۴، ۲۰۵

مراغز ۲۷۳  
 مرجیاباد ۹۶  
 مرزبان ۱۹۳  
 مرغاب ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۸۲  
 ۲۸۴  
 مرغینان ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵  
 مرقند ۱۶۲، ۱۶۴  
 مرکنده ۴۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵  
 مرو ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۵۲، ۵۹، ۷۱،  
 ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۴  
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۲۷، ۲۲۸  
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴  
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰  
 ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶  
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳  
 ۲۵۴، ۲۷۹  
 مرویالا ۲۳  
 مرو بزرگ ۲۳  
 مرو پایین ۲۳۰، ۲۴۸  
 مرو چاق ۲۳۴  
 مروذ (مروذ) ۲۲۷، ۲۴۸  
 مرو رود (مروالرود) ۲۷، ۹۷، ۱۲۱، ۲۲۷  
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸  
 ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰  
 ۲۵۱، ۲۸۱  
 مرو شاهجان (مرو شهجان، مرو شاهگان) ۱۸  
 ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷  
 ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴  
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸  
 مروالصغری ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸  
 مروالکبری ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸  
 مزدخقان ۱۴۶  
 مزدوران ۱۵۹  
 مزرعه باسه بریان ۲۸  
 مزرعه سلیمان ۲۸

لوکر (لوکرا) ۲۳۸، ۲۵۱  
 لهوکر ۲۰۶

## م

ماچین ۹۸  
 ماخان (ماخوان) ۲۴۷  
 مارآباد ۲۸۴  
 مارگلان ۲۱۶  
 ماس چاکران ۲۸۰  
 ماشان ۲۴۷  
 مالان ۲۸۴  
 مالن ۲۷۱  
 ماو بالق ۱۱۷  
 ماوراء خزر ۲۴، ۱۵۶  
 ماوراءالنهر ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷  
 ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۴۳، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸  
 ۵۹، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۳۱  
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴  
 ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵  
 ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۳۶  
 مایمغ ۸۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴  
 متری دات کورت (مهرداد کرد) ۲۵۲  
 محروقه ۵۲  
 محله کهندز ۲۷۲  
 محله نو ۲۷۲  
 محله یحیی آباد ۲۷۲  
 محمدآباد ۲۲  
 مدامیثن ۱۴۵  
 مدوا ۲۲۴  
 مدینه ۲۶۹  
 مدینه الاسلام ۷۱  
 مدینه التجار ۴۴، ۷۷  
 مدینه الصغریه ۴۴  
 مذینیه ۱۴۶  
 مذیامجکث ۹۰

ن

نامکاخس ۲۱۷  
 نجار ختفر ۷۵  
 نجف اشرف ۱۰۰  
 نجم ۲۲۴  
 نخشب ۹۱، ۹۰، ۵۸، ۵۱  
 نسا ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲  
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷  
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۵  
 نصف ۲۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۳، ۶۵  
 ۹۱، ۹۰، ۸۱  
 نسیا ۲۲۴  
 نسیای بالا ۲۲۴  
 نسیای پایین ۲۲۵  
 نشر ۸۸  
 نصرآباد ۲۲۰، ۲۷۲  
 نقاد ۲۲۵  
 تقرینه ۹۱  
 نمجکت ۷۹  
 نموجکت ۹۱  
 نمیجکت ۴۴  
 نوبادان ۲۸۱  
 نورگ ۲۷۸  
 نوبهار ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰  
 نوبهار بلخ ۹۵، ۱۰۰  
 نوچکت ۳۸، ۴۰  
 نوزوار ۱۴۶  
 نور ۴۷، ۹۲  
 نور بخارا ۷۳  
 نوسان ۲۸۱  
 نوشان ۹۴، ۹۵، ۱۰۰  
 نوقاد ۲۲۵  
 نوقدقریش ۸۹  
 نوکفاغ ۱۴۶  
 نوجکت ۳۹

مزرعه لامال ۲۸  
 مساسان ۱۴۶  
 مستنک ۲۰۶  
 مسفری ۲۴۷  
 مسکان ۲۲۴، ۲۲۵  
 مسکرد ۲۷۳  
 مسکوان ۲۷۸  
 مشهد ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۸۴  
 مشهدالرضا ۱۵۴  
 مصر ۲۵۸، ۲۷۹  
 معانک ۲۷۱  
 معشوقه ۹۵  
 منگان ۹۰  
 مقمیتن ۴۷  
 مکه ۳۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۱، ۲۲۷، ۲۴۹  
 ۲۶۹  
 مکیزان ۲۷۳  
 ملدم ۲۷۳  
 ملسه ۲۵۶، ۲۶۰  
 ملصح ۲۸۴  
 ملیدان ۲۷۳  
 ملیسی ۲۸۴  
 ماستین ۴۷  
 منار ۲۷۱  
 منزل ۲۸۴  
 منکوره خارجی ۸۹  
 منکوره داخلی ۸۹  
 مولتان ۱۱۷  
 مویزک ۲۷۸  
 میان دوجوی ۲۸۱، ۲۸۴  
 میان ده ۲۸۴  
 میان رودان ۲۲۱، ۲۲۴  
 میان روذیه ۲۲۴  
 مهنه ۳۵  
 میهنه ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶

وختان ۹۲	نومجکث ۴۴، ۴۵
وخش ۹۲، ۹۳، ۱۲۴	نومسکث ۴۴
وذار (ویذار) ۱۹۴	نومشکث ۷۹، ۸۳، ۹۲
ورخشه ۴۶، ۴۷، ۹۳	نومی ۴۴
وردان ۵۲	نوه ۲۰۶
وردانه ۴۷، ۹۳	نویان ۲۸۱
ورزود ۲۳۰	نویدک ۹۲
ورغسر ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴	نویده ۱۲۳
ورکی ۹۳	نهراسروز ۸۹
وره ۲۸۴	نهراشتیخن ۱۸۵
وزان ۱۹۴	نهرباروان ۷۴
وزریشن ۹۳	نهر بلخ ۱۴۰
وسیج ۱۴۶	نهر جدید ۲۸۴
ویذار ۱۹۳	نهر جیحون ۱۲۲
	نهر حلوائی ۲۸۰
ه	نهر دهاس ۱۰۲، ۱۱۲
هرا ۲۶۲	نهرزنگی ۲۸۴
هرات ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۱۱۶، ۱۵۶	نهرسغد ۸۴، ۱۸۴
۱۵۸، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۶۲	نهر فراوز سفلی ۷۴
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸	نهر فراوز علیا ۸۳
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴	نهرگاززان (قصارین) ۸۹
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰	نهر مرغاب ۲۳۵، ۲۵۰
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴	نهر نوکنده ۸۶
هرات رود ۲۸۴	نیشابور (نشابور) ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۷
هرخانه ۲۰۷	۳۱، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۷۲، ۲۲۸
هرمزفره (مس فره) ۲۳۸، ۲۴۷	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰
هری ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۷۸	۲۶۴، ۲۷۷
هری رود ۱۵۶، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰	
۲۸۱، ۲۸۳	
هزاراسب ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸	
هفتدیه ۲۲۵	
هلاورد ۹۲	
هلی ۲۲۵	
همدان ۶۲، ۲۱۱	
هند ۱۳، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۴	
	و
	واسط ۱۰۶، ۲۱۰
	واشت ۲۲۵
	واشجرد ۳۸، ۱۲۳
	واشگرد ۱۲۳
	واغزیه ۲۲۵
	وانکت ۲۲۴

ی	
یارکت ۱۸۶، ۱۹۴	۱۹۹
یبره ۲۷۳	هندوان ۲۷۳
یمگان ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴	هندوستان ۱۹۰، ۱۳۴، ۱۹۷، ۲۰۰
یمن ۱۶۱	۳۰۰
یوکنده ۲۲۶	هندوکش ۱۶۵، ۱۹۷، ۲۲۷
یونان ۹۴، ۱۶۶، ۲۷۵	هوادشتک ۲۸۴
یهودیه ۱۲۳	هوطه ۱۳۴
یهوه ۲۷۳	هیتال ۴۹

فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها، نسبتها، دینها، مذاهبها و مسلکها

امرای قراخانیان ۷۳  
انگلیسها ۱۹۸  
ایرانیان ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۹۵، ۹۸  
۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۳۳  
ایرانیها ۶۹، ۹۹

ب

بخاراییان ۶۶  
بخارخداها ۵۸، ۷۵  
برامکه ۹۵  
بنی عباس ۵۷  
بوداییان ۱۰۳  
به‌افریذیان ۲۴۲

پ

پادشاهان ایران ۱۷۰  
پادشاهان ایرانی ۱۰۳، ۱۷۱  
پادشاهان پارت ۲۵۳  
پادشاهان ترک ۱۶۴  
پادشاهان تیموری ۲۶۵  
پادشاهان سامانی ۵۳، ۵۴، ۱۶۷  
پادشاهان سلسله ساسانی ۲۵۳  
پادشاهان صفوی ۱۰۲

ت

آل سامان ۶۶، ۲۱۷  
آل طاهر ۲۷۰

الف

ازبکان ۲۸، ۱۰۲، ۱۱۸  
ازبکان بخارا ۲۸  
ازبکها ۱۱۵  
ازبکيه ۱۳۷  
ازبکيه قنقرات ۱۴۴  
اشکانیان ۱۷، ۲۵۳  
اعراب ۱۰، ۱۷، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۱۱۸، ۲۳۰  
۲۴۷، ۲۵۳  
افاغنہ ۲۳۴  
افتالیت‌ها ۱۷  
افریغیان ۱۳۱  
افغانها ۱۰۲  
افغانیها ۲۳۴  
امپراتوری تزاری ۵۴  
امرای ایرانی ۱۱۲  
امرای بخارا ۱۷۱  
امرای سامانی ۶۹  
امرای طاهری ۱۷

خاندان جیهانی ۶۱  
 خاندان سامان ۱۶۷  
 خاندان سامانی ۶۹  
 خاندان مصطفی ۱۱۱  
 خاندان یسارنسایی ۲۰۷  
 خانهای ازبک ۲۰۹  
 خانهای ازبکيه ۲۴۲  
 خاورشناسان ۱۲۹  
 خراسانیان ۲۲۷  
 خلافت عثمان ۱۹۷  
 خوارج ۲۷۱، ۲۷۲  
 خوارزمیان ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۰۴  
 خوانین خیوه ۱۴۴  
 خیوه‌ییان ۲۸

د

دوره اشکانی ۲۴  
 دوره پالئولیت ۱۷  
 دوره حجر ۱۷  
 دوره ساسانی ۱۰۴، ۱۹۹  
 دوره ساسانیان ۱۳۷  
 دوره عباسیان ۱۱۶  
 دولت اموی ۱۹۷  
 دولت امویان ۲۰۸  
 دولت روس ۱۳۳  
 دولت روسیه ۱۳۳، ۲۳۴  
 دولت سامان ۱۶۷  
 دولت شوروی ۱۳۳  
 دین اسلام ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۳۳  
 دین زردشتی ۱۳۳

ر

روسها ۲۸، ۵۰۶، ۲۳۴

ز

زبان سانسکریت ۱۳۴

پادشاهان عراق ۵۵  
 پادشاهان غزنوی ۱۰۱، ۱۹۹  
 پادشاهان کیانی ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۶۲  
 پادشاهان یمن ۱۶۰، ۱۶۱  
 پادشاه‌زاده‌های ازبک ۱۷۰  
 پادشاه ساسانی ۲۴۲، ۲۴۴  
 پادشاه کیانی ۲۰۴  
 پادشاهی بامیان ۲۰۰  
 پادشاه یمن ۱۶۱

ت

تاتار ۱۰۱، ۱۱۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۶۴  
 تازیان ۹۷  
 ترکان ۱۴۵، ۱۶۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲  
 ترکان غز ۱۰۱، ۲۴۳  
 ترکمان ۲۶۱  
 ترکمانان ۵۶، ۱۲۲  
 ترکمنان ۲۰۴  
 ترکها ۲۸، ۲۴۹  
 ترکهای غز ۱۰۱  
 تورانیان ۱۲۵  
 تیموریان ۵۴، ۵۵، ۱۰۲، ۱۱۸، ۲۰۹  
 ۲۴۹

ج

چغانیان ۱۷۵

ح

حکام سلجوقی ۲۳۳  
 حکمرانان ایرانی ۹۹  
 حکومت عباسیان ۲۰۸  
 حنفی ۱۴۲  
 حنفی‌ها ۲۳۴

خ

خاندان ایرانی ۲۳۱

زردشتی ۲۵۶

س

ساسانیان ۲۳۰، ۱۳۷، ۱۰۳، ۵۹، ۱۷  
 سامانیان ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۴، ۵۳، ۱۷، ۱۰  
 ۱۰۱، ۱۰۰، ۸۴، ۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸  
 ۱۷۴، ۱۶۷، ۱۳۱  
 سانسکریت ۱۳۵  
 سپیدپوشان ۵۸  
 سپید جامگان ۵۷  
 سربداران ۱۵۶  
 سلاجقه ۱۳۲  
 سلاجقه خوارزمشاه ۱۴۷  
 سلاجقه عراق عجم ۲۱۱  
 سلاطین خوارزمیه ۱۳۷  
 سلاطین کرت ۲۶۹  
 سلجوقیان ۲۲۷، ۱۳۲، ۱۰۱، ۵۴، ۱۰  
 ۲۵۴، ۲۳۳  
 سلسله افریغیان ۱۲۹  
 سلسله ساسانیان ۲۴۳  
 سلسله سامانیان ۲۶۴  
 سلسله طاهریان ۲۷۷  
 سلسله غزنویان ۱۹۷  
 سلسله نقشبندیه ۱۴۲  
 سلطنت هخامنشی ۱۰۴  
 سلوکیان ۲۳۰  
 سلوکیها ۱۶۶  
 سمعانیها ۲۳۴  
 سیاه جامگان ۵۷

ش

شافعی ۱۳۳  
 شافعی‌ها ۲۳۴، ۲۳۷  
 شاهزادگان چینی ۱۷۰

ص

صحابه رسول ۶۴  
 صفاریان ۱۰، ۱۶۷، ۱۹۷، ۲۶۸

ط

طاهریان ۱۰، ۱۷، ۵۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۲۳۲  
 ۲۷۹، ۲۶۸  
 طایفه برامکه ۱۰۳  
 طایفه زهیریه ۳۲  
 طایفه قنقرات ۱۴۴  
 طایفه قیبات ۱۴۴  
 طایفه مغولان ۱۳۲  
 طوایف ازبک ۱۴۴

ع

عباسیان ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۶۸  
 عربها ۱۱۷، ۱۶۵  
 عصر حجر و مفرغ ۴۶

غ

غز ۳۶  
 غزان ۱۸، ۳۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۱۱  
 غزنویان ۱۰، ۷۰، ۷۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸  
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲  
 غزها ۲۹، ۳۶  
 غوریان ۱۹۸، ۲۶۷، ۲۸۲

ف

فرزندان تیمور ۱۳۲  
 فرقه معتزله ۱۰۷  
 فرقه نقشبندی ۵۸  
 فرمانروایان اسلامی ۱۶۶  
 فرمانروایان افغانی ۲۶۵  
 فرمانروایان ایرانی ۹۶، ۱۳۷  
 فرمانروایان بزرگ ایران ۱۹۵

فرمانروایان خراسان ۹۹، ۱۰۰  
 فرمانروایان ساسانی ۱۱۲  
 فرمانروایان سامانی ۵۴  
 فرمانروایان کیانی ۱۱۲  
 فرمانروایان هخامنشی ۱۱۲

## ق

قاجاریه ۵۵  
 قبایل ترکمن ۵۴  
 قبیله بخارخدا ۴۸  
 قراخانیان ۵۸، ۱۰۱، ۱۵۴  
 قرمطی ۲۶۶  
 قوم آریا ۱۳۷

## ک

کعبیه ۱۰۷  
 کوشانها (کوشانیها) ۴۸، ۵۷

## م

مأمونیان ۱۳۱، ۱۳۲  
 مانویان ۱۷۱  
 مذهب ارتودوکس (ملکانیون) ۱۳۳  
 مذهب اسماعیلی ۱۱۸  
 مذهب بودائی ۱۰۴، ۱۱۶  
 مذهب تسنن ۲۶۵  
 مذهب حنفی ۱۳۳، ۱۷۲  
 مذهب زردتشت ۱۰۳  
 مذهب شافعی ۱۴۲، ۱۷۲، ۲۵۶

مزدکی ۲۶۶

مسلمانان ۵۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۱،  
 ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۲  
 معاذیان ۱۳۰  
 معتزله ۱۳۳

مغول ۱۰، ۱۸، ۵۴، ۷۱، ۱۱۲، ۱۱۷،  
 ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۲۴۸

مغولان ۱۱۶، ۲۶۴، ۲۶۵

مغولها ۵۴

ملوک ترک ۱۳۱

ملوک طاهریه ۲۷۱

ملوک صفاریه ۲۷۱

ملوک فرس ۱۰۶

## ن

نغوشاک ۱۷۱  
 نوکیشان ۱۳۳

## ه

هخامنشیان ۱۷، ۵۸، ۹۴، ۱۲۹  
 هفتالیان ۴۹، ۵۷، ۶۹  
 هیتالیان ۴۹  
 هندیان ۱۱۷

## ی

یونانیان ۲۷۵  
 یهودیان ۱۱۳

## فهرست آثار و بناهای تاریخی، مساجد، قبور، دروازه‌ها و کتابخانه‌ها

- د**
- دروازه (زامین، مرسمنده، نوچکث، کهاباد) ۳۸  
 دروازه خواجه سلطان احمد ۱۱۲  
 دروازه ربه اسبان ۱۳۲  
 دروازه کش سمرقند ۱۶۴  
 دروازه مروالرود ۲۴۸  
 دروازه‌های (آهنی، اسپیک، افشین، بخارا، بختی، چین، رحبه، ریودد، سوخشین، شست‌من، غداود، فرخشید، کش، کوهک، نوبهار، ورفشین، هندوان، یهود) ۱۱۲، ۱۸۰  
 دروازه حجاج ۱۴۱  
 دروازه شورستان ۲۳۹  
 دروازه علی ۲۷۸  
 دروازه قهستان ۲۷۸  
 دروازه هرات ۲۷۸  
 دروازه‌های (سنگده، کوه، آب) ۲۱۷  
 دیوار بلخ ۱۱۴
- ر**
- رباط افراوه (فراوه) ۲۵۵، ۲۶۱  
 رباط خواجه سودود ۲۸۰

- آ**
- آتشخانه ارشک ۲۶۶  
 آتشکده نوبهار ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲
- ب**
- باب (بنی اسد، بنی سعد، حدید، حفره، قهندز، مدینه، نور) ۹۲، ۹۱  
 بتخانه مولتان (بتکده) ۱۱۶، ۱۱۷  
 بوگرد (معبد) ۱۹۰
- ت**
- تربت خواجه ابوعلی ۱۵۴  
 تربت شیخ عبدالله انصاری ۲۶۶  
 تربت علی محمد نسوی ۲۶۱
- ح**
- حصار شمیران ۲۶۳  
 حصار قهقهه ۲۴
- خ**
- خانقاه شارستان ۱۵۵  
 خانقاه شیخ صالح جلال‌الدین سمرقندی ۱۳۷  
 خنگ‌بت ۱۱۷

- قلعه بادغیس ۲۷۵  
 قلعه خوانکاه ۱۳۸، ۱۴۷  
 قلعه خیوق ۱۳۸  
 قلعه خیوه ۱۴۷  
 قلعه خیوه آباد ۲۸  
 قلعه دارا ۲۴  
 قلعه دیوسی ۴۷  
 قلعه شمیران ۲۶۲  
 قلعه شمیرم ۲۶۶  
 قلعه قهقهه ۲۴  
 قلعه کات ۱۳۸  
 قلعه نواکث ۵۷  
 قلعه هزاراسب ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸  
 قلعه هندوان ۱۰۲  
 قهندز مرو ۲۲۹

ک

- کتابخانه های پرسپولیس ۱۹۹  
 کمالیه (کتابخانه) ۲۳۴  
 کوشک دشت لنگان ۱۹۹، ۲۰۴

گ

- گنبد گورخانها ۷۷  
 گورسیر ۱۸۰

م

- مجسمه بودا ۱۰۳  
 مدرسه امیر تیمور ۱۷۴  
 مدرسه خانی ۷۱  
 مدرسه مسعودیه ۷۱  
 مرقد امیرالمؤمنین (ع) ۱۰۹  
 مزار ابوالفضل حسن ۱۵۲  
 مزار امام فخررازی ۱۳۷  
 مزار خواجه عبداله انصاری ۲۸۴  
 مزار خواجه علی رامینی (عزیزان) ۱۳۷

- رباط خودیسر ۳۹، ۱۸۸  
 رباط شارستانه ۲۵۵  
 رباط کهن ۳۵  
 ربض فتح آباد ۷۰

س

- سالن بارعام لشکری بازار ۱۹۹  
 سرخ بت ۱۱۷

ض

- ضمیریه (کتابخانه) ۲۳۴

ع

- عزیزیه (کتابخانه) ۲۳۴

ق

- قبر ابوالعباس... نسایی ۲۶۰  
 قبر احمد حمادی زاهد ۱۵۸، ۲۱۵  
 قبر حزقیل نبی ۱۰۴  
 قبر خواجه ابوعلی زاهر ۱۵۲  
 قبر خواجه ابو محمد عیاری ۲۵۶  
 قبر زمشخری ۱۳۴  
 قبر سلطان سنجر ۲۳۵  
 قبر سنایی غزنوی ۱۹۹  
 قبر عکاشه بن محسن اسدی ۱۰۴  
 قبر علی (ع) ۱۰۴  
 قبر علی محمد نسوی ۲۵۶  
 قبر قاسم بن عباس بن عبدالمطلب ۱۸۲  
 قبر محمود غزنوی ۱۹۹  
 قبر ناصر خسرو ۱۲۴  
 قبر هاییل ۱۱۰  
 قبور بلخ ۱۰۵  
 قصر توپراق ۱۳۷  
 قلعه اسکلیجه ۲۶۶  
 قلعه اورگنج ۱۳۸

معبد ماخ ۴۵	مزار شریف ۱۰۹، ۱۰۵، ۱۰۴
معبد نوبهار ۱۱۲	مزار نجم‌الدین کبری ۱۳۷
مغاک عطار ۵۷، ۴۵	مزارهای بخارا ۱۵
مقبره اسماعیل سامانی ۶۹	مسجد بی بی خانم ۱۸۰
مقبره خاکردیزه ۱۷۴	مسجد ترجمانیه ۱۵۳
مناره کالیان ۵۵	مسجد کالیان ۵۴
موزه ارمیتاژ لنینگراد ۴۹	مسجد مغاک عطار ۵۶
میدان گشتاسب ۱۱۰	مشهد مبارک علی بن ابیطالب ۱۰۵، ۱۰۴

## فهرست نام کتابها و رساله‌ها

- الاسماء والكنى ٦٠  
 اشارات ٦٢  
 الاصباح ٢٥٩  
 الاصول ١٠٦  
 اصول الفقه ١٥٤  
 الاقاليم ١٠٦  
 الالوف ١٠٦  
 الاسطار والرياح ١٠٧  
 انساب ٣  
 انواء ١٠٦  
 انولوطيقا ١٥٣  
 الاوقات على اثني عشرية الكواكب ١٠٦
- ب
- بخارای نرشخی ١٥، ٤٨، ٤٩  
 البخاری الكبير ٢٧٠  
 بدء الامالی در توحيد ٢١٢  
 بداية المبتدی ٢١٢  
 برهان ٣٧، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٩٥  
 ٢٧٧، ١٩٩  
 برهان قاطع ٤٢، ١٢٨  
 بستان السیاحه ١٨  
 بستان العارفين (کتاب البستان) ١٧٦

## T

- الآثار الباقیه ١٣٥  
 آداب السمرقندی ١٧٥  
 آندراج ١١٩، ٢١٤

## الف

- اثبات علم النجوم ١٠٦  
 احسن التقاسيم ١٣٨  
 اخبار طوال ٢٧  
 اختلاف و ائتلف في انساب العرب ٣٠  
 الاختيارات على منازل القمر ١٠٦  
 اختيار المجستی ٢١٠  
 الادب ٦  
 ادب الملوك ١٥٣  
 ادوية قلبیه ٦٢  
 الارثماطیقي ١٥٣  
 ارشاد الهاوی ٢٥٩  
 اساس البلاغه ١٣٤  
 استخلاص بخارا ٩٢  
 الاستغاثة الى اخوان الثلاثة ١٠٨  
 اسرار التوحيد ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٢٥٦  
 اسرار الفقه ٢٣٦  
 اسلام در ايران ١٥

- البلدان ١٢٠
- تحقيق ماللهند ١٣٥
- تذكرة ١٠٨
- تذكرة الاولياء (شيخ عطار) ٢١، ١٥٣، ١٧١
- تذكرة نصرآبادى ٦٦
- تذكرة همايون ١٢٠
- ترجمان البلاغه ٦٣
- تركيب الجليل ٢٦٠
- تعلقة المشتاق الى ساكنى العراق ٣٠
- تعلقة المقرور فى وصف البرد والنيران ٣٠
- التفاحة ٣١
- تفسير اسماء القراء ٣١
- تفسير طبرى ٦١
- تفسير قرآن ٢٠٢
- تفسير الكشاف عن حقيقة التنزيل ١٣٤
- تفسير المنامات من النجوم ١٠٦
- التفهيم ١٣٥
- التلويح فى كشف حقايق التنقيح ٢٥٩
- تنبيه الغافلين ١٧٦
- التوشيح فى شرح الهداية ٢٠٢
- تهذيب المنطق و الكلام ٢٥٩
- پ
- پهلوانان نامه ٦٤
- ت
- الثائية الكبرى ٢١٢
- التاريخ الاوسط ٦٠
- تاريخ بخارا ٦٠
- تاريخ بلخ ٩٥
- تاريخ بيهقى ٩، ١١، ٣٧، ٧٠، ١٢٠، ١٥٩
- ٢٠٣، ٢٣٢، ٢٦١، ٢٧٧، ٢٨٠
- تاريخ جهانكشای جوينى ١١، ٨٣
- تاريخ الحكمای قفطى ٢٠٢
- التاريخ الصغیر ٦٠
- تاريخ طبرى ١١، ٦١، ٨٩، ١٣٥، ٢٤٨
- ٢٥٠، ٢٥١
- تاريخ فرى ٥٠
- التاريخ الكبير ٦٠، ٢٥٧
- تاريخ گرديزى ١١
- تاريخ كزیده مستوفى ٣٧
- تاريخ ملازاده ٥١، ٨٠
- تاريخ ملوك كرت ٢٦٩
- تاريخ ملوك هرات ٢٦٩
- تاريخ نامه هرات ٢٦٥، ٢٦٩
- تاريخ نرسخى ٥٠
- تاريخ نسا و ابيورد ٣٠
- تاريخ وصاف ١٢٨
- التاريخ والعلل ١٠٧
- تاريخ هرات ٢٦٩
- تاريخ يعقوبى ١١
- تجارب السلف ١٥١
- تجربة العلم ٢٠١
- التجنيس والمزيد ٢١١
- تحفة الاعالى على شرح بدء الامالى ٢١٢
- ج
- جامع التواريخ رشيد الدين فضل الله ١١
- جامع صحيح (الجامع الصحيح) ٦٠، ٧١
- الجبر والمقابلة ١٥٣
- الجلساء والمجالسه ١٥٣
- الجمع والتفريق ١٣٦
- الجمهره ١٠٦
- جوامع الحكايات ٦٤
- جوامع علم النجوم ٢٠٩
- جهانكشای جوينى ١٤١
- ح
- حاشية ابوالقاسم ليثى سمرقندى على المطول ١٧٦
- حالات و سخنان شيخ ابوسعيد ٢١، ١٥١

ذ

ذخیره خوارزمشاهی ۹۹

ر

رسائل (خوارزمی) ۱۳۵

رسالة الاكراه ۲۶۰

رسالة انيس العاشقين ۳۱

رسالة بدخشی ۱۱۹

رسالة تدايير المنازل ۶۲

رسالة چهارتخت ۳۱

رساله درحمیات دائره ۶۲

رساله در علاج امراض صدر ۶۲

رساله در قولنج ۶۲

رسالة سمرقنديه ۱۷۷

رسالة نبضيه و ارجوزه ۶۲

روضات الجنات في اوصاف مدينة هراة ۲۷۴، ۲۷۳

روضات الجنات ۱۹۹

روضة اختلاف العلماء ۲۰۲

روضة الرضا في مدح ابي الرضا ۱۰۸

روضة المتكلمين ۲۰۲

ز

زاد الرفاق ۳۰

زبدة الاحكام في اختلاف الائمة ۲۰۲

زندواستا ۷۸

الزيج الصغير ۱۰۶

زيج القرات والاحترقات ۱۰۶

الزيج الكبير ۱۰۶

زيج هزارات ۱۰۶

س

سراسرور ۲۰۳

السريع ۳۱

سفرنامه (ناصر خسرو) ۱۲۲

سفرنامه از خراسان تا بختيارى ۱۴

۲۶۰، ۲۵۶، ۲۳۶، ۱۷۲، ۱۵۴

حدود العالم ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۸۳، ۸۵، ۸۷

۹۱، ۹۵، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۷

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۲

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۶۷، ۲۷۲

۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲

حديقة الحقيقة ۲۰۱

الحركات السماويه ۲۰۹

حكم وامثال ۲۲۱

حل المداخل ۳۱

حنين المستجير الى حضرة المجير ۱۰۸

خ

خرابه های سمرقنديه ۲۳۴

الخصائص في فضل علي بن ابي طالب ۲۵۸

خلق فعال العباد ۶۰

د

دائرة المعارف اسلامى و بریتانیکا ۱۶

دائرة المعارف اسلامى ۱۶۴

دائرة المعارفها ۵۰

داستان حى بن يقظان ۶۲

دانشنامه علایى ۶۲

دايره ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷

۱۶۸

الدره الثمينه ۳۰

دف النصوص والنقوص ۲۶۰

الدلالة ۱۵۳

الدول والملل ۱۰۶

ديوان انورى ۳۰

ديوان بزرگ سنابى غزنوى ۲۰۱

ديوان حافظ ۲۲۰

ديوان حنظله ۲۷۱

ديوان سيف فرغانى ۲۱۳

- صحاح مسته ٢٥٨، ٦٠  
 صحيح بخارى ٦٠  
 صحيح مسلم ١٧٨، ٦٠  
 صحيحين ٦٠  
 صور الاقاليم (ابوزيد بنحى) ١٣  
 صورة الارض ٢٢٠، ١٣٦، ٨٨، ٧٥  
 الصور والحكم عليها ١٠٦  
 الصهلة القارح ردقيه على المعرى ٣

## ض

- الضعفاء ٦٠

## ط

- الطبائع ١٠٦  
 طبائع البدان ١٠٧  
 طبائع الكبير ١٠٦  
 طبقات العلم فى كل فن ٣٠  
 طريق التحقيق ٢٠١  
 طريقة الرضويه ١٥٥

## ظ

- ظفرنامه ٢٤

## ع

- عالم آرا ١٧٠  
 عالم آراى صفوى ١١  
 عالم آراى عباسى ١١  
 العبر ٢٠٨  
 عراقيات ٣٠  
 عشقنامه ٢٠١  
 العقايد النصفيه ٦٣  
 عقل نامه ٢٠١  
 العمدة فى اصول الدين ٦٥

## غ

- غرر السير ٤٧

- سفرنامه ماركوپولو ١٢

- سفرنامه مرو ١٠٨

- سفرنامه سوريى دو كورتزبوته ١٢

- سقط الزند ٣٠

- السنن فى الفقه ٦٠

- سواثر الامثال ١٣٤

- سهام المأكولات والملبوسات ١٠٧

- السهمين و اعمار الدوله ١٠٦

- السياسه ١٥٣

- سياستنامه (خواجه نظام الملك) ٨٤، ١٤

- ٢٧٦، ٢٦٦

- سيرت جلال الدين ٢٥٤

- سير العباد ٢٠١

- سيرملوك عجم ١٣٠

## ش

- الشاكين ١٥٣

- الشامل ١٥٤، ٢٠٢

- شاهنامه فردوسى ١٥، ٧٩، ١٢٥، ١٢٦

- ١٢٧، ١٢٩، ١٥٠، ١٩٧، ٢٢٨، ٢٥٣

- شرح بديع الاصول ٢٠٢

- شرح التصريف ٢٦٠

- شرح رساله الوضعيه ١٧٧

- شرح الزيارات ٢٠٢

- شرح السير الكبير ١٥٤

- شرح شعراى تمام ١٣٥

- شرح شمسويه ٢٦٠

- شرح الفصيح لثعلب ٣١

- شرح كشاف زمخشرى ٢٦٠

- شرح المغنى ٢٠٢

- الشرطيح ١٥٣

- شفا ٦٢

## ص

- صبح الاعشى ٥٤، ٧٢

القیان ۱۵۳

ک

- کارنامه بنخ ۲۰۱  
 الکامل (فی التاریخ) ۱۱، ۵۲، ۲۰۹، ۲۳۱  
 الکامل والشامل ۱۰۶  
 کتاب اخبار الشعراء ۲۵۷  
 کتاب الاعراب ۲۵۷  
 کتاب ابن شیبب فی الوعید ۱۷۵  
 کتاب الابواب والشیوخ ۱۷۷  
 کتاب اثبات خلق القرآن ۱۷۵  
 کتاب الاسباب والعلامات ۱۷۵  
 کتاب الاشربه ۱۷۵  
 کتاب اغذیه المرضی ۱۷۵  
 کتاب الاقربا بذین ۱۷۵  
 کتاب البدل علی النظام ۱۷۵  
 کتاب بودا ۱۰۳  
 کتاب بیان المشکل علی یرغوث ۱۷۵  
 کتاب البیوع ۳۱  
 کتاب التاریخ ۱۳۶  
 کتاب ترکستان ۳۹، ۲۱۵  
 کتاب تفسیر اسماء الشعراء ۳۱  
 کتاب التمویه ۱۷۵  
 کتاب التنویر ۶۲  
 کتاب الجرجانی ۳۱  
 کتاب جمل قول الحق ۱۷۵  
 کتاب حساب ۱۳۶  
 کتاب حساب الجبر والمقابله ۱۳۶  
 کتاب الحضری فی الکلمات ۳۱  
 کتاب الرخامه ۱۳۶  
 کتاب الرد علی المشبهه ۱۷۵  
 کتاب الرد علی من انکر خلق القرآن ۱۷۵  
 کتاب الزیج ۱۳۶  
 کتاب الساعات ۳۱  
 کتاب السنن الکبری ۲۵۸

غریب الحدیث ۳۱

غنی ومنی در طب ۶۲

غیاث اللغات ۱۶۰

ف

- فائت الجمهوره ۳۱  
 فائت العین ۳۱  
 فائت الفصیح ۳۱  
 فائت المستحسن ۳۱  
 الفتاوی السراجیه ۲۰۲، ۲۱۲  
 فتح الباری ۶۰  
 الفتوحات الاسلامیه ۱۱  
 فتوح البلدان ۸۰، ۲۴۴  
 الفرائض ۲۱۱  
 فرهنک (رشیدی) ۱۶۱  
 فصول النفس فی علم الجدل ۶۳  
 فضائل بلخ ۹۵، ۹۷، ۱۱۳  
 الفقه الاکبر ۱۰۷  
 فن سوم از کتاب اول قانون ۶۲  
 الفهرست ۱۷۶

ق

- قابوسنامه ۲۷  
 قاموس الاعلام ۲۵۸  
 قانون ۶۲  
 قانون مسعودی ۱۳۵  
 قبسه العجلان فی نسب آل ابی سفیان ۳۰  
 قدح المغنی فی مدح المغنی ۱۰۸  
 قرآن ۲۵۶  
 القرانات ۱۰۶  
 قران التحسین فی یرج السرطان ۱۰۶  
 قرة العیون ومفرح القلب المحزون ۱۷۶  
 قسطاس ۱۳۴  
 قسطاس المیزان در منطق ۱۷۵  
 القواطع علی العلامات ۱۰۶

- کتاب سیره ابویکر ۱۷۶  
 کتاب سیره عثمان ۱۷۶  
 کتاب سیره عمر ۱۷۶  
 کتاب سیره معاویه ۱۷۶  
 کتاب الشوری ۳۱  
 کتاب الضعفاء ۲۵۸  
 کتاب العشرات ۳۱  
 کتاب العطب ۱۷۵  
 کتاب علل العلل ۶۲  
 کتاب العلم ۲۵۷  
 کتاب علی حین فی الاستطاعة ۱۷۵  
 کتاب علی هشام ۱۷۵  
 کتاب عمل الاسطرلاب ۱۳۶  
 کتاب العمل بالاسطرلاب ۱۳۶  
 کتاب عمل الرخامات ۲۱  
 کتاب الفرج بعد الشده ۶۴  
 کتاب الفصول ۲۱  
 کتاب فضایل علی (ع) ۱۷۵  
 کتاب القبائل ۳۱  
 کتاب القرائة خلف الامام ۶۰  
 کتاب القن ۵۹  
 کتاب اللطیف ۱۷۵  
 کتاب ما اختلف فيه المتکلمون ۱۷۵  
 کتاب ما اکرته الاعراب علی ابی عبیده ۳۱  
 کتاب المبسوط ۱۵۴  
 کتاب المتمین ۲۵۷  
 کتاب المخلوق علی المجیره ۱۷۵  
 کتاب المسند ۲۵۷  
 کتاب معانی القرآن ۱۷۴  
 کتاب معیار الاخبار ۱۷۶  
 کتاب المقامات فی تفضیل علی علیه السلام ۱۷۵  
 کتاب المقنع ۱۷۴  
 کتاب المکنون والمکتوم ۳۱  
 کتاب ملازاده ۱۵  
 کتاب منظومه در مسائل اخلاقی ۶۳
- کتاب الموجز ۱۷۴  
 کتاب الموضع ۳۱  
 کتاب میراث ایران ۱۵  
 کتاب التنفی فی الفتاوی ۲۰۲  
 کتاب النعیم ۱۷۵  
 کتاب النقض لکتاب الحسین النجار ۱۷۵  
 کتاب یوم وليلة ۳۱  
 کشف الظنون ۲۰۲  
 کلیله و دمنه ۶۱  
 کنز الدقائق (شرح) ۱۷۷  
 کوکب المتأمل یصف فی الخیل ۳۰
- گشتاسب نامه ۱۰۳، ۹۶
- ل
- اللباب ۲۰۳، ۲۲  
 لباب الالباب ۶۷، ۶۴  
 اللهو والملاهی ۱۵۳
- م
- میداء و معاد ۶۲  
 مثنوی مولوی ۶۶، ۶۹  
 مجالس النقایس ۳۱  
 المجتبی فی رجال کتاب ابی عبدالرحمن -  
 النسایی ۳۰  
 المجتبی فی مختصر السنن الکبری ۲۵۸  
 مجمع الفصحاء ۲۷۱  
 مجمل التواریح ۱۱  
 مجمل فصیحی ۲۳۱  
 مجموعه ای در ادویه مفرده ۶۲  
 محاجات ۱۳۴  
 المحصل ۱۳۴  
 محیط الرضوی ۱۵۵  
 مختارات النوازل ۲۱۱

- مقاله در مرض استسقاء ۶۲  
 مقامات حمیدی ۱۰۸  
 مقتطفات من شعر الایور دی ۳۰  
 مقدمه الادب ۱۳۴  
 المقدمة المختصره ۲۰۲  
 المکنت ۱۰۶  
 الملاحم ۱۰۶  
 مناسک الحج ۲۱۱  
 المنار فی اصول الفقه ۶۵  
 المنتفی ۲۱۱  
 منتهی المدارک ۲۱۲  
 منظومه ۹۰  
 منیة الراجی فی جوهر التاجی ۱۰۸  
 موالید صغیر ۱۰۶  
 موالید کبیر ۱۰۶  
 الموشح ۳۱  
 المؤلف ۱۳۴

ن

- ناسخ التواریخ سپهر ۱۱  
 نامه دانشوران ناصری ۱۶۴  
 الننف فی الفتاوی ۲۰۲  
 نجات ۶۲  
 نجدیات ۳۰  
 النحو الکبیر ۱۵۳، ۱۷۴  
 نزهة القلوب ۱۸۰  
 نقض کتاب حفص ۱۷۵  
 النوادر ۳۱

و

- الواضح والمقدمه فی علم الخلاف ۶۳  
 وجدیات ۳۰  
 وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة ۱۰۸

- مختار الاشعار والآثار ۱۳۵  
 مختصر المعانی ۲۶۰  
 المختلف والمؤتلف ۳۰  
 المدخل فی اللغة ۳۱  
 مدارک التنزیل و حقایق التاویل والتفسیر ۶۵  
 مدخل صغیر ۱۰۶  
 المدخل فی علم الموسيقى ۱۵۳  
 المدخل الکبیر ۱۰۶  
 مذهب الصابئین ۱۵۳  
 مرآة البلدان ۲۶  
 المرجان فی اللغة ۳۱  
 المزاجات ۱۰۶  
 مزارات بخارا ۶۰  
 مسائل ۱۰۶  
 مسالك و ممالک ۱۳، ۵۷، ۶۱، ۷۷، ۱۵۳، ۲۴۴  
 المستحسن فی اللغة ۳۱  
 مستخلص الحقائق ۱۷۷  
 المستقصى ۱۳۴  
 المسند والتاریخ ۱۰۷  
 مسندهیثم ۱۰۷، ۱۱۰  
 المصباح ۲۵۹  
 مطول ۲۶۰  
 معالجات منصورى ۶۲  
 معجم ۴۵  
 معجم البندان ۱۳  
 معجم ما استعجم ۸۷  
 معجم المطبوعات ۲۱۱  
 المعزة المنیفة فی ترجیح مذهب ابی حنیفه ۲۰۲  
 المفصل ۱۳۴  
 مفید العلوم ومبید الهموم ۱۳۵  
 مقاصد ۲۶۰  
 المقالات ۱۰۶  
 مقاله اول از فصل پنجم کتاب شفا ۶۲  
 مقاله در بحر ان ۶۲

الهيلاج والكخددا ١٠٦

س

يتيمة الدهر ٥٩، ٦٦، ٦٧

اليواقيت في اللغة ٣١

وفيات الاعيان ٢١، ٣٥

ه

الهداية في شرح البداية ٢١١

هيئت فلك ١٠٦